ن والقلم

"معرفت شناسی قرآنی"

*****

THE SECRET OF PEN

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب: **ن والقلم (معرفت شناسی قرآنی)**

مؤلف: **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف: 1387**ه.ش**

تعداد صفحه:121

فهرست

جلد اوّل

من و قلم

بسم الله القلم

۱- "ن . قسم به قلم و آنچه که می نویسد . تو به نعمت پروردگارت مجنون نیستی . و این اجری بی منّت است . و تو خُلقی عظیم داری . و بزودی خواهی دید و خواهند دید که جنون با کدامیک از شماست . و خدا آگاهتر است به هدایت و گمراهی بشر . ... و آرزو دارند تا تو نرمی کنی تا آنها هم نرمی کنند پس اطاعت مکن ..." قرآن .

در اینجا سخن از قلمی بدون نویسنده است که خودش می نویسد . و خداوند به چنین قلم و نوشته ای سوگند یاد میکند. و امّا مخاطب این سخن کیست ؟ یکی از این مخاطبان بی تردید رسول است که خواندن و نوشتن مکتوب نمی داند . و لذا طبیعی است که قلم در دستش خود بخود بنویسد و رسول نویسنده نباشد. و چنین وضعی در نزد ناظران البتّه به جنون (جن زده گی) یا جادو می ماند ولی خداوند این نویسنده را از چنین اتهامی مبرّا می کند . و این نوع نویسندگی را اجری بی منّت به نویسنده اش می نامد . در این اجر عظیم و حیرت آور البتّه هیچ منّتی هم نیست زیرا این نوع نویسندگی را نویسنده اش از خدا نخواسته بوده که در آن منّت باشد . خدا خودش دوست داشته که به رسولش یا به مؤمنی اعطا نماید . این اجر را به خاطر خلق و خو و خصلت و طبع عظیم پیامبر ، به وی هدیه نموده است . و امّا آنان که رسول و چنین نویسنده ای را جن زده می نامند بزودی معلوم می شود که خودشان جن زده اند یا نویسنده . این معنای تحت اللفظی آیات است .

۲- شاید در هیچ آیه و مفهومی از قرآن من نتوانسته ام تمامیّت هویّت معنوی و عرفانی خودم را تا این حد واضح و کامل فهم و بیان کنم . این آیه مخاطبی ویژه و واضح دارد که آن رسول است ولی بقولی آدمی تا خودش را مخاطب تمام و کمال قرآن نیابد با قرآن رابطه ای برقرار نکرده الاّ به ظن و تفسیر به رأی . زیرا هر مؤمن محمّدی به نوبهٔ خود و در درجات به مثابهٔ وصی و جانشین معنوی و باطنی پیامبر است و این همان مصداق "آل محمّد" بودن است و مخاطب "اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد" نیز هست بدین معنا که : خدایا بر محمّد و آل محمّد وارد شو ! همانطور که در سلام نماز هم بر خودمان بهمراه محمّد سلام می کنیم . پس امری عجیب و خودبینی و غرور و کفر نیست .

۳- قلمی که در دست دارم و با آن می نویسم حدود بیست و پنج سال بطور شبانه روزی و حدود ده سال بطور تخصصی و بلا وقفه در خواب و بیداری ، از جنس قلم سورهٔ قلم است که خودش در دستم می نویسد و اکثر خوانندگان آثارم نیز که مرا از نزدیک نمی شناسند نیز به طرق گوناگون اعتراف کرده اند که "این یک نویسنده و قلم معمولی نیست". و حتّی خانمی با خواندن آثارم و بدون دیدار و آشنائی با خود من گفته بود که : "فلانی وقتی می نویسد من یقین دارم که هرگز نمی داند که جملهٔ بعد یا حتّی کلمهٔ بعدی اش چیست الاّ اینکه فقط در حال آمدن آن کلمه و معنا خودش هم متوجّه می شود" .

۴- نوشتن برای من یک مکاشفهٔ فی البداهه و آنی و در "حال" بمعنای کامل کلمه است یعنی از جنس الهام و واردهٔ غیبی است که می توانید آنرا وحی ، کشف و شهود یا هر چیز دیگری بنامید . و یا بقول امروزیها "نوشتن خود بخودی" که البتّه ماهیّتی بکلّی دگر دارد و یک فنّ نگارش است و بس .

۵- همواره قلم من یک قدم یا یک لحظه جلوتر از من است و ذهن و خودآگاهی من عقب تر و بندرت این دو با هم یکی و منطبق می گردد . قلم من گاه آنقدر تند می دود که دستهایم کاملاً خشک و بی حس و پنجه هایم به یکدیگر قفل می شوند .

۶- یک روحانی روشنفکر و عارف مشربی که چند تا از آثارم را مطالعه کرده بود بعد از اوّلین جلسه دیدار با من گفت: "بنظر من اینها نوشته های شما نیست". آیا او راست می گفت و یا مشمول کسانی است که مرا "جن زده" میخوانند ؟

۷- داستان امّی بودن پیامبر اسلام نیز همچون بسیاری از وقایع زندگی و جنبه های شخصیّت ایشان غرق در دریائی از ابهام و تفسیر و تأویل شده است . بی شک محمّد قبل از بعثت به معنای واقعی و رایج کلمه بیسواد و ناخوانا بود. ولی این امر بنظر ما بعد از بعثت باید برطرف شده باشد به مصداق همین سورهٔ قلم و مسائل آن . همانطور که ایشان در لحظات قبل از رحلت قلم و کاغذی طلب کرده بودند تا وصیّتی بنویسند که عمر از این کار ابا کرده بود و پیامبر را متهم به هذیان گوئی نموده بود زیرا به گمان عمر ، پیامبر نانویسا و ناخوانا بود . البتّه رسول اکرم چندین کاتب و حافظ وحی داشتند ولی لزوماً بمعنای بیسوادی ایشان نیست همانطور که بسیاری از نویسندگان بزرگ هم کاتب داشته اند تا در حال اندیشیدن تمام فکرشان متمرکز بر موضوع مورد اندیشه باشد و صرف نگارش نگردد.

۸- هرچند که این قلم مورد بحث در قرآن ، فقط هم قلمی نیست که در لای انگشتان نویسنده است و بلکه این قلم مادّی تجلّی قلمی غیبی است و جلوه ای از آن قلم ازلی که در نزد خداست و بواسطهٔ آن کتاب وجود را بر "لوح" نوشت و آنرا امر به "کن فیکون" نمود . و جهان هستی آفریده شد . این قلم خلاّق و هستی آفرین به معنای واقعی کلمه است و نه مثالی .

۹- "قسم به قلم و آنچه که می نویسد" . آیا قلم چه می نویسد ؟ و نویسندهٔ حقیقی آن کیست ؟

۱۰- بی تردید نویسندهٔ حقیقی این قلم خود حضرت ربوبی است همانطور که در آیهٔ بعدی می فرماید : "تو به نعمت ربّ خود مجنون نیستی ." یعنی این یک موجود غیبی همچون جن نیست که می نویسد در دست تو و با دست تو بلکه ربّ توست و خداوند با دست تو می نویسد همانطور که عبادالله المخلصین مظهر اراده و اعضاء و جوارح پروردگارند و خداوند ارادهٔ خود را بدست آنها جاری می سازد . " و این اجری بدون منّت است ." یعنی نه تو این اجر را طلب کرده بودی که در آن منیّت و ارادهٔ تو دخیل باشد و نه خداوند بر تو منّت و منیّت دارد . و اینگونه است که این قلم در حقیقت قلم توست و تو خود نویسندهٔ آن هستی که معارف و علم لدنّی را استخراج می کنی و می نگاری . و لذا مجنون و جن زده و ازخود بیگانه هم نیستی . قلم و دست خداست که اینک دست و قلم تو شده است و علم خداست (لدنّی) که اینک علم توست .

۱۱- همانطور که قبلاً هم متذکّر شده بودم قلم من پیر و مرشد عرفانی من بوده است یعنی ربّ من الله بوده است و خداوند خودش مرا تحت حمایت و تعلیم و تربیت و هدایت ربوبی خود قرار داده است وگرنه بنده به لحاظ سواد و معلومات و تحصیلات و مطالعات و تحقیقات دینی و قرآنی و عرفانی در سرحدّ صفر بودم و اینک حدود بیست سال است که هیچ کتابی مطالعه نکرده و فقط گهگاهی قرآن را می گشایم و چند آیه می خوانم و همین . مثل همین امشب که سورهٔ قلم آمد که خواندم و بناگاه دربی از معرفت نفس و معرفت ربّ به رویم باز شد و این نوشته آغاز شد .

۱۲- در آیهٔ بعدی سورهٔ قلم می خوانیم که "بزودی معلوم می شود که چه کسی مجنون است تو یا آنهائی که نسبت جنون به تو می دهند . و خداوند آگاهتر است به حال کسی که هدایت یا گمراه شده است ." پس سخن از هدایت بواسطهٔ این قلم است و آنانکه این هدایت و حقّ این قلم را انکار می کنند به جنون دچار شده و جنونشان رسوا میشود . یعنی به تهمت ناروای خودشان دچار می گردند .

۱۳- اصولاً کلّ زندگی من خاصه از سنّ چهل به بعد و از وقایع دازگاره یعنی نزول روح بهمراه ملائک و کلّ امر پروردگار بسیار شبیه نوشتن من بوده است یعنی من همواره فی البداهه و آنی و در اکنون زیسته ام و هر کار و برنامه و اقدام و حتّی روزمرّه گیهایم نیز برحسب برنامه ریزی و ذهنیّت قبلی نبوده است حتّی خوردن و خوابیدن . گاه چند روز در حال ضعف و گرسنگی بوده ام و توان برخاستن و چیزی خوردن را نداشته ام . این ناتوانی امری جبری یا حاصل ضعف و بیماری لزوماً نبوده است بلکه این برنخاستن و نخوردن عین ارادهٔ آگاه من هم بوده است یعنی در عین ضعف میلی هم به خوردن چیزی نداشته ام . حتّی مسافرتها و مهاجرتهایم نیز بناگاه و به یک آن بی کمترین سابقهٔ ذهنی بمن القاء شده و فوراً آغاز شده است بدون آنکه برای این سفر و یا نقل مکان زندگی از شهری به شهری یا به کشوری دیگر دارای هیچ برنامه و هدف از پیش تعیین شده باشم . خوابیدن من هم به همینگونه بوده است . گاه سه شبانه روز مشغول نوشتن بوده ام و حتّی از سر جایم برنخاسته ام .

۱۴- من به در حال زیستن و فی البداهه عمل کردن انس گرفته ام و این امر سالها بطول انجامید و من در سالهای نخست گاه دچار عذاب وجدان می شدم مثلاً بخاطر قولی که داده بودم و در لحظهٔ عملش دچار انفعال و انقطاع اراده می شدم و اگر هم تلاش مذبوحانه برای انجامش بکار می بستم بناگاه بیمار می شدم یا دل درد می گرفتم و یا دچار ضعف شدید تا سرحدّ مرگ می شدم . فی المثل همین اواخر تنها خاله ام که برایم حکم مادری داشت از دنیا رفت و من بهمراه دوستانم قصد سفر داشتیم تا در این مراسم شرکت و همکاری کنم که در بین راه چنان به حال مرگ افتادم که دوستانم مرا در آغوش گرفته و به خانه بازگردانیدند و نشد. که کلّی مرا دچار عذاب وجدان ساخت که مدّتها بود چنین وضعی پیش نیامده بود . مسئله این بود که من نمی بایست در این مراسم حضور می یافتم علیرغم میل قلبی ام زیرا خاله ام را بی نهایت دوست می داشتم و علاوه بر این جز من هیچ مردی در این مراسم نبود و لذا چند تن از دوستانم بجای من شرکت نمودند و یاری کردند . از بابت این نوع مسائل نزدیکانم بارها از من ناراحت شده و گاه کینه کرده اند و تلافی به مثل نموده اند درحالیکه من هیچ منظور بدی نداشته ام و برخلاف میل قلبی ام عمل کرده ام .

۱۵- البتّه بتدریج علل این نوع ممانعت الهی از برخی اعمال و روابط اجتماعی و فامیلی را طبق احکام دین و معارف قرآنی و معرفت نفس درک کرده ام و تلاش نموده ام خودم را با این اصول و ارادهٔ الهی تطبیق دهم که مربوط به امور باطنی شریعت است و نه احکام ظاهری آن . اصولاً کسانی که حتّی فقط باطناً با من مشکل دارند به

عمد ، من نباید بیش از یک حدّ خاصی با آنان رابطه داشته باشم حتّی اگر فرزندانم باشند وگرنه خودم شدیداً مسئله دار می شوم و چه بسا آنها هم . یعنی این رابطه به صلاح هیچکس نیست و برحق هم نیست .

۱۶- خداوند الحمد الله موی از ماست نیّات اعمال من می کشد و بدینگونه مرا تربیت و هدایت می فرماید و اگر چنین نمی بود چه می بود . قابل تصوّر نیست . ولی بدون شک من قادر به ادامهٔ زندگی عمومی و رایج نبودم و در سرگشتگی محض می ماندم . اگر خدا را در لحظه به لحظهٔ حیات و هستی ام نمی داشتم چه می شد و چه می داشتم. مطلقاً در حدّ تصوّرم نیست الاّ چیزی همچون یک مالیخولیا و یا شاید خودکشی . براستی که خداوند ضعیفترین آدمها را خودش تحت تعلیم و تربیت و هدایت خودش می گیرد یعنی یتیم ها و بیکس ها و تنهایان را همچون من که از کودکی چنین بوده ام و مستمراً یتیم تر هم شده ام . من این را از عظمت خود نمی دانم بلکه از اشدّ ضعف خود و اشدّ لطف خدا می دانم . و اینکه خداوند از مستضعفترین بندگانش برای خود خلیفه قرار می دهد و این هم از اسرار لطف و کرم غیر قابل وصف اوست .

۱۷- برخی می پندارند که من تمام عمرم مشغول عبادت و دعا و نماز و چلّه نشینی بوده ام و من شرمنده می شوم. آنها نمی دانند که سال و یا ماهی دو رکعت نماز می خوانم که آنهم اکثراً پشیمان می شوم از کار بیهوده ام زیرا وقتی نماز نمی خوانم او را بخود نزدیکتر و حضورش را در خود شدیدتر می یابم . گوئی او خودش مستمراً مرا صدا می زند و یاد می کند و من ذاکر هم خیلی نیستم و اساساً مذکور اویم . و لذا بدرگاه او هم شرمسارم . و گاه مادرم می گوید : عجب مسلمانی هستی ؟! و من خجالت می کشم و سرم را پائین می اندازم و همین . چون راست می گوید .

۱۸- او بمن آنقدر لطف دارد که از شرمساری اغلب بیمارم . و بیماریم نیز ذکری دگر است گاه از روبرو و تن به تن و گاه با وقاحت تمام که بعد از پشیمانی مدّتها توان بر زبان آوردن نامش را ندارم زیرا گلایهٔ مرا اجابت می کند و مرا از رو می برد .

۱۹- همین اواخر بود که حالم خیلی بد بود . گفتم : خدایا من در تنهائی مردن را دوست می دارم زیرا با تو خوشترم. ولی نمی خواهم بمیرم و در خانه جسدم بو بگیرد و برای دیگران دردسر درست کند . که بلافاصله مرا از تنهائی درآورد .

۲۰- حدود ده سال پیش بغایت تنهائی حاصل از جفا و بی وفائی و خیانت عزیزان و اطرافیانم درحالیکه در میانشان بودم هنوز و همه مشغول دسیسه برای من بیمار دم موت بودند ، بناگاه صدائی جگر خراش و بغایت دلهره زا و جانسوز شنیدم که گفت : "من دیگر نمی توانم ادامه دهم ، چرا دست از سرم بر نمی داری ، چرا رهایم نمی کنی ." این صدا را کاملاً واضح و بلند شنیدم . آیا می دانید از کدام سمت و چه منبعی بود ؟ از سینه ام ، از دلم بود . صدای دلم در آمده بود و از دستم شاکی شده بود . داستان بابا طاهر بواقع رخ داده بود که : "من از دل نالم و دل نالد از من. ز مو بستان که بیزارم از این دل ." و حال این دل بود که بیزار شده بود از من از بس که زخم و تیر جفا و خیانت دیده بود و من سرش را شیره مالیده بودم که : "صبور باش برای خدا . من هم وضعم بدتر از توست و صبورم . لااقل تو با من بمان و مرا همراهی کن ... " ولی صبرش تمام شده بود . غرق در خون بود و جان می کند و التماس میکرد و آخ آخ می نمود تا زبان به اعتراض گشود .

۲۱- این را که شنیدم دیگر ته جانم خالی شد و فهمیدم که کارم تمام شده است و بهتر است که من هم بروم تا همه از دست من راحت شوند از جمله دلم و زن و بچه ها و مادر و خواهر و دوستان و دشمنان وو... .

۲۲- این بود که من هم گفتم : باشد برو . من هم می روم . اصلاً بگو کجا می خواهی بروی تا با هم برویم. ای بدبخت تو هم مثل من هیچ جائی در این خراب شده نداری و نه هیچ دوستی و یا لااقل کسی که دشمن جان و روح تو نباشد . اصلاً با خودش صحبت می کنم که هر دوی ما را مرخص کند از این دنیا و آدمهایش .

۲۳- تا این را نجوا کردم بناگاه دیدم بدنم یخ شد و درحال رفتن بودم . با خود گفتم : خدایا شکرت که بالاخره تا وضع بدتر از این نشده تمامش کردی . فقط از تو می خواهم مرا پاک از این دنیا ببری وگرنه تو را نمی بخشم و دوستت نخواهم داشت . اصلاً مگر من چقدر گناه کرده ام . مگر چند سال دارم . از این چهل سال که بیست سال اوّل و این پنج سال آخرش را همش بیمار بودم و درد کشیدم و اصلاً فرصت و حال گناه کردن نداشتم . اگر آن پانزده سال سلامتی را شبانه روز هم گناه کرده باشم با آن بیست و پنج سال درد و بیماری باید بی حساب و پاک شده باشد و ... .

۲۴- درحال رفتن بودم و رفتم . بناگاه خودم را در چاهی دیدم که دربش باز است و آنسوی چاه را دیدم که بهشت راستین بود و بویش که بوی نم باران بر خاک بود جانم را تازه کرد و تا دم درب خروجی چاه بالا آمدم و گفتم بالاخره رستم بخدا . ... این که گفتم بناگاه بخود آمدم و خود را پشت میزم ولو شده بر روی زمین یافتم که توان برخاستن نداشتم .

۲۵- بچه هایم فکر کرده بودند که پدرشان مرده و در رفته بودند و از پشت درب اطاق سرک می کشیدند . مادرشان هم که طبق معمول قهر بود و با زندهٔ ما کاری نداشت تا چه رسد مرده .

۲۶- کم کم خودم را بلند کردم . تقریباً دو سوّم جانم رفته بود و از کمر به پائین جانی نداشتم و غرق در عرق سرد چون یخ بودم ، عرق موت .

۲۷- خودم را سینه خیز به دستشوئی رسانیدم . از همهٔ مدخل ها و مخرج ها و منافذ بدنم خونابه و چرک می آمد . گوئی مرا بین دو سنگ آسیاب چلانده بودند و آبم را گرفته بودند .

۲۸- بعد معلوم شد درست یک چلّه من به این حال بودم و توان بلعیدن هیچ چیزی را مخصوصاً در خانهٔ خودم نداشتم. در این مدّت که نیمه مرده بودم حتّی از استخوانهایم ذوب شدم و چند تا از دندانهایم افتاد . و شبانه روز از چشم و گوش و حلق و بینی و دهان و ادرارم خونابه می آمد تا چهل شبانه روز .

۲۹- سپس جانی تازه گرفتم و خستگی ها و خون دلم دفع شد هرچند به لحاظ جسمانی نصف شده بودم ولی سبک بودم خالی خالی مثل یک کودک .

۳۰- عجب اینکه در این چهل روز هم از نوشتن رهائی نداشتم و یادم می آید که کتاب "کاتاچوو" را نوشتم و بخشی از "اینست انسان" . که از تلخ ترین آثارم هستند .

۳۱- در تمام این مدّت دل درد هم سرجایش کمابیش بود و مجال چندانی برای خودنمائی نداشت . خانم هم که از مدّتها و بلکه تمام عمرش درصدد کشف بهانه ای مردم پسند برای جدائی بود دید که دیگر نیازی به چنین بهانه ای نیست زیرا زین پس این شوهر بی پولش زمینگیر هم شده و باید برای حرف مردم هم که شده ، تروخشکش کند . این بود که عزم را برای جدا شدن جزم کرد و چند ماه بعد جدا شد و از شرّ من راحت شد . و من هم ظاهر و باطن تنها شدم و این خیلی آسانتر بود برای هر دوی ما . زیرا سالها بود که هیچ چیزی بین ما نبود هرچند که کینه و کدورتی هم لااقل از جانب من نبود . ولی از جانب او حتماً . زیرا او با شوهری تحصیل کردهٔ آمریکا ازدواج کرده بود و یک آدم بی پول و بدتر از آن دهاتی و عصر حجری از آب درآمده بود و در سال دوهزار هنوز در انتظار ظهور ناجی موعود بود . و از آن بدتر نه کفرش مثل آدم بود و نه ایمانش . ولی تراژیکتر از همه اینکه دل آدمها را می دید و فکرشان را می خواند و این برای زن از طبقهٔ هفتم دوزخ هم شاقه تر است و من به او حق می دادم و هنوز هم می دهم همانطور که به همهٔ آدمهای دیگر من در دلم حق داده ام و هیچ حقّی برای خود قائل نبوده ام .

۳۲- دکتر شریعتی در خیالات و رؤیاهای خودش برای خود یک پیر و یار و همراز عرفانی بنام پروفسور "شاندل" درست کرده بود و معشوقهٔ عرفانی بنام "سولانژ" که تنهائی اش را با آنان سر کند . ولی من این جور کارها را نه بلد بودم و نه خوشم می آمد و بعلاوه من تنها نبودم زیرا در درونم یکی بود که من قادر نبودم تنهائی او را پر کنم و ارضایش نمایم و همش با من در دعوا و جدال بود . و دیگر حوصلهٔ هیچ کسی را هم نداشت و لذا مرا زمینگیر کرد تا همه از من فرار کنند که کردند و من ماندم و او و دردی مدام و تب و لرزی بلاوقفه که لحظه ای از او غافل نباشم و روی به کسی نکنم و حتّی به کسی فکر هم نکنم . و این تنهائی کامل بالاخره در سال ۸۵ رخ نمود که تا به چند روز پیش از این ادامه داشت و حدود دو سال تمام بطول انجامید تا بناگاه امر به هجرتی جدید رخ نمود.

۳۳- شاید هم به احتمال زیاد او پروژهٔ نوینی در آستین دارد که بزودی معلوم خواهد شد زیرا بسیار بعید می دانم که هدف از این هجرت استراحت باشد . اگر اندکی سلامتی ام را بازگردانیده حتماً با من کار کمرشکنی دارد. او با من خیلی کار دارد و گوئی همهٔ کارهائی را که می خواسته با بشریّت انجام دهد با من یکی انجام می دهد شاید از من اهل تر و تسلیم تر نیافته است . که اگر چنین باشد آدم دلش بحال او براستی می سوزد که من بندهٔ خوبش محسوب شوم وای بحال بندگان بدش و وای بحال آدمیزاد نمک بحرام و خدانشناس .

۳۴- مدّتی بخود می گفتم که اگر تا این حدّ بیمار نمی بودم و سلامتی بهتری می داشتم چه کارها که برایش نمی کردم. و حالا به ریش خودم خنده ام می گیرد چرا که او همهٔ کارهای ویژه اش را از من در بدترین احوالم طلب کرده است و به ثمر رسانیده است و من توی دلم غر زده ام و او هم کار خودش را با من کرده است . بنظر می رسد

مهمترین کارش همین نوشتن من باشد زیرا حتّی درحال موت هم نوشته ام و در شدیدترین دل دردهایم درحالیکه سنگی ده کیلوئی به شکم و پهلو می بستم می نوشتم تا اندکی دردم را تسکین دهد . و گوئی این دردها مرا می دوشیده و زایمان می کرده است . یکبار که دردم غیر قابل تحمّل شده بود و نعره ام را درمی آورد خوابم برد و کسی بمن گفت که با نوشتن کتابی جدید زایمان می کنی نگران مباش . و کتاب "هستی بایستی" را نوشتم و دردم برای چند ماه رفت .

۳۵- در حیرتم که این نوشته ها اصلاً به چه دردی می خورد ، آیا براستی بدرد کسی می خورد یا خواهد خورد . نوشته هائی که از درد برآمده شاید هم درد کسی را درمان کند آنهم در دورانی که همهٔ گوشها کر و مغزها سنگ و دلها مرده است فقط یک نفس سوپر مسیحائی می خواهد هرچند که مسیح هم از احمقان می گریخت زیرا حماقت را شفا ناپذیر می دانست .

۳۶- در این حدود دو سال که آثارم از طریق سایت در اختیار همگان قرار گرفته است البتّه بسیاری تماس می گیرند و حرفهای امید بخشی بمن می زنند که احساس می کنم که اینهمه درد که کشیده ام خیلی هم بیهوده نبوده است: با خواندن آثارت دوباره زنده شدم ، با مطالعهٔ فلان کتابت همهٔ بیماریهایم برطرف شد ، از طریق سایت شما ایمان برباد رفته ام را از نوعی برتر بدست آوردم ، از طریق مطالعهٔ مقالات زناشوئی همهٔ مشکلات زندگی ما برطرف شده است، از طریق آثارتان برای همهٔ سئوالات مادام العمر خودم در دین و دنیا پاسخ یافته ام ، با آثارتان برای اوّلین بار خدا و رسول و امامان و دین را کشف کرده ام بگونه ای که احساس می کنم که فقط چنین دینی در شأن انسان است ، بنظر بنده دین فقط دینی است که شما معرّفی کرده اید و مابقی جهل و خرافات است ، مطالعهٔ آثار شما منجر به ایمان و عشق به خدا می شود و دین در آدمی خالص و ناب می گردد و و ... .

۳۷- بازتاب این سایت برای من در کلّ عمری که کرده ام تنها و تنها نقطهٔ امید و دلگرمی و مرهم بوده و جز این فقط درد و داغ و جفا وو ... اگر گویم زبان سوزد .

۳۸- قصد از نگارش این مطالب هم برای خودم نامعلوم است فقط می دانم که حقّ است و باید بگویم هرچند که در برخی موارد موافق اعتقاد و یا احساسم نباشد مثل گلایه کردن از خدا و خلق او . که برای خودم البتّه اصلاً معنای گلایه ندارد و بیشتر عشق ورزی است با او و مردم . زیرا الحمد الله تا به امروز لحظه ای هم از کسی کینه و کدورتی در دلم نمانده است و هرگاه هم که دلم سخت سوخته است بخودش پناه برده و برای دیگران فقط دعا کرده ام با تمام وجودم .

۳۹- دربارهٔ دائی ام در زندگینامه ام مطالبی گفته بودم و ماجراهای عداوت مادام العمر و بی پایانش بدلیل اعتقاد و ماجرای اسلام آوردن پسرانش بواسطهٔ بنده که البتّه احساساتش را درک کرده و هرگز کینه نداشته ام و سالهاست که برایش از صمیم قلب دعا کرده و از خدا امکان توبه و بازگشت به اسلام را برای او مصراً طلب کرده ام تا اینکه همین اواخر بناگاه برای اوّلین بار از کانادا با من تلفنی تماس گرفت و با حالتی زار و نادم از من بواسطهٔ عداوتها و تهمت هایش ، طلب حلالی کرد و من در دلش نور توبه و رجعت را دیدم و این نیز یکی دیگر از شادیهای روحانی من بوده است زیرا مادربزرگم در تمام عمرش از بابت انحراف از اسلام و بهائی گری پسرش خون دل می خورد و بارها از من می خواست که هر طور شده پسرش را به آغوش اسلام بازگردانم . زیرا او هم تا اوایل جوانی اش مسلمان مؤمن و متعصب و قشری بود که بناگاه تغییر مذهب داده بود که درواقع نوعی تجدد گرائی اعتقادی بود بهمراه تغییر لباس .

۴۰- احساس می کنم که در آخرین ایام زندگیم خداوند دلش بحالم رحم آمده و اندکی از داغ های قلبی ام درحال کاستن است و شاید هم دیده که پیر شده ام و ممکن است از فرط خستگی و ناکامی و داغها و فراق ها و جفاها و خیانت ها ، بناگاه کافر شوم . در آخرالزّمان چه بسا آدمی مؤمن می خوابد و کافر از خواب برمی خیزد . ولی می دانم که اگر کافر هم شوم امکان ندارد که محبّتش اندکی از دلم کم شود و همین مرا بس است که با آن دوزخ را هم تاب می آورم چون فکر نمی کنم بدتر از حیات دنیا در آخرالزّمان باشد و آتش آن از داغ فراق سوزاننده تر باشد . بنظر بنده دوزخ همان فراق جمال اوست و رویگرداندن او از بندگانش . هرکه از نور جمالش محروم باشد در نار فراق است : آن بهشت و این هم دوزخ !

۴۱- بسیاری از آدمهائی که مرا از نزدیک می شناسند و صمیمیتی دارند می گویند که : "حرفهای شفاهی و ارتباط حضوری تو بی نهایت شیرین و دلچسب و لطیف و مهربان است ولی نوشته هایت درست در نقطهٔ مقابل آن قرار دارد و مظهر اشدّ قهر و غضب و دریائی از زهرآب حقایق است که به آدمی حسّ نابودی و یأس مطلق می دهد ... و وای بحال کسی که از تو نامه ای دریافت کند ... " . این تضاد آنقدر هم که برخی می گویند در نفس الفاظ و تفاوت در کتبی و شفاهی بودنشان نیست بلکه تفاوت در ارتباط حضوری و از راه دور است . اصولاً یک حرف تلخ

چون حضوری و چهره به چهره ادا شود تلخی اش کاسته می شود و کمتر از کتبی است و این از اسرار جمال آدمی است که گاه دیدار با یک دشمن قدیمی موجب از بین رفتن کینه می شود .

۴۲- معارف باطنی و خودشناسی حقیقی و نه توجیهی ، عموماً برای آدمی تلخ است مخصوصاً اگر مخاطب خاصی در کار باشد و فرد معیّنی را خطاب کنی . حرفها و حقایق شیرین این وادی اصولاً از نیمهٔ دوّم راه آغاز می شوند که حریم قدسی پروردگار است درحالیکه خودشناسی در نخستین گامها تماماً شیطان شناسی نفس است .

۴۳- و امّا از این دو جنبه هم که بگذریم باز هم تفاوتی کیفی در کلام شفاهی و کتبی وجود دارد درست بدلیل معنای ویژه ای که در قلم و نوشتن من حضور دارد که هیچ جای اغماض و تساهل و ستّاری نمی گذارد و در حکم یک مأموریت است که در آن حقّ دخل و تصرّف ندارم حتّی دربارهٔ فرزندانم . ولی در کلام حضوری امکان دخل و تصرّف بیشتری دارم که البتّه امر درستی نیست و نام اعتقادی اش شرک است .

۴۴- در آیهٔ بعدی از آیات ذکر شده در سورهٔ قلم می خوانیم که : "و امّا آرزو می کنند کمی با ما نرم شو تا ما هم با تو نرمی کنیم . ولی هرگز از آنها اطاعت مکن که کذّاب و تهمت زن و فحاش هستند ... " یعنی اهل قلم حقّ ، چنین حقّی ندارد که حقایق را تحریف و یا حتّی تلطیف و نرم کند تا به آدمها برنخورد و دلشان نشکند . اتفاقاً تمام خاصیت و حقّ معارف توحیدی اینست که دل جاهل و کافری را بشکند تا شاید بخود آید . هرچند که فحش می دهد و تهمت می زند بجای اینکه تشکّر کند از اینکه عیبهای نهانش را به او نموده ای تا اصلاح کند یا لااقل مراقب خود باشد .

۴۵- من چوب نرم گوئی و اغماض و ترحّم بیش از حدّ را بسیار خورده و دردها کشیده ام و این چانه زنی من با خداوند برای خلق ، نه به خیر خلق بوده و نه به خیر من . آنها را دریده تر و فحّاش تر و تهمت زن و وقیح تر ساخته است و برای من هم جز عذاب نداشته است و از حدود دو سال پیش طومار این عرصهٔ تسامح و ترحّم و ستّاری را بستم و دیگر از ترحّم های کور عاطفی توبه کرده ام . یا حرفی نمی زنم و یا حقّ مطلب را به تمام و کمال به گونه ای که به هر گوش کری هم فرو رود ، ادا می کنم . و این بمعنای ختم عرصهٔ رحمت و آغاز نعمت است که راه هدایت می باشد و نه فقط شفاعت و بی مسئولیتی و رویکرد دو چندان به گناهان و فریبکاری . هرچند که این امر برای خود من موجب دوصد چندان شدن عداوتها و دسیسه های کافران و منافقان است . و هر انسان مؤمن صاحب رسالت اجتماعی این دو مرحله را در ماهیّت روابطش داراست . از بند و زنجیرش چه غم آنکس که عیّاری کند !

۴۶- همانطور که من خودم به رأی و تشخیص فردی خودم بسیاری از آثارم را قصد انتشار عمومی نداشتم ولی مأمور به این کار شدم و انجام دادم ، بخصوص زندگینامه هایم را . این امر مترادف و از جنس همان امری است که: اگر این کار را نکنی اصلاً هیچ کاری نکرده ای !

۴۷- گاه آدمی سالها کاری می کند و تدارکات می بیند برای انجام یک هدفی خاص . حال اگر همهٔ تدارکات را فراهم سازد و آن کار را انجام ندهد مثل اینست که هیچ کاری نکرده و فقط عمرش را هدر نموده است و بسیاری را هم الاّف و گمراه ساخته است .

۴۸- اکثر مطالعه کنندگان جدّی و حق جوی آثارم سئوال می کردند که : منابع و مراجع تحقیقی شما چیستند . و من فقط و فقط از طریق انتشار زندگینامه و احوال شخصی و ماورای طبیعی خودم می توانستم پاسخی صادقانه بدهم و لاغیر . وگرنه مجموعه آثارم بی هیچ حجّتی پا در هوا و سرگردان در اندیشه ها باقی می ماند و جز بر پریشانی نمی افزود و این نابخشودنی می بود .

۴۹- برخی از کسانی که معلوم الحال هستند انتشار زندگینامه و احوالات عرفانی ام را حمل بر خودستائی و جلوه گری و بازارگرمی و امثالهم کرده اند که البتّه کسی که دستی در این امور دارد می داند که نه جای بازی کردن است و نه ارزش بازی کردن دارد زیرا بازی با دهان شیر است و آدم باید زیاده احمق باشد که از این بازیها کند آنهم اینگونه باز و بی حفاظ . تازه چه کاری است که آدمی بازاری را که رسماً داشته بدست خود تعطیل کند و گوشه گیرد و آنگاه چنین بازار و بازی بالاتر از خطری براه اندازد آنهم با خدا و در رابطه با نوامیس دینی مردم .

۵۰- کسی که مجموعه آثار و حاصل کلّ عمر دین و دنیایش را اینگونه بی حفاظ و بی ثبت و ربط به تمام و کمال در اختیار همگان به رایگان می نهد کارش از بازی گذشته است . "خداوند جهان و انسان را به بازی خلق نکرده است و اگر می خواست بازی کند در نزد خود و با خودش بازی می کرد ... " قرآن .

۵۱- مسئلهٔ دیگری هم که باز برمی گردد به همان معلوم الحال ها ، اینست که : "چرا خودتان را با پیامبر و امامان قیاس می کنید ...؟" پس با که قیاس کنیم و به محک بزنیم دین و ایمان و معارف و تجربیات عرفانی خودمان را ؟ اصلاً پیامبر و امامان فقط برای همین اسوه و پیشوا و میزان دین و معنای پیروان خود هستند و لاغیر . اینهم از آن حرفهاست . آیا بایستی ایمان و معارف خودمان را با آمریکائی ها به محک بزنیم یا عرفان هندو و سرخ پوستی و مسیحی و شاید هم با معاویه و عمرعاص و ابن ملجم .

۵۲- البته درک حالات و حوادث زندگیم بواسطهٔ عمری تأمّل و تعمّق و تحقیق و تفکّر در قرآن و معارف توحیدی از پیامبر و علی و عرفای حقه ، بتدریج حاصل شده است و نه به یکباره . که اگر این معارف الهی به یاریم نرسیده بودند خدا می داند که من چه بودم و چه می اندیشیدم و در چه گمراهی و جنونی غوطه می خوردم .

۵۳- دربارهٔ هر یک از حالات و واردات و حوادث درونی و بیرونی زندگیم ماهها و سالها اندیشیده ام و خدایا خدایا کرده ام تا درباره اش به معرفت یقینی و قرآنی و مسلّمی رسیده ام هرچند که هنوز هستند وقایعی که به یقین دربارهٔ شان به باور و درکی بنیادی و توحیدی نرسیده ام . دربارهٔ بسیاری از این مکاشفات و رؤیاها و حوادث خارق العاده از بسیاری از داعیان دین و عرفان نیز مدد خواستم که احدی مرا در این امر یاری نکرد و بلکه موجب سردرگمی بسیار هم گردید .

۵۴- تا اینکه خداوند بر من رحم و لطف نمود و دستم بگرفت و سبل و آیات و بیّنات و حجّت هایش را یکی پس از دیگری برایم آشکار و معرّفی فرمود و مرا از ظلمات سیر و سلوک عرفانی برکشید و به وادی روشنائی آورد . آنکه پیر عارف و صدیق و یاوری در بیرون نداشته باشد براستی بر لبهٔ تیغی آنهم در ظلمات راه می پیماید و جز خدایش دادرس نتواند بود . و من از این دستهٔ دوّم بوده ام که بعد عمری ناکامی در جستجوی پیر و امام بالاخره خود خداوند راهم نمود . لذا آنچه که حاصلم شده است به قیمت بسیار برتر از کلّ زندگیم بوده است که جانبازی ، نخستین و یکی از کمترین بهائی بوده که در هر لحظه پرداخته ام که : اوّل قدم عشق سر انداختن است ... .

۵۵- و امّا بازگردیم به قلم که بی هیچ غلو و اغراق ادبی و هنرمندانه ، برای من خود ناموس حیات و هستی و دین و معرفت و شرف دو جهانم بوده است و تازه احساس می کنم که در حال کشف نوینی از عصمت این ناموسم .

۵۶- سالها پیش گفتم که : هیچ دانی فرق هستی و عدم ؟ هان قلم باشد قلم باشد قلم ! این برای من عین واقعیّتی است که از جنس پوست و گوشت و خون و جان و روان است نه یک شعر عارف مشربانه و فلسفی . این نیز نه کشف من که آموزهٔ او بود به من. و من در این باره بیش از ده سال سر در گریبان و حیرانم و هرچه که بیشتر معنایش را میفهمم و می بینم متحیّرترم که چیست این قلم که خدایش به آن سوگند یاد می کند و آنرا میزان عقل و جنون قرار میدهد نه فقط برای اهل قلم که برای کلّ خلایق .

۵۷- قلمی که خودش می نویسد و در آن واحد هم دو تا نویسنده دارد . آیا این سحر و طلسم الهی نیست ؟ این هیچ کمتر از امر "کن فیکون" نیست که عامل این امر هم خود قلم است که عدم را به وجود می آورد به امر رب . پس شعر مذکور عین حکمت ازلی در حدیث قدسی و معراج پیامبر خداست دربارهٔ لوح و قلم و خلقت هستی !

۵۸- من بهر کدام از دوستانم که اندک جدیّتی در امر معرفت دارند این قلم را به عاریت و امانت می دهم و از آنها جداً می خواهم که در تنهائی و خلوت انس و با حضور و فکر و ذکر و وضوع و توکّل و استغراق ، آنرا بر لوح سپید سرنوشت خود بگذارند و در انتظار تراوش جوهرش از کوثر کبریای علیین بنشینند و صبور باشند چون صبر بر صلوٰة که صبر کبیر است چرا که صلوٰة اهل دل بدون معرفت درست نیاید و بلکه معصیت است و نه اینکه "معرفت نفس برترین عبادات است و ساعتی تفکّر در خویشتن از عبادت انس و جنّ برتر است . و مرکّب این قلم از خون شهیدان برتر است" (رسول اکرم ص) .

۵۹- حیات و هستی من تماماً مخلوق قلمی است که خداوند بدستم داده و بدینگونه مرا در خلقت روحانی ام شاهد قرار داده است . (قرآن) - و این خلقت جدید یا به زبانی زایش دوباره است از رحم عرفان .

۶۰- نه تنها قلمی که در دست من است از اوست بلکه دستم نیز به هنگام نوشتن دست من نیست . همانطور که در شرح حادثه ای در حدود بیست سالگی ام نقل کردم که چگونه در طوفان و کولاک برفی به دام افتادم و دستانم بطور کامل مردند و پوست و گوشت و رگ و پی شان ساقط شد و از نو آفریده شد درحالیکه کمیسیون پزشکی قصد قطع نمودن دستانم را داشت که من گریختم و دست دوباره از خدا بدست آوردم . به مصداق این شعر که : چونکه عبّاس با خدایش دست داد   هر دو دست خویش را از دست داد . و آن دست خدائی بود که در من سبز شد .

۶۱- چون قلم بدست می گیرم در وضعیّت صفر قرار دارم به لحاظ عاطفی و فکری . و گوئی از چاه طبیعت و مکان و زمان خارج می شوم و در لحظهٔ صفر خلقت خویش واقع می شوم و سپس "الست بربّکم" و: قالو بلی !

۶۲- شنیده بودم به نیمه طنز و نیمه جدّی که بلیٰ همان بلاست ولی شنیدن کی بود مانند دیدن ! هر که گفت "بلی" با بلایا بمباران می شود تا نفس ظلوماً جهولائی اش بشکافد و انشراح یابد و ظلمتش برون افکنی گردد و جهلش آشکار و سپس پاک شود با توبه هائی پیاپی . به مانند بمباران فوتونی اتم برای غنی سازی و ارتقاء عنصری و ماهوی .

۶۳- و هر بلائی یک امتحان است که جز بواسطهٔ معرفت نفس پاسخی ندارد وگرنه صبر بی معرفت عمری ندارد و اگر صبر ایّوب هم باشد هیچ ارزشی ایجاد نمی کند و مقبول هم نمی افتد .

۶۴- اوّل باید بدانی که اصلاً چرا چنین امتحانی از تو گرفته شده است . ثانیاً اینکه بتوانی سئوالات این امتحان را خودت کشف کنی . و ثالثاً به هر یک پاسخی دهی . پاسخی که در آن خودت هم علّتی هم معلول یعنی هم خالقی و هم مخلوق . چرا که در عرصهٔ خلقت جدیدی قرار گرفته ای که خود نیز همدست و هم نظر و هم ارادهٔ اوئی و لحظه به لحظه زیر نظر خودت خلق می شوی و باید پروژه داشته باشی برای معنا و قدر و انگیزه و مقصود هستی ات در کائنات و در تاریخ بشری و نیز در نزد همهٔ انبیاء و اولیای الهی . باید برای همهٔ اینها پاسخ داشته باشی که تو نیز در این کارگاه خلقت لامتناهی می خواهی چکاره باشی و چه رسالتی بر عهده گیری که جهان هستی بدون تو غیر قابل جبران باشد و جایگزینی هم نداشته باشی یعنی احد و صمد و بی علّت و معلول و بی تا باشی ، چون خدا باشی. و آنگاه برای خودِ خودِ خدا می خواهی چه باشی و چه کنی . اینست داستان هر امتحانی و هر بلی و بلائی !

۶۵- آیا نهایتاً میخواهی خلیفه باشی یا نه . یعنی میخواهی آدم باشی یا نه . یعنی باید بخواهی وگرنه در این وادی اصلاً کاری نداری و باید بازگردی به حیات جانوری و مادون جانوری و بلکه مادون جمادی. اگر نخواهی آدم باشی: اینست عرفان ! نه داستان ابجد و رمل و سودای اسم اعظم و مذهب تن لش پرستی !

۶۶- گهگاه در شرایطی از نوشتن در حضور یاری اهل دل قلم را بعنوان کاتب به دوستی می دهم که می گویم و می نویسد . تجربهٔ اینان در این واقعه بی شباهت به خود من نبوده است یعنی قرار گرفتن در وضعیّت صفر و بی زمانی و حضور محض و در اکنون قرار گرفتن . که تجربه ای بهشتی و معجزه آسا و غیر قابل توصیف بوده است که نشئهٔ آن حالات همچون نشئهٔ وادی فناست که کاتب را هم گاه در مقام مکاشفه و شهود واقعه ای قرار می دهد که درحال گزارش و معرّفی است .

۶۷- و امّا اینک یک سئوال : آیا هر نویسنده یا باسوادی می تواند به قلم الهی برسد و استخراج کنندهٔ علم لدنّی باشد؟ صد البتّه ! هر مؤمن اهل معرفت نفس و مراقبه و حضوری باید در رسیدن به حقّ این قلم جهاد کند و این حقّ اوست و اگر نخواهد و تلاش نکند حقّ عظیم و متعالی را ضایع کرده است چرا که آدمی در خلقت ازلی اسماء و علم الهی را به ودیعه در ذات خود داراست و باید آنرا استخراج کند و نقد نماید . این حقّ هر مؤمن آل محمّد است .

۶۸- این فقط قلم من نیست بلکه زبان و نطق شفاهی هم دارای همین قوّه و کیفیّت است و این همان راز بلاغت است در درجات . بلاغت معجزه آسای کلام محمّدی را و حکمت علوی را به یاد آوریم . این همان تنها معجزهٔ محمّد و دین اوست که برترین معجزات است و قرآن به تمام و کمال مخلوق این قلم است . و اینست که بنده هم هیچ راز و نکته و معرفت و حکمتی از قلمم تراوش نمی کند الاّ اینکه کشف دوباره و دگر گونه ای از یکی از حکمت های قرآنی است و در تصدیق و تعیّن یا تأویل آن . و این خود بزرگترین دلیل بر حقانیّت و درستی چنین قلمی است . چرا که از قلم محمّدی ، جز حکمت و حقیقت محمّدی نباید تراوش کند . و باز برای چند صدمین بار که : "زین بعد فقط رهروان وادی معرفت نفس هستند که به حقایق دین من می رسند" . حضرت رسول اکرم (ص) - و همین حدیث رسول در هر بند و راز و نکته ای که آشکار می شود به یاد می آید و تصدیق می شود همانطور که ما شاید در مقاله ای نباشد که این حدیث را متذکّر نشده باشیم و این به اختیار نیست بلکه حقّ است که نازل می شود و ذکر اندر ذکر است . ولی افسوس که اکثر آدمها صبر و حوصله و شوق دربارهٔ این قلم خدا را ندارند تا سرنوشت خود بدست خود رقم زنند. و این تباه کردن حقّ میلیاردها قلم است که در نزد افراد بشری مشغول سیاه سازی سفیدی اند.

۶۹- قلم عرفانی ، ظلمت نفس را می شکافد و نور استخراج می کند و قلم جاهلانه و سوادی بشر ، فقط سفیدی کاغذ را سیاه می کند و مغزها و قلوب را تیره و تار و ثقیل و آدمخوار .

۷۰- یکی از ویژه گیهای شفاهی کلام من به اعتراف همهٔ مخاطبانم رسوخ کلام در اعماق قلوب است . این همان کرامت نویسائی قلم بر لوح دل مخاطبان است . پس قلم می تواند بر زبان هم باشد و با دست زبان بنویسد . این

واقعه بیانگر آن ضرب المثل است که : هرچه که از دل برآید لاجرم بر دل نشیند . و قلم اهل معرفت گنجینهٔ دل را استخراج می کند و لذا کلامی قلبی و صاحب نور است یعنی کلامی نوری است .

۷۱- به بیان دیگر ، دوستان من نیز در جریان خلقت جدید قرار می گیرند و بهمراه خلقت جدید من ، دچار خلق جدید یا زایش عرفانی می شوند بواسطهٔ قلم و آثار و کلام من .

۷۲- این همان کلام مولوی در مثنوی است که دربارهٔ آداب مریدین و اعجاز کلام مکرر پیر و کلام پذیری مرید و آداب این پذیرش می باشد . و مرید یا سالک نباید از تکرار مکرّرات کلام پیر خسته شود و بلکه باید حقّش را درک کند زیرا تماماً از جنس ذکر است که با کلام پیر زنده می شود و به یاد مرید می آید و قلم و لوح وجود مرید نیز نویسا می گردد .

۷۳- اینست آن مرکّبی از قلمی که بقول رسول اکرم ، از خون شهیدان در نزد خدا برتر است زیرا احیاءگر جان روحانی و بلکه نازل کنندهٔ روح بر دل مخاطبان است و شب قدر وجود را برپا می کند و آدمی را شاهد بر حیات و هستی و خلقت جدیدش می سازد و اینست مقام باطنی شهید ! پس این قلم مخاطبش را به مقام شهادت می رساند درحالیکه خون شهید لزوماً چنین کاری با مردم نمی کند . و مقام شهادت برتر از شهید شدن در راه خداست .

۷۴- این قلم که در دست هر اهل سوادی هست مجاز آن قلم اهل معرفت است که قلم خلاّق و آفرینندهٔ انسان روحانی است که اگر آن قلم تبدیل به این قلم نشود قلم ضدّ قلم است که سیاهی و تباهی آفرین است .

۷۵- همانطور که آدم و حوّا برای همدیگر مظهر مجازی و مثالی جمال پروردگارند که اگر انسان از این جمال مجازی به آن جمال حقیقی نرسد تبدیل به جمال ضدّ جمال می شود که همان نفرت و انزجار و تباهی حاصل از این جمال پرستی است .

۷۶- کلّ تاریخ تمدّن بشری و همهٔ فرآورده های آن تماماً مخلوق قلم بشری و مجازی و سوادی است که منجر به تمدّنی ضدّ بشری و کافرانه شده است زیرا این قلم به نور وجود نرسیده است و فقط سواد و سیاهی و چرک و دود پدید آورده است . این قلم تجلّی خاکی همان قلم ازلی است که باید تأویل گردد تا ناجی روح بشر شود تا تاریخ و تمدّنی روحانی پدید آورد .

۷۷- در حقیقت قلمی که خداوند به بنده اعطاء نموده قلم تأویلی است که هر پدیدهٔ مجازی و دنیوی را تأویل به معنای حقیقی و ازلی می کند . این قلم همان تأویل قلم عادی در دست بشر است که البتّه برای این تأویل تمام عمر خود سرمایه کرده ام و خداوند هم اجری بی منّت بر بنده اش نهاد و قلم خالق را تبدیل به قلم مخلوق نمود و این ، آن شد . این همان معنای بی منّت بودن این قلم است که خودش در دستم می نویسد و در حقیقت این قلم است که لوح سرنوشت مرا می نویسد زیر نظر من و به ارادهٔ من .

۷۸- و علاوه بر این لوح سرنوشت بشریّت را هم خوانا می سازد و تحویلش می دهد تا سرنوشت محتوم غیر روحانی خود را ببیند و اگر می خواهد دست به تغییر آن زند و یا بکلّی از نو خلق کند .

۷۹- این همان علیّین است که بقول قرآن چون مقرّبین به مقصد می رسند با علیین روبرو می شوند که "کتابی نوشته شده" است . این همان علی واران هستند که هر یک "کتابی نوشته شده اند" بواسطهٔ آن قلم . این همان معنای "قرآن ناطق" است که از اسماء علی و همهٔ علی واران است . انسانی نوشته شده : قسم به قلم و آنچه که می نویسد ! آیا براستی مفهوم است ؟

۸۰- در خبر است که در قیامت کبریٰ کاروانی بی پایان از راه می رسد که حامل کتاب علی است . این همان کتابهای علیین (علی واران) هستند که بواسطهٔ آن قلم نوشته شده اند و این علیّین نیز کتابهائی گویا و ناطقند .

۸۱- هر شیعه ای باید یک علی وار باشد و از علیّین ! مگر نه اینکه خود همو می فرماید "ای مؤمنان از من اطاعت کنید تا همچون من شوید همانطور که سلمان شده است" .

۸۲- علی وار شدن یک شیعه همان راه دستیابی به "ن" و قلم است . قلمی که کتاب وجود شیعه را بدست خدا - انسان و زیر نظر واحد خدا - انسان ، می نویسد . اینست شیعه بودن !

۸۳- پس شیعه بدون چنین قلمی مثل شیر بدون یال و دم و اشکم است . یک شیعهٔ گریان و حسرتی که یا علی را خدا می کند و یا منکر است. شیعه ای که بجای قلم زدن بر دل خویش، قمه می زند بر سر خویش .

۸۴- علی گفت من آخرین انسانی هستم که برای دین خدا جهاد می کنم تا فرزندم مهدی . چرا ؟ زیرا شمشیر حریف جهل و خرافه و نفاق نمی شود . در اینجا قلم باید و نه شمشیر . و لذا قلم را بدست شیعیان داد ولی گوئی هیچ مشتری ندارد که "براستی که معرفت نفس کم مشتری ترین علمهاست." علی(ع) .

۸۵- و امّا آنانکه بجای رسیدن به قلم "ن" در بدر به جستجوی نون قلم هستند تا دکان خودفروشی برپا کنند براستی که شیعهٔ ضدّ شیعه و دشمن قلم خدایند و اگر بدانند که مشغول چه معصیتی اند در تبدیل قلم به نان و نام .

۸۶- آدمی اگر بداند این چیزی که لای انگشتانش قرار دارد چیست دیگر برای نان و نام قلم نمی زند .

۸۷- "علّمَ الانسان بالقلم" تکمیل کنندهٔ این "ن" و القلم است که خداوند بواسطهٔ قلم است که به انسان علم لدنّی اش را می آموزد همانگونه که وصفش رفت . و این آیه که در همان روز بعثت پیامبر نازل شد بدان معناست که خداوند قلمش را به او داد و بدینگونه بعثت (احیای روح) او و امّتش آغاز شد . و کلّ قرآن هم بواسطهٔ این قلم بود که بتدریج از سینهٔ محمّد استخراج شد . و هر انسان مؤمنی این قرآن را در ذات خود داراست که باید با این قلم استخراجش کند به روز و زمان خویش . که "پس بخوان کتاب وجودت را که خود به تنهائی برای خواندنش کفایت می کنی" قرآن - آیا سخن سر راست تر و رُک تر از این می شود ؟! عجبا از ناباوری و بی ایمانی ما دربارهٔ قرآن ! عجبا و اسفا از نامسلمانی ما .

۸۸- قلم ، هوی من است یعنی پیر و مرشد روح من است و به زبان واضح تر امام من است در عرصهٔ غیبت . و رابط بین من و خدای من است و هدایت کنندهٔ من بسوی خدای من . علی وار کنندهٔ من است یعنی شیعه کنندهٔ من !

۸۹- و نیز قلم ، اوی رابطهٔ من و مردم است : اوی رابطهٔ من - توئی . و ضلع سوّم این رابطه . اینست که قلم ، مرا به مردم می رساند و مردم را به من .

۹۰- پس قلم ، ضلع عشق رابطهٔ من با سائر آدمهاست در مثلث عشق !

۹۱- و اینست که اهل قلم که عاشق نباشد نداریم : عاشق مردم !

۹۲- و اینست که اهل قلمی که عادل نباشد هم نداریم .

۹۳- و اسوهٔ کامل عرفان و عشق و عدالت هم علی است که سلطان قلم است و هفت اقلیم قلم را رقم زده است و اینست که می گوید : جاده های آسمان را از جاده های زمین بهتر می شناسد .

۹۴- این حضرت قلم به مثابهٔ براق معراج علوی و شیعیان علی نیز هست و علی هم سوار بر این براق قلم شد و در همه جا در معراج با محمّد بود و راههای آسمان را چه بسا پیشتر از محمّد می دانست .

۹۵- قلم ، طاق آسمان یعنی ظرف مکان را و لذا جبر زمان را می شکند و انسانِ بر زمانی رخ می دهد و اینست اقیانوس علم و اخبار علی از گذشته و حال و آینده تا قیامت کبریٰ .

۹۶- بزرگترین مکاشفهٔ خود بنده بواسطهٔ قلم همانا قیامت و آخرالزّمان در مفهوم امری واقع و جاری بوده است : السّاعه !

۹۷- قلم از جایگاه "السّاعه" (هم اکنون - قیامت) بر جهان نظاره می کند و منارهٔ کائنات است .

۹۸- بواسطهٔ قلم کلّ وقایع اصلی زندگی دنیوی و اخروی خود را نظاره کرده ام و بلکه غایت تاریخ بشر را نیز به چشم دیده ام .

۹۹- قلم هم شمشیر است هم تلسکوپ متافیزیکی و هم میکروسکوپ ذات بین .

۱۰۰- اینهمه اعجاز و عظمت و کرامت قلم از رسالت شناخت نفس انسان است چرا که : هر که خود را شناخت خدا را شناخت . این قلم خود - خدائی است .

۱۰۱- چگونه مادر قلم در لای انگشتان بچه اش می نهد و دستش را در دست خود می گیرد و با همدیگر نوشتن را می آموزانند و می آموزند . پس وای به نویسنده ای که در این حال دستش را از دست خدا بدزدد و کج رود و راه خود را از خدا جدا کند و دچار خود بینی گردد و "من" بگوید در مقابل خدا . یعنی این اجر غیر ممنون را به منّت آلاید یعنی به شرک نجس سازد . و براه "خود" برود .

۱۰۲- وای به نویسندهٔ اهل معرفتی که خدا را سانسور کند بر روی لوح سپید سرنوشت خودش که عین سرنوشت مردم است .

۱۰۳- وای بر نویسنده ای که مصلحت را جایگزین حقیقت کند .

۱۰۴- قلم اهل معرفت باید کلام الله باشد و نه اندکی کمتر از آن ! در غیر اینصورت بهتر است هنوز فقط برای خودش بنویسد و یا قلم را ترک گوید لااقل فعلاً .

۱۰۵- انسان یا باید بگوید و یا نباید بگوید . تذبذب ، فساد قلم است و یک قلم فاسد سرنوشت قومی را به فساد می کشد بهمراه صاحب قلم .

۱۰۶- وای بر فروشندگان قلم . آنانکه "ن" را می دهند و نون می ستانند . و چه شباهت مالیخولیائی و ابلیسی است بین ن و نون . بین آنچه که باید گفت و آنچه که نباید گفت .

۱۰۷- یکی از معمّاهای آشنایان بنده اینست که : ما هم همین حرفهای شما را همه جا می زنیم ولی هیچ اثری ندارد. این چه سرّی است ؟ این سرّ تفاوت بین ن و نون است بین حکمت و حکومت !

۱۰۸- گاه قلم نمی نویسد و یا مذبذب و مردد است و سرگردان . و گاه نعل وارونه می زند و اطلاعات و اخبار سوادی ردیف می کند و این یعنی ناخوشی ، نیستی در محضر حضور و بر آستانهٔ "السّاعه" .

۱۰۹- اهل قلم نیز نوعی عادات ماهیانه دارد همچون خونریزی فکری و یا حتّی خونریزی قلبی . که باید استراحت کند . این نوعی دفع خون شهادت است تا شهادت دیگر .

۱۱۰- و نیز اینکه : قسم به قلم و آنچه که نمی نویسد !؟ و وای که بنویسی آنچه که نوشته نمی شود و بالعکس .

۱۱۱- برای بسیاری از آدمها تفکّر و تأمّل در خویشتن و نظر بر دل خویش بقول علی (ع) بمانند تیغ کشیدن بر صورت خویش است بدست خویش . و گاه شاهرگ خود را زدن بسی آسانتر است . اینانند کانونها و ویروسهای تجاهل و فریب و ستم و نفاق در جوامع . اینان از شجرهٔ ابن ملجم هستند و قاتلان قلم و علیّین!

۱۱۲- در عصر ما دکتر شریعتی یکی از بزرگترین قائمان قلم "ن" بود که سرنوشت ملّتی را دگر ساخت . برای او قلم بعد از خدا قرار داشت و لذا انقلاب سال ۵۷ انقلاب قلم شریعتی بود و قیامتی که این قلم برپا کرد .

۱۱۳- مرکّب قلم عارف که از خون شهیدان برتر است خود او جمال شهادت قوم خویش است . او شهید نیست بلکه شهادت است که در هر پیامی یکبار شهید است هم در درون و هم در جامعه بدست ابن ملجم ها.

۱۱۴- ایثار و ثار الله شاید در هیچ مقام و معنائی عالیتر و جامعتر از موقعیّت یک عارف اهل قلم قابل تعیّن نباشد چرا که در حال نوشتن دمادم خود را شهید می سازد در خویشتن و نیز در جامعه . او شهید شهادت است ، شهید قیامت : السّاعه ! آیا براستی مفهوم شد ؟

۱۱۵- یکی از سئوالات عمومی اکثر مطالعه کنندگان آثار ما اینست که : "آیا نویسنده هنوز زنده است؟" این همان واقعهٔ شهادت است که جاریست .

۱۱۶- اگر خداوند می فرمود که "قسم به قلم و کسی که می نویسد" ظاهراً معقولتر می آمد . ولی تمام راز واقعه در چیزی است که نوشته می شود . در این آیه قلم و آنچه که می نویسد ، موجودی کاملاً مستقل از نویسنده است و

این بس عجب و جای تفکّر است . یعنی آنچه که نوشته می شود خود یک واقعهٔ مستقل از نویسنده است همانطور که فی المثل هر کتابی در طول تاریخ یک سرنوشت و واقعه آفرینی مستقل از نویسنده اش دارد که مدّتهاست که مرده است . و خوانندگان یک اثر با آن اثر رابطه ای جدای از نویسنده پیدا می کنند و این رابطه خود یک واقعه مستقل از نویسنده است .

۱۱۷- ولی مثلاً کتاب قرآن در نهایت خواننده اش را به نویسنده اش یعنی محمّد می رساند . در مورد ما که این واقعه رخ نموده است . بنده نخست به علی که درب شهر علم محمّد و درب ورود به قرآن بود رسیدم (همانطور که علی خود را نقطهٔ تحت باء بسم الله می نامد) و سپس به محمّد رسیدم و خود را در شهر قرآن یافتم .

۱۱۸- و بسیار اندکند کتابی که خواننده را به نویسنده می رسانند.

۱۱۹- بنده سالها در یک جملهٔ سقراط غرق بودم (خود را بشناس) و بالاخره به سقراط رسیدم و حتّی دیدارش کردم و سقراط را در خود یافتم . این نیز اعجاز دیگر قلم است .

۱۲۰- مجموعه آثارم از جمله انگشت شمار آثاری است که خواننده بسرعت با خود من رابطه برقرار می کند . زیرا من بطور عریان و از روبرو با خواننده حرف می زنم آنهم از خود خواننده حرف می زنم . یعنی موضوع همهٔ آثارم خود خواننده است . یعنی این یک رابطهٔ مستقیم من - توئی است به یاری "او" که قلم خداست . و اینست که به اعتراف تقریباً همه ، هیچکس پس از مطالعهٔ حتّی یک مقاله دیگر قادر نیست مرا فراموش کند زیرا نمی تواند زان پس لحظه ای خودش را از مقابل چشم خود دور دارد . دراینجا من ، عین تو شده است به وساطت او . و لذا این اتحاد بین من - تو ، معرّف خداست . و این مثلث من - تو - او می باشد که بزرگترین اعجاز قلم خداست .

۱۲۱- در حقیقت خداوند بواسطهٔ قلمی که بدستم داده به نزد مردم می آید و مردم با خدا روبرو می شوند . و قلمی که غیر از این کند ضدّ قلم است ، دجّال قلم است : قلم کافر !

۱۲۲- آثارم آئینه اند و لذا کسی که آنرا بخواند هرگز قادر به فراموش کردن نویسنده اش نیست زیرا لحظه ای نمی تواند خود را نبیند . و لذا آنانکه ایمان نمی آورند و تصدیق نمی کنند و اهل توبه نیستند با من به کینه و عداوت می رسند . مثل همانهائی که برای کشتن من آمده بودند . و آنکه مرتباً چاقو را بر من فرود می آورد نعره می زد که : چرا دست از سرم برنمی داری ؟ و این درحالی بود که حدود پانزده سال بود که کمترین رابطهٔ ظاهری یا تلفنی نداشتیم. این همان راز ابن ملجم هاست .

۱۲۳- به بیان ساده تر قلم اهل حق تماماً ذکر است و مخاطب را دمادم به یاد خودش می اندازد و خود را با نویسنده و لذا با خدایش روبرو می یابد . همانطور که خود قلم یک ذاکر کبیر است برای نویسنده و کلّ معارف حاصله ناشی از این ذکر است و بازخوانی کتاب وجود . یعنی قلم اساساً خوانندهٔ کتاب وجود است برای نویسنده . و نویسنده آنچه را که می شنود می نگارد و این یک شنیدن بصری است ، شهودی ! و هو السّمیع البصیر !

۱۲۴- هرگاه که قلم در دست دارم و می نویسم در حضورم و غرق در یاد (ذکر) . این همان استغراق در خویشتن است و این قلم است که مرا به اعماق می برد و به غواصی در ذات می کشاند و براستی گاه نفس کشیدن یادم می رود و با نفس عمیقی جبران می کنم . کند شدن گردش خون و به اصطلاح پائین افتادن فشار که طبع عادی من شده نیز زمینهٔ این استغراق است که فاصلهٔ هر دم و بازدم را به حداکثر زمان می رساند و این به مثابهٔ نوعی موت تدریجی است یا موت ارادی و درحالت احتضار بودن که همان حضور حضرت است و گاه این موت بطور کامل اتفاق می افتد و چون بازمی گردم چشمی تازه در من آغاز به دیدن و فهمیدن می کند و گوئی قلم تازه ای به دست من است و گوئی قلم من نیز پوست می اندازد و مستمراً باریک تر و باریک بین تر می شود و نافذ تر و مو شکافتر .

۱۲۵- و اینست که عبودیّت من بر آستانهٔ نوشتن است و سجده گاه من کاغذ (لوح) و محراب(حربگاه) من پشت میز کارم . و براستی در میانهٔ کار ، گاه پیشانی بر کاغذ که می نهم دیگر نیستم . و واقعه ای لذت بخش تر از این سجود قابل تصوّر نیست .

۱۲۶- برای من آنگاه که به پشت میز کار می روم دقیقاً به حج رفتن است و به حجّتگاه رسیدن و حجّت دیدن و نگاشتن . و این عرفات من است .

۱۲۷- قلم من ، عصای موسی است که از صخره ، آب می جوشاند و مسیر آب رودخانه را برمی گرداند و دمادم از آسمان مائده نازل می سازد غذائی که مردگان را زنده می کند . عصائی که همهٔ دجّالها را رسوا می سازد و قلم های کذاب را درهم می شکند و می بلعد چون عصای موسی .

۱۲۸- این قلم است که مرا به قلوب می رساند و در قلوب مردم تا ابد زنده می دارد . پس قلم توشهٔ آخرت من نیز هست و راز جاودانگی من .

۱۲۹- آثارم درواقع کتاب اعمال بشریّت است و آن طوماری که در قیامت در دست راست خداست . این قلم است که طومار بشریّت و بلکه هستی را می پیچد همانطور که هستی را می آفریند : می نویسد و می خواند و می پیچد .

۱۳۰- بسیاری می گویند که آثار شما طومار زندگی را می پیچد و هیچ امیدی برای زندگی باقی نمی نهد . آری ! ولی طومار آن زندگی را می پیچد که سراسر دروغ است و بر فناست .

۱۳۱- اهل قلم حقّ همان "کرام الکاتبین" هستند که در قرآن در عرصهٔ قیامت و بهنگام پیدایش نشانه های قیامت آشکار می شوند آنگاه که "قارعه" و "حاقه" پیدا می شوند و زمین و اهلش را درهم می کوبند (به زعم ما یکی از این قارعه ها همان تکنولوژی است) . کرام الکاتبین در چنین عرصه ای عمدتاً ظهور می کنند که صاحبان قلم هستند که خرابات را می خوانند و معنا می کنند و بشر را دعوت به کوله بربستن و راهیِ سمت خدا شدن ، می نمایند که بقول علی(ع): هشدار که رشته های بقای جهان پاره شد... . و اهل قلم این پاره شدگی و خرابات را می نمایند و هشدار می دهند که : هنگام کوچ است از جهان !

۱۳۲- هر یک از آثارم و بلکه هر مقاله ای پله ای برای تعالی من بوده است . به همین دلیل بهترین روش مطالعهٔ آثارم به ترتیب تاریخ نگارش است . مجموعه آثارم یک نردبان است .

۱۳۳- "من می نویسم پس هستم" : اینست هستی من !

۱۳۴- قلمم در دستم دمادم مشغول خلق من است ، خلقتی دگر !

۱۳۵- هر سئوال یا گیری که در دل و جانم پدید می آید قلم بدست می گیرم و در حضور حضرت دوست به انتظار می نشینم تا اجابت گردد . و هر پاسخ و معنائی که رخ می نماید فقط ذهن مرا رفع و اصلاح نمی کند بلکه جان و روح و احساس و موقعیّت وجودی ام را تغییر می دهد و احساسات و نیازهایم را برآورده می سازد و یا رفع می کند و دمادم مرا بسوی بی نیازی بالا می برد تا سرحدّ بی نیازی از وجود !

۱۳۶- قلم آن عنصر و ابزار تزکیه کنندهٔ جان و تن و روانم است . مرا می خراشد و می تراشد و صیقل می دهد و از من هیچ نشانی از من نمی گذارد . قلم من اوّل مرا به من می رساند و سپس مرا از من پاک می کند در حضور او تا از من جز او نماند : یا من هو ! ای آنکه اوستی !

۱۳۷- این قلم است که قیامت را برپا می کند . وگرنه ما در روز قیامت پنجاه هزار ساله ایم . این قلم است که از قیامت پرده برداری می کند و اینست که علی را پرچم دار قیامت نامیده اند . این عَلَم همان قلم است . و علَّم الانسان بالقلم : این عَلَم در عین حال همان علم قیامت و قیامت شناسی هم هست و این دو یکی است. "قیامت روزی است که نهان انسان عیان می شود" - و قلم عیانگر نهان هاست . و لذا آنانکه مخالف قیامت و عیان شدن اسرارند قلم شکن و عارف کش هستند .

۱۳۸- تاریخ تمدّن ، تاریخ قلم است سراسر . و لذا آن قلم اهل حقّ است که پرده از رخسار این قلم بشری و سوادی برمی کشد .

۱۳۹- قلم بشری ، دوزخ آفریده است یعنی صنعت و تکنولوژی . و قلم حقّ ، دعوت به رضوان خدا می کند و خود شاه کلید درب رضوان است . قلمی که درب دوزخ گشوده است و قلمی که درب رضوان گشوده است . و لذا آخرالزّمان جنگ این دو قلم است : قلم خدا و قلم بشر ! قلم نوری و قلم ظلمانی (سوادی) ! قلم حکمتی و قلم حکومتی ! قلم ن و قلم نان ! نِ قلم و نونِ قلم !

۱۴۰- و عجب رازواره است رابطهٔ ن و قلم . ن که نون تلفّظ می شود در عربی بمعنای ماهی است ، همان ماهی که موسی را بسوی خضر رهنمون کرد یعنی بسوی علم لدنّی بسوی قلم حقّ !

۱۴۱- در اساطیر کهن آمده که کلّ جهان بر پشت یک ماهی قرار دارد . و نیز می دانیم که کلّ جهان آفریدهٔ قلم است به امر پروردگارش .

۱۴۲- در دوره ای کوتاه آکواریومی داشتم و سرآغاز شکوفائی قلم در من بود که کتاب "قرآن السّاعه" را می نوشتم و شبانه روز ساعتها در کنار آکواریوم افسون تماشای ماهیهای کوچک بودم و از این تماشا رهائی نداشتم و سیر نمی شدم و نوعی سیاه مستی بمن می دادند و می نوشتم . هرگز نتوانستم رابطهٔ معرفتی و علیّتی معقولی بین قلم و ماهی پدید آورم هرچند که بوضوح احساس می کردم که تا چه حدّ قلم مرا بینا و شکوفا می کردند و جان می بخشیدند .

۱۴۳- حضرت یونس نیز در شکم ماهی معراج کرد به قول پیامبر اسلام(ص) .

۱۴۴- من نابترین آثارم را در حین شدیدترین دردها ، تنهائی ها و جفاهای اطرافیانم نوشته ام و فقرها . حکمت رویکرد خدا به انسان است و پاسخ به بلی انسان است بصورت بلا .

۱۴۵- درحین بلایا آدمی جز خدا پناهی نمی یابد آنهم خدائی که در خویشتن است . و لذا موجب استغراق و فنای در خویش است و اینست راز پیدایش معرفت نفس و حکمت الهی در بلایا .

۱۴۶- یونس هم بهنگام رانده شدن و نفرین مردم بود که به قهر از سرزمین خود بسوی سرزمین دگری هجرت کرد و در کشتی دچار بلا شد و بواسطهٔ ماهی بزرگی بلعیده شد و در آنجا معراج نمود . این معراج عرفانی است و یونس در شکم ماهی با حکمت الهی آشنا شد .

۱۴۷- در خبر است که به هنگام کندن قبر امام رضا (عالم آل محمّد) جهت تدفین حضرت به آب رسیدند که یک ماهی هم در آن شناور بود . این نیز ماهی دگر !

۱۴۸- ماهی نیز با ماه ارتباطی شدید دارد و می دانیم که بهنگام قرص کامل ماه شبها همهٔ ماهیان به روی آب می آیند جهت تماشای ماه . و به رقص و مستی درمی آیند . و نیز اینکه ماه موجب جزر و مدّ دریا می شود . و نیز رابطهٔ ماه و عارفان و اهل قلم حقّ !

۱۴۹- قلم ، ماهی ، ماه و علم لدنّی و عارف : آیا این چه ارتباط اسرار آمیزی است ؟ این حقایق حاصل هستی شناسی عرفانی است که خود عالیترین حدّ از علم لدنّی می باشد در جریان معرفت قلب . که بخشی از آن که در اختیار عامّه قرار گرفته تبدیل به باورها و استفاده های خرافی شده است که نتایجی وارونه و گمراه کننده عاید نموده که بقول مولانا "از قضاء سکنجبین صفرا فزود" - امام صادق می فرماید : "مؤمنان شیعه با ماه زیست می کنند و ماهوی هستند" . این ماهی بودن به معنای ماهوی بودن و اهل ماهیّت و باطن امور بودن نیز هست .

۱۵۰- شبی دل درد شدیدی داشتم و پشت درب معنائی حیران بودم که خوابم برد و بناگاه نیروئی بیدارم کرد و دیدم یک ماهی بزرگ سرخ رنگی به طول حدود دو متر بالای سرم در هوا شناور است و چشم به من دوخته است . برخاستم و احساس کردم پیامی در راه است قلم بدست گرفتم و پاسخ از راه رسید .

۱۵۱- اینکه بعنوان نیروی غذائی ، ماهی بدلیل موادّی که دارد بهترین غذا برای تقویت مغز و حافظه است نیز بی ارتباط به مسئلهٔ مذکور نیست هرچند ارتباطی کاملاً شیمیائی است و نه عرفانی .

۱۵۲- عظمت و حکمت رابطه ای مستقیم دارند و آدمی بمیزانی که در وجه عظیم و کبیر حیات و هستی قرار دارد و نظر به وجه الله می کند به حکمت و معارف متعالی دست می یابد که بیانگر عظمت و قداست و کبریائی حضور حق است . و لذا جدیّت و معرفت هم رابطه ای مستقیم دارند و لذا جهل و حماقت مترادف ابتذال و بازیگری و قشریگری هستند .

۱۵۳- آدمی به جهان و جهانیان هرگونه که بنگرد خود نیز همانگونه می شود . هرکه خدا خواست خودش خدا شد. رابطهٔ خدا و انسان رابطهٔ دوروی یک سکّه است . سخن بر سر سخت گیری یا سهل گیری نیست بلکه سخن بر سر جدیّت یا بازی است .

۱۵۴- آیا می دانید کمال قلم چیست ؟ لقاء الله !

۱۵۵- در انجیل آمده که در حدیث قدسی ما هم تکرار شده است که : خدا نخست یک کلمه بود و آن کلمه ، خدا بود. همانطور که در زبان و ذهن آدمی هم خدا در نخست چیزی بیش از یک کلمه نیست کلمهٔ "خدا". منتهی این کلمه بواسطهٔ قلم معرفت نفس شکافته می شود تا آنجا که این کلمه جمال می یابد و دیدار می شود .

۱۵۶- و این از اعجاز قلم است که کلمهٔ خدا را به لقاء الله می رساند برای انسان . همانطور که کلّ کائنات مخلوق قلم است به ارادهٔ خدا .

۱۵۷- و این قلم است که انسان را به خدا می رساند تا لقاء الله .

۱۵۸- پس قلمی که آدم را به حق می رساند حقّش کمتر از حقّ نیست و درواقع حقّی جز حقّ قلم نیست . پس همهٔ حقوق ، حقوق قلم هستند همانطور که همهٔ حقوق بشری که برآمده از شریعت ها می باشند از قلم انبیای الهی هستند .

۱۵۹- و قلم با همهٔ حقیقت و عظمت حقش هیچ منّتی بر انسان ندارد و "اجری بی منّت است" . ولی اگر آدمی حقش را رعایت نکند آنرا از دست می دهد . و حقّ قلم ، اطاعت از امر قلم است تا آدمی به خدای قلم برسد .

۱۶۰- بنگرید که آدمی جز از طریق آثار قلمی که در تاریخ به جای مانده قادر به استخراج معنا و حسّ حیات و هستی برای خود نیست . پس این آثار هستی بخش انسانند و این از قلم است . مخصوصاً آن آثاری که آدمی را بخود می آورند و با خود روبرو می سازند . و قلمی که چنین نکند قلم نیست بلکه دجال قلم است .

۱۶۱- و نیز قلمی که در درون مغز و دل آدمی مشغول نگارش بلاوقفه است . چه بسا آنچه که در درونم دربارهٔ کسی نوشته می شود به اشکال متفاوتی در وجود و زندگی آن فرد نگاشته شده و عمل می کند .

۱۶۲- یکی در جمعی درباره ام گفته بود که : فلانی اگر به فکر هر کسی باشد کافی است و آن کس همهٔ مشکلاتش حل می شود .

۱۶۳- خود من بتدریج به اثر اندیشهٔ خودم در دیگران پی بردم حتّی از راه بسیار دور و حتّی بدون هیچ آشنائی ظاهری . و این از اعجاز قلم است و جلوهٔ دیگری از عملکرد قلم باطنی .

۱۶۴- مؤمنان حقیقی و اهل معرفت در درجات متفاوتی اهل قلم اند چه بنویسند و یا ننویسند . و اینست که پیامبر اکرم می فرماید که : مؤمنان لشکریان دعایند ! یعنی هرچه که در دلشان خطور کند دربارهٔ مردمان محقق می شود . این همان قلم باطنی آنهاست که در کتاب سرنوشت دیگران دخل و تصرّف می کند .

۱۶۵- در قرآن آمده که خداوند نماز را بر برخی از مؤمنانش نوشته است . این مسئله را تفسیر بر فریضه شدن نماز و اقامهٔ صلوٰة می دانند درحالیکه مسئله غیر این است . یعنی نماز این مؤمنان باطنی است و اینان از مصادیق دائم الصلوٰة هستند که بقول بابا طاهر دائم در صلوٰة هستند . خود من سالهاست که مصداق این امر هستم و لذا در اقامهٔ بیرونی صلوٰة تقریباً هیچ امر خاصی در من رخ نمی دهد و عمدتاً آنرا زائد می یابم . این همان صلوٰة قلم است بر لوح دل . این نماز قلبی است . و لذا هرگاه اقامهٔ صلوٰة می کنم بوضوح می بینم که درمقابل یک نماز درونی که استمرار دارد من هم جانماز پهن کرده و ادای او را درمی آورم و نماز او را مختل می سازم و لذا نوعی احساس نفاق و براستی جانماز آب کشیدن بمن دست می دهد. و البتّه در قران می خوانیم که اقامهٔ صلوٰة برای رسیدن به ذکر قلبی است و ذکر برتر از نماز است.ولی این آیه را گوئی کسی فهم نمی کند و یا باور ندارد و شاید هم ورد گوئی با تسبیح را مترادف ذکر پنداشته اند . و درحالیکه فرد دل و ذهنش مشغول هر کاری است ورد هم می گوید و گوئی ورد اضافی ترین و مهملترین کارهاست و برخی از بابت هر وردی ده تا تسبیح می اندازند و این براستی عین مالیخولیاست و گوئی می خواهند تعداد وردشان را تحویل بدهند ولذا کلک می زنند تا آمار ثواب بالا برود .

۱۶۶- قلم ، عرفه می آورد و مردمان را به اهل قلم معرّفی و می شناساند و این عرفات ، باعث ایجاد محبّت نسبت به مردم می شود زیرا غایت معرّفی مردم به معرّفی خداوند می رسد که رب النّاس است و کلّ ارادهٔ مردم را تحت الشعاع دارد و لذا مردم دوست داشتنی می شوند و مستوجب خدمت . و لذا اهل قلمی که اهل خدمت به مردم نشود اهل قلم نیست که البتّه خدمتی در جهت احیای دل و دین مردم که منجر به احیای حیات و عقلانیّت و سلامت مردم می گردد .

۱۶۷- آن اهل قلمی که به مردم کینه دارند از اینکه چرا احساسات والایشان را نمی فهمند و آنها را نمی پرستند ، قلم فروشان و دجّالان قلم هستند .

۱۶۸- در جان و جوهرهٔ سخن اهل قلم حق ، خود بخود محبّت جاریست حتّی در اشدّ قهاریّت کلام اشدّ عشق جاریست و به جان مردم می ریزد و بیدارشان می سازد .

۱۶۹- هر انسانی ، روحی غرق در لجن و باتلاق غرایز است و جان می کند و قلم این ارواح را از لجن بیرون می کشد و می شوید و برای دیدار با صاحب روح ، آماده می کند . و این غسل بواسطهٔ نور معرفت انجام می شود .

۱۷۰- هر دعائی به درگاه حق ، اجابتی دارد و هر اجابتی بمیزان عظمت آن دعا ، با وجود آدمی کار می کند و مسلماً دعاهای باطنی هم مشمول اجابتهای باطنی می شود و این بلی گوئی خدا (نعم) صورت بلائی دارد زیرا دعاهای دینی و معرفتی بایستی بر وجود پاک و منزّه شده محقق و اجابت شود . و دعای اخلاص که برترین مطالبات بشر از خداست مستوجب درک و پذیرش بلایاست .

۱۷۱- و نیز اینکه هر حکمت و رازی که بواسطهٔ قلم بر اهل قلم هویدا می شود خود بخود مسئولیت ویژه ای پدید می آورد و طلب ویژه ای برای اخلاص و تعالی برتری و لذا اهل قلم باید خود را برایش مهیّا سازد . و اینست که برای حفظ قلم باید مجاهدتها نمود زیرا میزان قدرت هر قلمی بسته به موجودیّت صاحبش می باشد و میزان اخلاص و صدق عمل او در رابطه با معارفی که از قلم می چکد . یعنی آنکه به آنچه که خود می نویسد و می گوید عمل نمی کند و مصداقش نیست در خطر از دست دادن قلم است .

۱۷۲- پس در حقیقت قلم همان شمشیر صدقی است که از جانب خدا در دست دعوی کنندهٔ صدق است که یکی به خود می زند و یکی به مردم . یک جوال دوز به خود و یک سوزن به مردم . و اینست که علی را صدیق اکبر گویند.

۱۷۳- و گاه قلم به صاحب ناصادق و نالایقش زخمی کاری می زند و برای همیشه ترکش می کند .

۱۷۴- حدود بیست و پنج سال پیش جناب قلم را به خواب دیدم بصورت جوان همین حدود بیست و پنج سال ، سبزه رو به سیمای هندی ها که از قلب زمین بیرون آمد تا به سینه . و شمشیری عریان و پیچیده در حریری سبز بر دو دستانش بود که بمن تقدیم کرد و دوباره به زمین فرو رفت . و من با آن کتاب "ماهی سیاه کوچولو" بقیهٔ داستان صمد را آغاز کردم و یک شبه تمام کردم . و عجبا که می بایستی اوّلین اثرم دربارهٔ زندگی یک ماهی انقلابی باشد ، ماهی !؟ که با انقلاب و خودش و با کلّ وجودش به بن بست رسیده است و جز وارد شدن بر خودش چاره ای ندارد. و این خود منم ! این دِین من به صمد بود که ادا شد زیرا با این کتاب در سنّ دوازده سالگی بخود آمدم و بیدار شدم و اوّلین نقاشی زندگیم را هم که صورت صمد بود کشیدم . من عاشق و پرستندهٔ صمد شده بودم که : هرکس بمن کلمه ای آموزد پرستنده اش ساخته است . صمد باعث بیداری میلیونها جوان شده بود و نقش او در انقلاب را احدی ندید و اعتراف نکرد که هیچ کمتر از شریعتی نبود و بلکه اساسی تر . عیبش این بود که جانماز آب نمی کشید نه از نوع مذهبی و نه روشنفکرانه . روحش قرین یار باد این بچه دهاتی ترک پا برهنه که حقوق معلّمی اش را خرج بچّه های دهاتی می کرد و یک قِران از آن را خود نخورد . اینست معلّم و صاحب قلم ! مرحبا بر تو ای سلالهٔ شمس و طاهره !

۱۷۵- ای ماهی خدا تو کیستی ؟ چرا خود سخن نمی گوئی در تمام عمرم که با منی و در من شناوری . تو کیستی ؟ نام حقیقی ات را می گویم که در دوازده سالگی مرا بخود آوردی و تاکنون با منی !

۱۷۶- آخرین بار که دیدمت در برون از خود ، ماهی بزرگی شده بودی و نه سیاه که سرخ .

۱۷۷- براستی که این آدمی چه جاهل و کور است . ماهی ، آدم را بهتر می شناسد تا آدم ، ماهی را . و همه چیز همینطور است : گل ، درخت ، صخره ، کوه ، ماه ، آسمان ، پرنده و خاک . و آدمها . براستی که ظالمی جاهل است این اشرف مخلوقات خدا . خود را می گویم !

۱۷۸- تا شاید هیچکس چون من از درد جاهلیّت و کوری و خری خود نناليده و درد نکشیده باشد . همهٔ دردهایم ، درد من از دست حماقتم بوده است . و هرچه که بیشتر می فهمم بیشتر به اعماق و آفاق جهل خود پی می برم . و بیهوده نیست که علی اش می گوید : خدا را از این رو شناختم که هیچ نشناختم .

۱۷۹- خدا ، مظهر جهل ماست و علم ما البتّه خود مائیم . اینهم جنونی دگر و کفری عارفانه ! جهل و کوری خود را خدا نامیده ایم تا کم نیاوریم و در نزد خود تحقیر نشویم . این همان قلب کفر و انکار و فریب ماست با خودمان !

۱۸۰- یادم می آید که دازگاره دو تا توله سگ داشتیم که هر دو علم باطنی داشتند و دوستان و بیماران ما را از چند کیلومتری با بو کشیدن می شناختند و به استقبالشان رفته و آنها را که اکثراً محلّ اقامت ما را نمی دانستند تا دم در خانه می رسانیدند و تحویل ما می دادند و در مقابل آدمهای مؤمن آشکارا سجده می کردند و به عکس کافران را اصلاً تحویل نمی گرفتند . و یکی از این توله ها در یک شب برفی در شبهای قدر ، تبدیل به شیر شد و رفت . وای بر اینهمه سنگدلی و کور باطنی آدمیزاده . براستی که اکثر آدمها از حیوانات هم پست ترند . یادم می آید در همهٔ اوقاتی که می نوشتم ، این سگ اگر کاری یا وظیفه ای برای انجام نداشت دم درب اطاقم در ادب و خشوع کامل و با نجواهای عاشقانه پرپر می زد و هرگاه که دستی بر سرش می کشیدم بیهوش می شد . و یکبار در همان شب قدر به او گفتم : بفرمائید ! که بناگاه شیرچه زنان بسویم آمد و لحظه ای مکث کرد و برون جست . او دیگر شیر شده بود . و این از عظمت و خلاّقیت قلم و تشعشع آن بود زیرا مشغول نگارش کتاب "الممنوع" که اسماء الله است بودم . سگ ، شیر می شود ولی آدمیزاد ، سگ و بلکه از سگ هم کمتر می شود و از سنگ هم ثقیل تر .

۱۸۱- آدمی اگر لااقل همین درد نفهمیدن را هم نداشته باشد پس از آدمیّت چه دارد . لااقل اینست که آدم ببیند که آدم نیست و از این وضع رنج بکشد . درغیر اینصورت براستی از جماد هم پست تر است .

۱۸۲- درد آدم نبودن و نه درد آدم بودن . اینهم نعل وارونهٔ دیگری است که فلاسفه زده اند . آدم بودن که درد ندارد آدم نبودن است که درد دارد و آگاهی بر این فقدان . و حداقل خاصیت قلم همین است که آدم را به درد می آورد و به آدمیّت باردار می سازد تا به وقت زایمان . و وای بحال آنکه قابله ای قابل ندارد و مجبور است که خودش خود را زایمان کند . و این همان کاری بوده که تمام عمرم مشغولش بوده ام .

۱۸۳- و نیز اینکه در اکثر موارد زنان ، قلم و معارف مرا بسیار بهتر و عمیقتر از مردان درک می کنند هرچند که بهمان میزان بدان تن در نمی دهند . همانطور که اکثریت قریب به اتفاق زنان از درک و حسّ عشق و محبّت بکلّی بیگانه و نسبت به آن بدبین هستند درست بعکس مردان . و این نیز از جمله باورهای وارونهٔ بشر و بلکه علماء در سراسر جهان است که زن را اهل عشق و مرد را اهل معرفت میدانند. و این بدان دلیل است که زنها واقعاً توانسته اند مردان را بفریبند و لذا مردان ، تجاهل زن را جهلش پنداشته اند و این هستهٔ مرکزی فریبکاری زن در قبال مرد است که خود را به نفهمی می زند تا تن به عمل ندهد . و چون من هیچ توقعی از زن ندارم مجبور نیستند که در رابطه با من خود را به نفهمی بزنند . این عدم توقع من از زن همان پائین تنه ندیدن زن است . هرچند که آدمی بهر وجه از وجود دیگران نظر کند از همان وجه مخاطب واقع می شود . چون نظر به بالا تنهٔ زن دارم لذا می فهمد . و این البتّه زنان را چندان خوش نمی آید زیرا ارزش جنسی آنها را بکلّی نادیده می گیرم . و این اساس مشکل زنان با من است .

۱۸۴- زنان در رابطه با قلم و آثارم بسیار جدّی ترند زیرا برای اوّلین بار بالا تنهٔ خود را کشف می کنند و با کمال حیرت می بینند که آنها هم قوّهٔ معرفت دارند و ارزشی فوق بالا تنه را در خود می یابند هرچند که طبق عادت تاریخی خود حتّی این قوّهٔ بالا تنه ای خود را هم به معامله با مرد می نهند آنهم با خود من که تولید کننده اش هستم و اینجاست که پایان کار است چون خریدار نیستم . آدم جنسی را که به کسی هدیه نموده از او نمی خرد آنهم اینقدر گران. این مشکل زن است با من . آیا صحنه ای بغایت کمیک - تراژیک نیست ؟

۱۸۵- علی می گوید :"کسی که خود را نمی شناسد نابود است" . این کلمهٔ علی را به گمانم هیچکس به اندازهٔ من باور ندارد همچون جدول ضرب . این سخن علی قبل و بعدش حتّی بعنوان شعار هم از زبان کسی تکرار نشده است. فقط کسیکه به قلم و نور معرفت هستی یافته این سخن را درک و باور می کند و اعتراف می کند که این بنیاد ذاتی هر علم و دینی است و مابقی امور محصولات و حواشی آن است . و تا آدمی چنین نشود فرق بود و نبود را نمی داند . کسی که نیست چه می داند هستی چیست و نیستی کدامست. و این قلم است که انسان را خلق می کند به انسانیّت .

۱۸۶- "قلم" همان انسانیّت است . همانطور که خداوند هم به قصد اینکه انسان را بیافریند جهان را آفرید و لذا اوّل قلم را آفرید و به قلم امر نمود تا جهان را بیافریند . همانطور که نخستین نام خداوند در عرصهٔ خلقت همان "علی" است . علی و قلم امری واحد است .

۱۸۷- همانطور که جناب قلم را در خواب بصورت انسان دیدم آنهم انسانی هندو . همانطور که هندوستان مهد نخستین تمدّن و عرصهٔ هبوط آدم است و کهن ترین متون قلمی و مکتوب جهان هم از همانجاست که عمر تاریخی

"وداها" را تـا حـدود شـش هـزار سـال تخمـين زده انـد كـه عمـر تقريبـى خلقـت آدم اسـت در اخبـار مـذاهب سـامى (ابراهيمى) . يعنى آدمى بمحض خروج از بهشت دست به قلم شده است و گوئى آدم با يک قلم از بهشت بيرون آمده است تا ارتباطش را با خدا از دست ندهد .

۱۸۸- قلم همان انسان است و انسان تجلّى جائى ِقلم است . همـانطور كـه خداونـد هـم در ازل "كلمـه" بـود. همـانطور كه انسان اوّلين كلمه اى كه كشف كرد "خدا" بود و هزاران سال است كه دربارهٔ خدا مى نويسد . همانطور كه اوّلين كلمه اى كه در صدر هر مطلبى مى نويسد نيز نام خداست .

۱۸۹- به بيانى دگر ، قلم همان خداست در دست انسان . يعنى قدرت خلاّقهٔ خدا در دست انسـان : خدائيت ! و اگر "انسان" اسم ازل خدا قبل از خلقت انسان است پس اين مفاهيم در تعارض نيستند : موجودى در انس با خود !

۱۹۰- در بيان ديگر ، قلم همان انس انسان - خداست و لذا اين قلم در آن واحد داراى دو تـا نويسنده است و بـا دو دست مى نويسد .

۱۹۱- چون قلم در دست دارم و مى نويسم خود را يک كاهن اعظم مى يابم كه هم عمر كائناتم كه حتّى بقول على نـه دو سال كمتر بلكه دو سال اضافه تر . هم عمر خودِ خدا . احساس مى كنم هرچه كه خدا بوده من هم بـوده ام بـا او و در او و پشت سر او . و لذا احساس اندكى عمرى بيشتر از خدا مى كنم : ابديّت بعلاوهٔ يک . اى پادشه خوبـان داد از غم تنهائى ! از دست بخواهم شد گر تو دگرم نائى !

۱۹۲- خود را تنهائى خدا مى يابم . خدا تنهاست ولى من تنهائى ام و لذا درد بى درمانم . و اينست كه از رحمش قلم را بدستم داده تا ز دست نروم و از دستش ندهم و دستم از دستش لحظه اى جدا نباشد . اينست قلم مـن: دست خـدا در دست من و بر دست من و با دست من و اندر دست مـن و دستِ دستِ من و بـى دسـتى مـن . و بـى دسـت و پـائى من. و تنهائى من !

۱۹۳- قلم ، تنها چارهٔ بى چارهٔ من است : چاه راه من و ره چاه من ! و در اين چاه با او سخن مى گويم . نـه ، او بـا من سخن مى گويد . نه ، با هم سخن مى گوئيم نه با همديگر بلكه با هم ! آيا مفهوم است ؟ و امّـا بـا كـه ؟ بـا مـردم! براى چه ؟ براى اينكه مرا از اين تنهائى بدر آورد و دوستى به بار آورد . و آنگاه هم كه بر در آمد غيرتش ميشود و از در مى راندش. و مى گويد : آيا براى تو كافى نيستم ؟ آيا دوست بدى بودم كه برايم هـوو آوردى ؟ آيـا دلـت آمـد كه مرا تنها بگذارى؟ منى كه به تو پناه آورده و ميهمان تو هستم. رهـايم كـرده و بـا غيـر دل و قلـوه مـى دهـى و مـى ستانى؟ آيا خجالت نمى كشى بى ناموس زناكار ، بى غيرت بدكار!؟

۱۹۴- و اينست كه از خجالت باز دل درد مى گيرم و زمينگير مى شوم و ماهها زانـوانش را در آغـوش مـى گيـرم و آخ آخ مى كنم .

۱۹۵- همين ساعتى پيش خودكارم ته كشيد و جوهرش تمام شد و آنرا انداختم در سطل زبالـه اى كـه در كنـارم بـود . و بناگاه شنيدم : عجب ! پس اينطور ؟ آيا دلت مى خواهد هرگاه كه تو هم تمـام شـدى كسـى تـو را در سـطل زبالـه اى پرتاب كند ؟ لااقل مرا دفن كن .

۱۹۶- تصميم گرفتم كه زين بعد همهٔ خودكارهاى تمـام شـده ام را حفظ كنم . و چـه حسـرتى جانكـاه كـه چـرا تـاكنون عقل ذليلم به اين كار نكشيد . چطور توانسته بودم اينقدر بى رحم و زشت و نمـک بحـرام باشم اينقدر بـى عاطفـه ؟ اينقدر خودخواه ؟ مدّتها بود كه اينقدر از خودم بدم نيامده بـود و اينقـدر خـودم را زشـت نديـده بـودم و شـقى ! اينقـدر ابله و سطحى و فرصت طلب و كور و پراگماتيست و خائن ! چطور مى توانستم اينقدر ، اينقدر و اينقـدر قدرنشـناس و پلشت باشم و كر و كور و خر . آيا مى توانم خود را ببخشم ؟!

۱۹۷- آيا بنظر شما اين نوعى بت پرستى و ماترياليزم عرفانى است ؟

۱۹۸- حتّى از لحاظ شرعى نبايد ناخنها را دور ريخت و بايد دفن كـرد . و ايـن يـک امـر كـاملاً عرفـانى اسـت و همـهٔ احكام شرع البتّه اينگونـه اند .

۱۹۹- همانطور كه آدمى آن لباسى را كه خيلى دوست دارد و زياد پوشيده حتّى بعد از پـاره و نـخ نمـا شـدن هـم دور نمى اندازد .

۲۰۰- آدمی هرچه که احمق تر است بهمان میزان وقیحتر و پُررو تر می شود و اگر نشود امکان ادامهٔ حیات نخواهد داشت زیرا مستمراً خطا و گناه می کند و اگر بخواهد خجالت بکشد که باید بمیرد و لذا مجبور می شود که روز بروز فاحشه تر شود و اصلاً به روی خودش نیاورد و تازه افتخار هم بکند . اینست که حماقت و وقاحت همواره در یکجا جمع می شود . سائر صفات دوقلو هم درست بهمین دلیل و با همین محاسبه قابل درک هستند مثل کفر و انکار و یا مثل علم و تواضع در وجه مقابلش . زیرا انسان عالم اگر متکبّر هم باشد هیچکس تحمّلش نمی کند از فرط حقارت و لذا مجبور است که لااقل تظاهر به تواضع کند . آیا مفهوم است ؟ این شاه کلیدی برای درک وحدت اضداد می باشد در خصائل بشری و حتّی در طبیعت . مثلاً اگر هر رحمتی بدون زحمت و خسارت باشد آدمی دیوانه می شود مثل باران بهمراه سیل .

۲۰۱- هرگاه سخن و یا حادثه ای را بکلّی بی ربط می یابید بایستی بدانید که اتفاقاً مربوط ترین امور است که باید آنرا در درون خود بیابید . یعنی ربطش به خود خود شما می شود .

۲۰۲- یکی از رسالتهای قلم و از ویژه گی قلم حق ، نشان دادن ربط نامربوط ترین چیزهاست . و لذا قلم حق را جادوگر می نامند و نویسنده اش را . زیرا چنین قلمی همواره از خود خود آدمی در هر وضعی سخن می گوید و نظر بر ذات دارد . اینست که معمولاً حکمت ها در اوّلین نظر مفاهیمی بکلّی نامربوط و برزخی اند الاّ اینکه آدمی آنرا به اندرون خلوت ترین دخمه ها بکشاند تا روشن شود و روشن نماید . هر حکمتی مثل لامپی است که فقط و فقط در سرپیچ خاص و منحصر بفرد خودش در باطن آدمی روشن می شود و هر حکمتی جایگاه کاملاً معلوم و ویژهٔ خود را در اندرون آدمی داراست که باید یافت . و البتّه این کار اهل قلم و نویسنده است که هر لامپی را در جای خودش نصب کند تا روشن شود . این بیانی از معنای بلاغت است و مصداق این سخن که : هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد .

۲۰۳- قلم بمانند یک ولتمتر است که جاهای برق دار یعنی زندهٔ نفس آدمها را تشخیص می دهد و حکمتی را در همانجا نازل می کند تا به بار نشیند .

۲۰۴- آدمهای زیادی و بیش از حدّ مقدّس که در همهٔ مذاهب هستند معتقدند که عشق به خداوند گناهی کبیره است و بلکه عشق به اولیای الهی هم . در یهود فرقه ای است که بر زبان بردن نام خدا را کفر و مستوجب مجازات می داند . در اسلام و تشیّع هم شاهد چنین طرز فکر و فرقه هائی هستیم مثل بهائی و شیخیّه که حتّی تفکّر دربارهٔ امامان را گناه می دانند و بلکه مطالعهٔ متون مشایخ خود را هم مکروه و خطرناک می دانند که موجب کفر می شود. وقتی آدم این نوع ایمان را می بیند می گوید صد رحمت به منکران خدا و دین و مقدّسات که اینقدر خدا و مقدّسات را تحقیر و به لجن نکشیده اند . وقتی نظر به زندگانی دنیوی این نوع آدمها و فرقه ها بیندازی شاهد یک حیات مادون حیوانی می شوی که لجن سر تا پایش را گرفته و نان خود را مثل سگ زخمی و پیری گدائی و التماس می کنند . براستی هیچ نوع بشری تا این حدّ آبروی خدا و دینش را نبرده است . اینان از مصادیق زندگی جهودی هستند . البتّه همهٔ جهودها اینگونه نیستند . اینان از مصادیق آن مسلمانانی هستند که بقول قرآن ، یهود شده اند . درحالیکه کلّ زندگیشان بر باد است آنها غرق در شمارش پول خردهای خود هستند . اینها خود را بادی گارد خدا می دانند تا کسی بسویش نرود . اینان جز کتابهای دبستان ، هر کتاب دگر را برای جوانان خود حرام می دانند تا مبادا گمراه و کافر شوند . در نظر آنها ایمان و رستگاری فقط از آن ابلهان است که مغز در سرشان از کار افتاده باشد . حماقت و حقارت و شقاوت سه برجستگی هویّت این نوع آدمهاست . اینان از سلالهٔ یهودا و ابن ملجم و دشمنان قسم خوردهٔ قلم هستند که خدای خود را به مشتی پول خرد و یا خرما می فروشند و کافر می شوند که در حقیقت سرآغاز آدم شدن آنهاست . ایمان این آدمها از بدترین نوع کفر هم کافرانه تر است و لذا کفرشان به دین نزدیکتر است . خدای این آدمها هم مثل خودشان گدا و حقیر و مفلس است و همیشه در تقسیم رزق بین بندگانش کم می آورد و مشغول شمارش پول خرد ته ملک خویش است .

۲۰۵- بزرگترین نشانهٔ ایمان حقیقی بقول حافظ عیش در تنگدستی و فقر است و فخر به گرسنگی با تمام وجود . این از علائم اهل قلم است . کلمهٔ اهل قلم حقّ ، شکم را سیر می کند و مصداق این سخن است که در آخرالزّمان از فرط فقدان رزق حلال ، مؤمنین با ذکر خدا سیر می شوند .

۲۰۶- بسیاری از افراد چاق و پرخور در رابطه با من بزودی لاغر و کم اشتها می شوند و از این امر خود دچار حیرت می گردند .

۲۰۷- دوزخ که عرصهٔ اشدّ قحطی و پرخوری است عرصهٔ فراق از خداست . آدمی هرچه که بخدا نزدیکتر میشود غنی تر و صمد می شود از هر حیث . دنیا پرستی و حرص و شهوت حاصل دوری از خداست . و هیچ چیز به اندازهٔ قلم و کلام اهل حق ، موجب عزّت و غنای نفس نمی شود زیرا دل را رو به خدا می کند.

۲۰۸- اگر مستمراً خود را نمونـه نیاورم گفتـه می شود کـه این حرفها ، حرف مفت و شعار است . این نیز دلیل دیگری بر زندگینامه نویسی من بوده است وگرنه اینکار برای خود من یکی از شاقه ترین امور و شاقه ترین نوشته هایم محسوب می شود و برخلاف ادّعای برخی ، این نـه از خودخواهی کـه از غایت از خودگذشتگی من است از چندین لحاظ. و حتّی نوعی خودکشی غیر مستقیم است . و لذا از چشم برخی این نـوع نوشته هایم عین حماقت من است . و البتّه این جماعت آشکارا منافقانند که صدق را از یاد برده اند .

۲۰۹- از آنجا که بسیاری از مسائل طرح شده در آثارم برای نخستین بار در عرصهٔ اندیشه و فرهنگ وارد شده لذا کسی جز خودم توان پاسخگوئی به شبهات و مسائل حاصل از این حقایق را ندارد زیرا مرجع همهٔ آثارم خود من هستم پس این مرجع باید کاملاً روشن و مفهوم و زلال باشد . و علاوه بر این راز گوئی با مردم گوهرهٔ اعتماد به مردم و دوستی با آنان است و محبّت مردم را بهمراه دارد . راز ، عنصر محبّت است .

۲۱۰- یکی از مهمترین دلایلی کـه بنده معارف و اندیشه هـای اکثر بزرگان علم و معرفت را حتّی بدون مطالعه آثارشان می دانم و به روشنی درک می کنم اینست که قبل از رجوع به آثارشان بـه مطالعه و تفکّر و تحقیق دربارهٔ زندگی و احوال خود این بزرگان پرداخته ام و لذا با مطالعهٔ چند صفحه از کتابی ، تا به کنه اندیشهٔ همهٔ آثارشان پی برده ام . و به همهٔ انسانها این پیشنهاد را جداً عرضه می کنم تا با صرف کمترین وقت به بیشترین برداشت معنوی نائل آیند . این را دربارهٔ مطالعهٔ آثار خودم نیز شدیداً توصیه می کنم .

۲۱۱- به همین دلیل بنظر بنده بدون شناخت عمیق زندگانی و وجود پیامبر و امامان مطلقاً نمی توان بـه دین و معارف آنها پی برد الاّ از ظن خویش . پیامبر و امام شناسی اساس واجب خداشناسی و دین شناسی است . هرچند آدمی بمیزانی که صادقانه به احکام دین پیامبر یا امامی عمل می کند بسرعت به وجود مبارک خود آنها می رسد و این آستانهٔ خداشناسی قلبی است .

۲۱۲- پیامبر شناسی مقدّم بر خداشناسی و اساس آن است همانطور که شناخت دنیا مقدّم بر شناخت آخرت است . و لذا قرآن می فرماید که دنیا پرستان حتّی دنیا را هم نمی شناسند و علم حقیقی دنیا هم در نزد مؤمنان است .

۲۱۳- نزدیکترین حدّ به خدا و خداشناسی و صراط المستقیم هدایت ، انسان شناسی روحانی و باطنی است خاصه پیامبر شناسی و اولیاء شناسی . زیرا انسان اشرف مخلوقات و خلیفهٔ خداست و آیت الکبرٰی پروردگار است . همانطور که معراج رسول نهایتاً به چیزی جز علی شناسی منتهی نشد که کمال خداشناسی بود .

۲۱۴- همانطور که در قرآن غایت تقرّب الهی همان محضر علیین است لذا علیین شناسی خود موجب غایت تقرّب الی الله است زیرا علیین در نزدیکترین حد به خداوند قرار دارند و مثل سدرة المنتهیٰ و جنّت المأوٰی زمینی اند . که فقط دو قوس مانده به خدا و بلکه کمتر ! یعنی دو گام !

۲۱۵- هیچکس نبوده که در ارتباط با بنده حتّی از طریق فقط آثارم ، دچار تغییر بنیادی در سرنوشت نشده باشد . چرا؟ بدلیل قلم که لوح سرنوشت را می نگارد . تغییری که حتّی در دوزخی ترین حالت هم در همه حال بسیار برتر از سرنوشت محتوم قبل است به اعتراف خود آن آدمها .

۲۱۶- نیچه سخنی می گوید کـه کسی منظورش را درنیافتـه است زیرا یـک معنـای سوپر تخصصی قرآنـی - علـوی است . او می گوید : "من سرنوشتم" . در منطق عام و حتّی فلسفی ، ادّعا و سخنی مهمل است . اگر می گفت کـه من سرنوشت ساز و یا نویسندهٔ سرنوشت بشرم معنـا می داشت . آیا این همان آیهٔ اوّل سورهٔ قلم نیست و معنـای علیین در قرآن : قسم بـه قلم و آنچـه می نویسد . و علیین کتـابی نوشته شده انـد . زیـرا سرنوشت بمعنـای یـک "نوشته" است . و اینست که نیچه را همه تصدیق می کنند حتّی بدون فهمیدن!

۲۱۷- انسان صاحب قلم "ن" ، انسانی "نوشته شده" است و لذا می خواند کتـاب وجودش را و بـه قلم می آورد . این همان کتاب سرنوشت است : سرنوشت سر نوشت ها !

۲۱۸- وقتی خداوند بـه کسی قلمش را هدیـه نمود دیگر همـه چیزش را می گیرد و یا در او پـوچ می کند تـا خـود بیندازدشان . زیرا این قلم هستی آفرین است و جمع هستی آدمی را بـه نیستی می زند و از حسابش خبردارش می کند و می بیند که هیچ اندر هیچ است یعنی نیست . و آنگاه می گوید بنویس تا بشوی و باشی .

۲۱۹- اینست که "من می نویسم پس هستم" یک شعار فلسفی نیست یک واقعهٔ وجودی است .

۲۲۰- امام صادق(ع)، اعلم الهدٰی شیعه می گوید :"اگر هر لحظه و روزی بر معرفت ما افزوده نشود کلّ معرفت در ما نابود می شود." لحظه ای در این باب بیندیشید که یعنی چه . این چه معرفتی است و اصلاً اینان کیانند و چه موجوداتی هستند کسانی که امامشان می نامیم به دروغ !

۲۲۱- باید به یاد آوریم که صدها تن از نوابغ علم و فلسفه و عرفان و تصوّف از سراسر جهان از یونان تا هند و چین به نزد آن حضرت آمدند و همه پوچ شدند و برخی مرید گشتند و مابقی رفتند . حالا این آدم چنین حرف حیرت آور و بغایت مشکوک و کافرانه ای می زند که همین ایمان نیم بند شیعی ما از هم می گسلد که : ای بابا ... .

۲۲۲- علم و معرفت حقیقی و لدنّی مثل چشمه ای است که از قلب صاحب قلم بلاوقفه می جوشد و در جویبارهای حیات و هستی جاری شده و بسوی خلق می رود اعم از انس و جن و بلکه حیوان و نبات و جماد و نجوم . حال اگر این چشمه بناگاه خشک شود چه اتفاقی می افتد ؟ بدون شک علم و معرفت نابود می شود یعنی امامت نابود می شود یعنی نور هدایت خاموش می شود . یعنی وجودشان نابود می شود . تصوّر کنید مثلاً یک دانشمند فیزیک هسته ای بناگاه بواسطهٔ یک شوک یا سکتهٔ مغزی خُل شود و حافظه اش زائل گردد . چه می شود . این همان نابودی است . زیرا جنس علم و معرفت امامان و کلاً اهل قلم حق از جنس علوم رایج بشری و حتّی از نوع عالیترینش هم نیست . مثل تفاوت مروارید و خرمهره است . مثل تفاوت آب شور و شیرین است بلکه مثل تفاوت آب و سراب است.

۲۲۳- البتّه قلم "ن" نیز مثل همهٔ معارف حقیقی دارای درجات است مثل ایمان . و آن قلم کامل فقط برای اهلش هستی آفرین نیست بلکه کلّ عالم هستی را در هستی اش ابقاء می کند و هر آن که این قلم از بین برود طومار هستی هم پیچیده می شود همانطور که با کشته شدن مهدی موعود قیامت کبرای کائنات آغاز می شود و ستارگان فرو می پاشند و و ... "هر آنچه که هست متحصّن است در وجود امامی آشکار" - و این از قلم است و لوحی که کلّ کائنات بر آن سجده می کنند .

۲۲۴- نمی توان از چیزی سخن گفت و در آن چیز درغایتش و ازلیّتش از قلم نگفت چراکه هر چیزی که در نزد انسان و برای انسان هستی دارد نامی دارد و هرچه که نامی دارد پس کلمه دارد پس از نوک قلم چکیده است و این هم معنای دیگری از هستی بخشی قلم و این که : هیچ دانی فرق هستی و عدم ، هان قلم باشد قلم باشد قلم .

۲۲۵- و اصلاً قلم شناسی می تواند شاه کلید هستی شناسی و در قلبش شاه کلید معرفت شناسی و پدیده شناسی عرفانی باشد زیرا اوّل و آخر هر پدیده ای را منظوری دارد و از کل به آن می نگرد . پس می توان از "مکتب اصالت قلم" نیز سخن گفت و مکتب "قلم گرائی" یا **Pennism** . و این خداشناسانه ترین و همچنین انسان مدارانه ترین نگاه به جهان و جهانیان است و معرفت گرایانه ترین و این یعنی گرایانه ترین مکتب فکری و عرفانی. و این بیان مکتب اصالت اصالت هم می باشد یا مکتب اصالت ناب یا **Purism** و بنیاد گرائی عرفانی و معرفت شناختی و به زبان اروپائی مکتب "**ismism**" . یعنی مکتبی که در آن هر چیز یا معنائی خود اصل است و فرعی موجود نیست . مثل کتابی که هر معنا و جمله و بلکه کلمه اش یک مروارید است .

۲۲۶- با نگاهی به قرآن متوجّه شدم که تقریباً همهٔ مصدرهائی که با لفظ "ن" آغاز می شود دارای معنا و احساسی از جدائی ، دوری ، فراق و فاصله است مثل نهی ، نبأ ، نحس ، نجم ، نحر ، ندا ، نزل ، نشر ، نوم و غیره . در واقع خواستم در ذات حرف "ن" که سرّ قلم است نقبی زده باشم . این به ذات هویّت و خاصیّت قلم نیز کاملاً خوانائی دارد زیرا قلم از نیستی ، هستی می آفریند یعنی دورترین چیز را به نزدیکترین وضعیّت می آورد و بیگانه ترین را به یگانه ترین وضع می کشاند و نیز انسان را به خدا می رساند و آدمی از طریق معرفت هر چیزی را از دوری به نزدیکی خود می آورد زیرا با آنها آشنا و دوست می شود . آدمی از همین طریق می تواند به راز ذاتی سائر حروف الفباء هم پی برد و اساس ذاتی زبان شناسی و اسرار واژه ها را بنا نهد که این نیز شعبه ای از معرفت حاصل از قلم است .

۲۲۷- آیا می دانید تفاوت سخن سقراط از ارسطو یا شیخ خرقانی از بوعلی چیست با اینکه در ظاهر بر یک مکتب هستند ؟ تفاوت در نطق صاحب قلم از بی قلم است . کسی که از نزد خود حرف می زند و کسی که از دهان و ذهنی عاریه ای سخن می گوید . آن یکی حکمت بنا می نهد (سقراط) و این یکی حکومت جبّار(ارسطو) می پرورد . انسان صاحب قلم بر خود حکم میراند و آدم بی قلم بر دیگران . آدم با قلم بر قلوب فرمان می راند و آدم بی قلم بر ابدان و اجسام : آن یکی بر زنده گی و این یکی بر مرگ و نیستی . آن یکی هستی بخش و مهربان است و این یکی نابود کننده و شقی . اهل قلم مولّد عشق است و بی قلم مولّد فسق . آن یکی جان می بخشد و این یکی جان می ستاند .

۲۲۸- انسان با قلم یعنی با وجود را نمی توان با دو جهان خرید ولی آدم بی قلم و بی وجود را می توان با غذائی چربتر و یا مدل اتوموبیلی بالاتر تماماً خرید . انسان بی وجود عاشق چیزهای سفت و سخت است مثل بتون و آهن و لذا سخت ترین عضو زندگیش دلش می باشد. زیرا هر کسی نان دلش را می خورد و زندگیش را مطابق دلش میکند.

۲۲۹- انسان صاحب قلم انسان صاحب وجود است و لذا بی نیاز . و رزق روزمرّه اش را از دست خدا و از دست ربّش می خورد و لذا سراسر مست است . این مستیِ هستی است . و انسان بی قلم در قحطی وجود و خماری فزاینده و لذا در حرص و شتاب و بلعندگی فزاینده بسر می برد و در داشتن احساس بودن می کند. لذا او خودش را که همان عدم است می دهد تا چیزهائی بدست آورد تا احساس وجود کند .

۲۳۰- قلم ، امّ و مادر و امام وجود است زیرا آفریننده است . و امامت همان صاحب قلم بودن است . آن قلمی که خود می نویسد از جوهر کوثر کبریای وجود . و نوشتن موجب هستی یابی مستمراً متعالی صاحب قلم می شود .

۲۳۱- امام و امامت در درجات به مثابهٔ کتابی است در نزد خدا که می نویسد . و این ارادهٔ خداست که بر لوح جان و دلش نوشته و محقق می شود .

۲۳۲- القلم و مألقلم . آیا براستی چیست قلم ! و کیست آنکه قلم در دستش می نویسد به امر ربّ ! نویسنده هستی بخش است به عالم و آدمیان . و آنگاه آدمیان به دو دسته تقسیم می شوند : هستی پذیر و هستی ناپذیر : مؤمن و کافر ! آنانکه هستی را پذیرفتند به بهشت می روند یعنی به "به هست" هستی بهتر . و آنانکه هستی را نپذیرفتند به دوزخ می روند تا آتش هستی آنها را هستی پذیر سازد و اینست که "کافران در دوزخ ایمان می آورند" . یعنی به هستی ایمان می آورند و آنقدر باید بمانند تا هست شوند و مرخص گردند . پس درواقع بهشت و دوزخ در زیر قلم نویسنده است که تقسیم می شود و اینست که علی می گوید : منم مقسّم بهشت و دوزخ !

۲۳۳- آدمی به هست آمده تا هستی یابد و آنکه در این دنیا هستی را پذیرفت دارای بهست (بهشت) می شود . دوزخ همان هستی جبری است و لذا پیامبر اکرم می گوید : اهل دوزخ اهل جبرند . یعنی بی اراده و ضدّ اراده و ضدّ انتخاب هستی . کافران فواید هستی را می خواهند ولی هستی مندی نمی خواهند زیرا مسئولیت دارد . و لذا همهٔ اعضاء و جوارح اهل دوزخ به غل و زنجیر است تا از هستی نگریزند .

۲۳۴- و این قلم است که بهشت و دوزخ و همهٔ قوانین و قواعدش را تبیین و مدوّن می کند .

۲۳۵- آنچه که آداب تربیت و اخلاق و شریعت نامیده می شود تماماً آداب هستی پذیری و هستی مندی است. و آنکه به این آداب و حقوق تن در ندهد به دوزخ عذابها می افتد و عذاب نیز نوع دیگری از هستی پذیری است و لذا اهل دوزخ قلباً حقّ عذاب را می دانند و تصدیق می کنند و اینست که : "چون عذاب فرود آید ایمان می آورند ولی این ایمان از عذابشان نمی کاهد." تا کاملاً هستی پذیر شوند .

۲۳۶- هستی پذیری همان خدا پذیری است زیرا خداوند همان هستی محض است .

۲۳۷- خداوند جان و دل و روان اهل قلم را با قلمش می نگارد و اراده اش را و امرش را . و این نوشته در او به فعل می آید و او باید تسلیم باشد تا هستی یابد . و اینست معنای : قسم به قلم و آنچه که می نویسد که تو به نعمت پروردگارت مجنون نیستی . بلکه مرید محض آن چیزی هستی که در تو و بر تو نوشته می شود و اینست که : دارای خُلق عظیمی ! خُلق عظیم خلق و خوی هستی پذیری و هستی مندی است که خدایگونگی است . و تو از قلم تبعیّت می کنی که کاتب ارادهٔ خدا در ارادهٔ توست و تابع جنّ نیستی، مجنون نیستی . تابع غیبی ولی این غیب خداست . ولی آنانکه تبعیّت نمی کنند تابع جن می شوند و مجنون می گردند زیرا دارای گوهرهٔ هستی نیستند و تهی اند و لذا تسخیر اجنّه می شوند .

۲۳۸- پس آنکه اهل قلم را تصدیق و تبعیّت کند خدا را و هستی را پذیرفته و به هستی (بهشتی) شده است در غیر اینصورت روی به عدم نموده و به "زخ" می افتد یعنی به مشقّت و سختی و ثقل و عذاب . که آن نیز دو حالت دارد یا در زخ (دوزخ) است و یا بر زخ . یا به درون آن می افتد و یا بر روی آن . که در هر دو حالت آنکه اهل معرفت نفس باشد و وضعیّت خود را بفهمد بسیار سریعتر این دورهٔ هستی پذیری را طی می کند و مرخص می شود به بهشت (به هست) . و آنکه نیز در بهشت است بواسطهٔ قلم و معرفت نفس به رضوان ارتقاء می یابد که حضور پروردگار است که جمال هستی مطلق است .

۲۳۹- جورجیاس حکیم یک اهل قلم یونان باستان می گفت : "آنچه که هست ، نیست و آنچه که نیست ، هست" . این درس اوّل حکمت اهل قلم است که واژگونی واژه ها را کشف کرده است و متعاقب آن همهٔ مفاهیم و ارزشهای دیگر را واژگون می کند تا خودش باشد و هستی داشته باشد و بیان هستی باشد . همانطور که در قرآن می خوانیم که همهٔ ارزشها و باورهای کافران و مؤمنان ضدّ هم است یعنی نهایتاً بود کافران برای مؤمنان نابودی است و بالعکس .

۲۴۰- ولی کافران و جاهلان و بی وجودان می گویند : آنچه که هست ، هست و آنچه که نیست هم نیست . اینان مادیّت را موجودیّت می دانند و بدینگونه خدا را منکرند . از نادرستی درک و باور اینان همین بس که دربارهٔ همان چیزهائی هم که خود باور دارند تماماً دروغ می گویند یعنی انکار می کنند یعنی آنچه را که هستی می دانند انکار می کنند چون نمی توانند تصدیقش کنند زیرا در رابطه با آن احساس نابودی می کنند. پس کافران بر ادّعای دروغشان آگاهند و باز هم دروغ می گویند و نیستی را هستی تلقی می کنند و لذا بسوی جنون می روند یعنی از هستی ساقط می شوند . پس قلم تنها راه نجات از جنون و نابودی است .

۲۴۱- خدا در عرصهٔ ادراک حسّی بشر عین نیستی محض است حال آنکه هستی محض است و هستی بخش . و این را فقط قلم است که کشف می کند . و لذا آنانکه در ارتباط و تبعیّت یک اهل قلم (امام) نیستند آنچه را که خدا می خوانند همان نیستی است و لذا بتدریج شروع می کنند به پیروی از هوای نفس و غرایز محض خویش . و این خودپرستی غریزی را بنام خدا می نویسند . اینان منافقانند که وضعشان از کافران هم بدتر است که نه هستند و نه نیستند . اینان درحالیکه حیواناتی دیوانه اند نقش انسان را ایفا می کنند .

۲۴۲- هستی ، معرفت بر هستی است یعنی نوری که بر نیستی می تابد و نیستی را به هست می آورد . این نور همان نور کلمات است که بواسطهٔ قلم این کلمات منوّر می شوند در غیر اینصورت این واژه ها ، واژگونند و ظلمانی (سوادی) . پس در حقیقت درک می کنیم که مشکل آدمی در یک کلام و یک امر است و آن یک معضلهٔ معرفت شناختی است . که همهٔ واژه ها به صد و هشتاد درجه آدمی را منحرف و گمراه می سازند که نهایتاً هستی و نیستی را وارونه و بجای یکدیگر به انسان تفهیم می کنند . و قلم رسالت واژگون سازی این نظام و روانِ واژگونه را دارد و اینست انقلاب حقیقی .

۲۴۳- و راهی را که بنده در طول زندگی پیمودم چیزی جز این واژگونسازی نبوده است و سپس رسالت ابلاغ این انقلاب در شناخت شناسی به مردم که : ای مردم این راهی که می روید کاملاً واژگونه است و فریب یک نعل وارونه را خورده اید . درحالیکه دارید بسوی جهنّم و نیستی می روید می پندارید که بسوی بهشت و هستی می روید و شکّی هم ندارید . پس باید از راه آمده بازگردید . اینست مسئله ! و اینست که همه مرا خدای نابودی و نابود سازی می پندارند و مرا دیوانه می خوانند . ولی بزودی آشکار می شود که چه کسی دیوانه است .

۲۴۴- پس رسالت من هستی - آگاهی است . نخست مرا از نیستی رهاند و هستی بخشید و سپس مرا مأمور ابلاغ هستی نمود .

۲۴۵- در حقیقت امروزه در سراسر جهان دو نوع ادبیات و زبان و فرهنگ لغات وجود دارد یکی آنست که کلّ بشریّت با آن می اندیشد و سخن می گوید و برنامه ریزی می کند و دیگری آنست که من معرّفی کرده ام. اوّلی ادبیات نیهیلیستی و نیست گرایانه است و دوّمی ادبیات الهی و هستی آفرین . اوّلی ابلیسی است و دوّمی خدائی . اوّلی دوزخی است و دوّمی بهشتی . و قلم من بانی این زبان و ادبیّات نوع دوّم است . ادبیّات من ، ادبیّات قیامت است و نیز قیامت ادبیّات !

۲۴۶- بشر در طول تاریخ بتدریج گام به گام به یاری ابلیس کلمات خدا را تبدیل کرد و امروزه در آخرالزّمان این تبدیل کامل شده است یعنی جای بود و نبود کاملاً عوض شده است . و من این رسالت را داشته ام که کلمات خدا را بر جای اوّل و اصلی خودش بازگردانم و این همان "تأویل" است که در آثارم بنا نهاده ام .

۲۴۷- در حقیقت اگر کسی بخواهد خود را از نابودی نجات دهد بایستی کاملاً ضدّ فهم و ارادهٔ خود عمل کند و همهٔ مفاهیم و آرزوهای خود را معکوس نماید . آیا می تواند ؟ مسلماً هرگز ! خودکشی بسیار آسانتر از این کار است و اینست آنانکه نمی خواهند بسوی این نابودی بروند خودکشی می کنند که رویکرد به مخدّرات نیز یک خودکشی تدریجی و ریاکارانه است .

۲۴۸- پس راه نجات چیست ؟ اساس این نجات و نخستین حرکت بسوی آن یعنی چرخش از جانب عدم بسوی وجود همانا تصدیق معارف آثار و قلم من است بواسطهٔ فهم آن یعنی تصدیق با شناخت . و آنک نجات آغاز شده است که در همان نخستین مرحله عذابها برداشته می شوند .

۲۴۹- ولی بسیاری بلافاصله با رفع عذابها دوباره روی برمی گردانند . اینان پس از یک دورهٔ کوتاه عیش دوزخی بناگاه مواجه با بمباران عذاب الهی می شوند و به هستی پذیری دوزخی مبتلا می گردند . یعنی بسوی هستی و حقیقت می روند ولی از عقب مثل رانندگی با دنده عقب آنهم درحالیکه اصلاً به عقب نمی نگری . این نجاتی دوزخی است . یعنی در هر حال آثار من نجات بخش و هستی آفرین است . و این از برکت و کرامت و شفاعت قلم من است قلمی که خداوند بدست من داده و بواسطهٔ آن بشریّت را نجات می دهد . و آنگاه که این زبان و ادبیات و فرهنگ و معرفت و قلم در بشریّت درک و تصدیق شد ناجی آخرالزّمان رخ می نماید .

۲۵۰- پس این انقلابی در ذات فهمیدن و احساس کردن و شنیدن و دیدن و گفتار و کردار است . این انقلاب در ذات قلم است انقلاب قلمی بواسطهٔ قلمی انقلابی .

۲۵۱- و خداوند در تمام عمرم مرا چنان ببار آورد و ساخت و پرداخت تا بتواند قلمش را در دست من نهد. همهٔ آنچه که گفتم برای آن بود تا نوشتن آموزد مرا با قلم خودش .

۲۵۲- و احساس می کنم که بالاخره در این دو سال اخیر قلم خدا در دستم جا افتاده است و تمام روحم تسلیم این قلم است و مرکّب این قلم در خونم جاری شده است و لذا با خونم می نویسم و اینست که هرکس که اثری از مرا می خواند می پرسد که :"آیا نویسنده اش هنوز زنده است؟" آری زنده ام تا زمانیکه مرکّب قلم تمام نشود زنده ام و می نویسم . من فقط به همین دلیل زنده ام . من زنده به قلمم . و این قلم زندگی است و قلم وجود . پس من هرگز نخواهم مرد و هیچ چیزی نمی تواند مرا نابود سازد . قلم به من حیات و هستی بخشیده من نیز وظیفه دارم تا تمام حیات و هستی ام را وقف او کنم تا او را به مردم برسانم و مردم را به او .

۲۵۳- و عشق من به قلم ، عشق به هستی بخشی اوست به مردم . یعنی از عشق من به مردم است .

۲۵۴- مرکّب قلم من جز خون من نیست و اینست که مخصوصاً در این سالهای اخیر دچار کم خونی حاد شده ام . و دردهایم از این بابت است که متخصصین امر می دانند .

۲۵۵- آیا می دانید چگونه این کم خونی درمان می شود ؟ با نجات هر آدمی بخشی از این کم خونی جبران می شود. آیا می پندارید که افاضه های شاعرانه می فرمایم ؟ اگر چنین است پس هنوز تا نجات راه طولانی دارید .

۲۵۶- درواقع این مردمان مرده هستند که از خون من تغذیه می کنند چون زالو . و اینست بیماری و ضعف تا سرحدّ موت من .

۲۵۷- می بینید آن علم طبّی هم که من از آن دم می زنم از جنس کاملاً دگریست . علمی است عاشقانه نه شیمیائی !

۲۵۸- این رساله ای که پیش روی دارید در حقیقت معرفت شناسی مجموعه آثار من است و نیز شناخت ذات عرفانی نویسندهٔ آن. و هرگز چنین نوعی از شناخت شناسی در تاریخ بشر نگاشته نشده است که قلم نویسنده و متفکّری مستقیماً با خواننده اش سخن بگوید و خود را معرّفی کند . این کاملترین و ساده ترین و صادقانه ترین نوع شناخت شناسی است و نیز کتابی که تاکنون به نگارش آمده است . این مفهومترین چیزی است که اصولاً تاکنون نوشته شده است . قسم به قلم و آنچه که می نویسد .

۲۵۹- این کاملترین و نزدیکترین خداشناسی من نیز هست زیرا من آنگاه که قلم در دست دارم و می نویسم در نزدیکترین حدّ به خداوند قرار دارم .

۲۶۰- بیماری ای که آدمی را نکشد زنده تر می سازد . این سخن نیچه دربارهٔ من به تمام و کمال صدق می کند و من بعد از هر موتی زندگی برتر و دگری را آغاز کرده ام و آن زندگی قلم در من بوده است و زندگی من در قلم .

۲۶۱- قلم ، حیرت آورترین و براستی جادوئی ترین و عالیترین اعجاز خداوند است که من در زندگیم کشف کرده ام که مابقی حیرتهای مرا تحت الشّعاع خود قرار داده و در خودش حل کرده است . و دیده ام که هر حیرت و سئوالی هم از قلم و زادهٔ آن است .

۲۶۲- قلم همان حلقهٔ مفقودهٔ داروین در تکامل انواع و تحوّل میمون به آدم است .

۲۶۳- آنکه صاحب قلم نیست و یا با صاحب قلمی محشور و مأنوس نیست هنوز آدم نشده است و حداکثر یک میمون فنّی و باسواد است همانطور که امروزه میمونها هم پشت کامپیوتر می نشینند و با آن کار می کنند که چه بسا هوشی برتر از آدمیزاده از خود نشان داده اند .

۲۶۴- انسان مدرن هم یک میمون قلم زده است که قلم ، او را زده و دیوانه کرده است زیرا آنرا تصدیق نکرده و به اهلش نسبت جنون داده است .

۲۶۵- با کمال حیرت در طی زندگیم شاهد بوده ام که همهٔ کسانی که مرا مجنون خوانده اند به جنون دچار شده اند این بدان دلیل است که به منشأ عقل پشت کرده و به عقل خودشان تهمت زده اند و عقل را از خود ساقط کرده اند . زیرا از قلم و زبان و وجودم نور عقل ساطع می گردد . و بسیاری از این دیوانه شده ها از بستگان نژادی و نزدیکانم بوده اند. و عجبا که برخی از آنان برای درمان باز به خود من رجوع کرده اند و درمان شده اند .

۲۶۶- و بدینگونه سورهٔ قلم را کشف و تأویل نمودم و شأن نزولش را در این عصر خودم یافتم .

۲۶۷- القلم و مألقلم ! آیا براستی چیست قلم ؟

۲۶۸- قلمی در دل است و در دست او و قلمی دگر در گل است و در دست من . تا قالب دل شوم و دستم ، دست او گردد و قلمم قلم او . و آنگاه پرده ای از مقابل دیدگانم به کنار می رود و گزارش آغاز می شود .

۲۶۹- علاوه بر آنچه که می بینم و می نویسم حواشی ای هم در گوشهٔ دلم می نویسد که فقط برای خود من است و آن در من بطور خصوصی و در تنهائی محض اجرا می گردد که ورای باید و نباید یا خواستن و نخواستن است و ورای نیک و بد و حلال و حرام . این همان اموری است که قلم را در من تعالی می بخشد و رشد می دهد . این غذای قلم من است .

۲۷۰- و امّا در طی این یکسال اخیر برخی از اهل قلم در تاریخ گذشته یکی بعد از دیگری به نزدم آمدند و برای ساعاتی قلم مرا به عاریت گرفتند و با قلم و دست من شرح احوالی از خود نوشتند و رفتند که قرار است این مجموعه را تحت عنوان "انسان کامل" یا "سرگذشت علیین" یکجا منتشر سازم . این مجموعه را باید نابترین بخش از آثارم بدانم چرا که قلم من عشاق تاریخی خود را توصیف کرده است و بزرگترین خدمتگزاران خود را در تاریخ . این مجموعه از علی که بزرگترین معلّم خوشنویسی من بود آغاز شد و تا به امروز به مارکس رسیده است و در این دفتر هم نوبت خود من بوده است .

۲۷۱- "قسم به قلم و آنچه می نویسد" . خداوند در قرآن فقط به چیزهائی سوگند یاد کرده است که کاملاً تحت ارادهٔ او باشند پس "آنچه که می نویسد" هم نوشته هائی از اولیاء و مخلصین اوست . و درستی و حقانیّت آنچه می نویسد آنقدر است که حجّت کاملی بر حقانیّت رسول او در عقلانیت است و جنون منکران رسول . در اینجا خداوند به آنکه می نویسد یا آنانکه می نویسند ، سوگند یاد نکرده است همانطور که مثلاً هرگز به هیچیک از پیامبران بزرگش هم سوگند یاد نکرده است . پس معلوم می شود که حساب آنچه می نویسد از آنانکه می نویسند جداست . یعنی آنانکه می نویسند ممکن است خطائی کنند ولی آنچه که بدست آنان نوشته می شود بی خطاست پس گوئی که نوشته و کلام خداست همچون وحی . پس واضح است که "آنچه می نویسد" مطلقاً منظور به نوشته های رایج بشری نیست یعنی منظور کتابخانه های روی زمین نیست . زیرا این "آنچه می نویسد" میزان عقل و حقانیت سرور انبیای الهی و عقل کل و شهر علم خداست .

۲۷۲- چون آدمی نظر بخود کند خدا را می بیند که خودشناسی ، خداشناسی است . حال اگر خود قلم که منشأ و مصدر شناخت و نظر است روی بخود کند و خود را بشناسد چه می شود و چه چیزی شناخته می شود ؟ این رویاروئی قلم با خودش مغز رویاروئی انسان با خود است . این همان شناخت شناخت است و قلمِ قلم .

۲۷۳- شناخت شناخت همان شناخت اندیشهٔ خداست ، اندیشهٔ ازلی اش . و قلمِ قلم هم همان قلم ازلی است که بواسطهٔ آن طرح خلقت را ریخت و چنان نوشته و نوشتنی بود که چون به آن امر کرد که بشو ، شد . و جهان هستی رخ نمود بدینگونه که شاهدیم . و آن کتاب نیز همان لوح محفوظ است .

۲۷۴- این چگونه نوشتن و نوشته ای است که معنای متن خود را به امر نویسنده اش متجلّی و خلق می کند . مثل اینکه بر روی کاغذ بنویسیم "مار" . و آنگاه به کلمهٔ "مار" امر کنیم که بشو ، و ماری خلق شود و براه افتد . اینست آن قلم و نوشته ای که خداوند به آن سوگند یاد می کند .

۲۷۵- یا آدمی نقشه ای بر کاغذ ترسیم کند و به آنی آن نقشه تبدیل به واقعیّت بیرونی شود .

۲۷۶- آیا چه مقدار زمان برای خداوند صرف شده است که کتاب خلقت لامتناهی اش را نوشته است و سپس به آنی تبدیل به عالم وجود گشته است .

۲۷۷- می گویند تفکّر دربارهٔ وجود و ذات خدا جنون آور و چه بسا موجب کفر می شود . ولی تفکّر دربارهٔ خلقت را خود خداوند تبدیل به یک وظیفهٔ واجب ساخته و انسان را مکرراً امر به تفکّر در کار خلقت جهان نموده است و همین تفکر به اندازهٔ کافی می تواند موجب جنون شود و مغز آدمی را از کار بیندازد . که همین خود برکت عظیمی است که ذهن را از تفکّرات مضحک و زائد پاک می کند و مفاسد و فتنه های اندیشه های سطحی را پیشگیری میکند . این جنون برتر از آن عقل ابلهانه و جانوری است .

۲۷۸- پس معلوم است که اندیشهٔ خدا ماهیّتی دگر دارد و نیز قلم و نوشتن او که تا این حدّ مطیع ارادهٔ او هستند و نیز دارای قدرت خلاّقه در ذات خویشند که با امر خدا موجود می شوند . آن ماری را که خدا می نویسد می تواند تبدیل به ماری جاندار و واقعی شود ولی ما اگر اسم خودمان را هم بر روی کاغذ بنویسیم و برای خود برنامه ریزی کنیم که درحدّ امیال و توانائی ما باشد باز هم از هر صد برنامه یکی اش هم آنگونه که نوشته ایم از آب در نمی آید و این همان راز ناکامی انسان در زندگیست که همهٔ تلاشهایش اکثراً بی نتیجه می ماند .

۲۷۹- فی المثل انسان طبق برنامهٔ نوشته شده (در ذهنش) ازدواج می کند ، تحصیل می کند ، بچه دار می شود تا به مقصدی از قبل معلوم برسد ولی همهٔ اینها اگر هم واقع شود نتیجهٔ مورد نظر را به بار نمی آورد. و این کتابی است نوشته شده ولی واقع نگردیده و عبث . و اینست که آدمی اینقدر کتاب نوشته است تا شاید یکی به اجرا درآید. ولی خداوند فقط یک کتاب در ازل نوشته و کلّ کائنات طبق همان کتاب درحال تحقق است و تنها موجودی از مخلوقات این کتاب که خیلی سرنوشت و آیندهٔ معلوم و از قبل تعیین شده ندارد انسان است زیرا از جانب خدا دارای اختیار است و لذا برنامهٔ بشر همواره قابل تغییر است و در کتاب خدا صفحات سرنوشت هر بشری سفید مانده است تا خود آن بشر به دست خود بنویسد . ولی اکثراً حاضر به نوشتن لوح سفید سرنوشت خود نیستند الاّ آنانکه قلم خدا را پذیرفته اند . و قسم به قلم و آنچه که می نویسد مربوط به این انگشت شماران است که کتاب سرنوشت خود را می نویسند .

۲۸۰- قدرت خلاّقه از قدرت کلام و اندیشه است و این از قدرت ارادهٔ به خلق کردن است یعنی از ایمان و یقین اندیشه و آمال است وگرنه کلمات خدا که جهان را بواسطه شان خلق کرد همین کلمات بشری اند که خداوند به انسان هم اعطا نموده است . یعنی تفاوت در انگیزه و ایمان و باور به این کلمات است که حاصل معرفت دربارهٔ این کلمات است : کلمه شناسی !

۲۸۱- آنچه که به یک کلمه قوّه و انرژی و روح و خلاقیت می بخشد و کلّ ارادهٔ آن کلمه را بخدمت صاحبش می آورد معرفت صاحبش دربارهٔ آن کلمه است که کلمه را تبدیل به فرشته ای آفریننده می کند و آن کلمه معنای خودش را تعیّن و حیات و هستی می بخشد .

۲۸۲- از آنجا که کلمات ، خود مخلوقات خداوند هستند لذا ذاتاً تسلیم ارادهٔ اویند و امر او را محقق می کنند. حال اگر آدمی این کلمات را از ذات خود یعنی از نزد خداوند بازیابد دارای همان خلاقیت خواهند بود و نه از زبان دیگران و به وراثت های تاریخی و فرهنگی و اجتماعی . کلمات عاریه ای و اکتسابی نه تنها در خدمت آدمی نیستند بلکه اتفاقاً وارونه عمل می کنند یعنی واژه اند .

۲۸۳- آنچه را که انسان از نزد خدا می یابد (لدنّی) خدائی است از جمله کلمات .

۲۸۴- قدرت و احاطهٔ آدمی در کلماتی که بکار می گیرد از دو وجه است : معرفت و عقلانیّت . معرفت همان شناخت ماهیّت و معنای آن است و عقلانیّت هم قدرت احاطه و فرمانروائی انسان بر کلمات است که معنا را تبدیل به وجود می کند به امر انسان . عقلانیت برخلاف تصوّر عامه و حتّی اکثر علما ، بمعنای شناخت نیست بمعنای اراده و احاطه و تسلّط است و لذا انسان عاقل انسانی مسلّط بر نفس خویش است و انسان عارف هم عارف بر نفس خویش. عقل بمعنای مهار کردن است .

۲۸۵- ولی در مورد اکثر آدمها این کلمات هستند که بر آنها فرمان می رانند زیرا دربارهٔ آنها معرفت ندارند و این کلمات اصلاً خودی نیستند و عاریه ای اند و لذا تحت ارادهٔ تاریخ و جامعه در فرد عمل می کنند و فرد را بخدمت غیر می کشانند و گمراه می کنند و به سلطه و تسخیر اجنّه و شیاطین می کشانند .

۲۸۶- آنطور که در قرآن درک می کنیم "مسیح" یک کلمه از کلمات خدا بود که به امر خدا و بواسطهٔ روح القدس در مریم(ع) القاء شد و به امر همو تعیّن و موجودیّت یافت . این مسئله شامل حال همهٔ موجودات می شود . همانطور که خود کلمهٔ "الله" در نزد بشر اگر در جریان معرفت نفس جستجو شود نهایتاً در بیرون منجر به لقاء الله برای انسان می شود .

۲۸۷- در قرآن می خوانیم که کلمهٔ "الله" برترین کلمات است که سائر کلمات مخلوق این کلمه اند . بنابراین جستجوی این کلمه در ذات خویش منجر به کشف ذات حقیقی همهٔ کلمات می شود و همهٔ کلمات در جهان واقع خود را نشان می دهند یعنی بوجود می آیند و بعد معلوم می شود که کلمات عاریه ای دارای بار معنای وارونه اند ولذا انسان را به گمراهی می کشانند و اینست که علی می فرماید :"کلمات در نزد عارف زیر و رو می شوند" . یعنی خوب ، بد می شود ؛ کفر ، ایمان می گردد و باطل ، حق می آید و بلکه الله ، ابلیس از آب درمی آید و الی آخر .

۲۸۸- آنگاه که کلمات بر مقعد صدق خود در انسان نشستند جملگی خلاّقند و تحت اراده و امر صاحبش عمل می کنند و مریدند زیرا خداوند همهٔ کلماتش را به انسان اعطا نموده است .

۲۸۹- "قسم به قلم و آنچه می نویسد" دال بر اعجاز و قدرت الهی کلمات است که مستقل از نویسنده هایش عمل می کنند و این الوهیت کلمات است همانطور که امام باقر(ع) ، نفس ناطقهٔ بشر یعنی نفس کلمه ای بشر را حضور الوهیت پروردگار در بشر می خواند . یعنی کلمات دارای باری الهی هستند که در نزد انسان خداپرست و عارف و اهل قلم تسلیمند و برای سائرین یاغی اند و آنها را به امر خدا گمراه می کنند که : خداست که هر کسی را گمراه یا هدایت می کند بسته به استحقاق آدمی . انسان عارف را به خدا می رسانند و انسان کافر را به ابلیس . و کلمات در نزد کافران چون شیطان وارونه کار می شوند البته به امر خدا .

۲۹۰- کلّ هدایت و ضلالت آدمی از کلمات است در نفس و ذهن بشری که انسان تبهکار را به دوزخ می برند و انسان صالح را به جنّت .

۲۹۱- در قرآن می خوانیم که نبوّت حضرت آدم حاصل کلماتی بود که خداوند به او القاء نمود و او را براه هدایت انداخت این کلمات .

۲۹۲- در قرآن می خوانیم که : " این کتاب (قرآن) برای مؤمنان رحمت و شفاست و موجب هدایت است و برای کافران موجب خسارت و ضلالت و رسوائی " - قرآن چیزی جز جریانی عظیم از کلمات نیست . مؤمنان قرآن و کلمات و معانی اش را در جریان معرفت نفس و در نزد خود (خدا) می یابند و لذا بر آن معرفت یقینی و احاطه دارند و این کلمات خدا در بیرون با کلمات خدا در باطن مؤمن مربوط شده اند و این را همان می یابند . ولی دربارهٔ کافران چنین نیست آنها این کلمات قرآنی را در خود هیچ نمی یابند بلکه در نزد منافقان می یابند و به جستجوی آن تحت سلطه و فریب منافقان درمی آیند و لذا گمراه و رسوا می شوند و آنگاه به قرآن کافر می شوند و انکار می کنند .

۲۹۳- دربارهٔ اسرار واژه ها و خاصیت واژگونسالاری آنها در بشر در کتاب "سرّ واژه" به تفصیل سخن گفته ایم و شما را به آن کتاب رجوع می دهیم .

۲۹۴- درواقع کافران و از جمله نویسندگان بدون معرفت باطنی مبتلا به معانی واژگون کلماتند و بدنبال کلمات گمراه می شوند . آنها درحالیکه مثلاً حقیقت یا عدالت و ایمان را جستجو می کنند به بطالت و ستم و ناباوری میرسند و آنگاه نسبت به کلمات پوچ می شوند . نیهیلیزم محصول نهائی استفادهٔ کافران از کلمات در آخرالزّمان است. درواقع در آخرالزّمان اکثریت مردم خلع کلمه شده و هیچ و پوچ گردیده اند . درواقع کلمات ، خود را از اسارت و بازیچگی کافران رهانیده اند . و انسان بی کلمه ، یک دیوانه و سرگشتهٔ ابدیست که از کلمات نفرت دارد و هرگاه بسراغشان می رود گوئی می سوزد . این کلمات در نزد کافران دوزخی شده اند و موجب سوزاندن آنهایند و از آنها ابراز بیزاری می کنند .

۲۹۵- نگاه کنید که چگونه امروزه کلمات در نزد یک نسل فقط وسیلهٔ خود - مسخره گی بشرند . این همان رسوائی بشر کافر است که از کلمات سوء استفاده کرده است و اینک بواسطهٔ کلمات رسوا و عذاب می شود . اینان کلمات دوزخی اند و یا دوزخ کلمات .

۲۹۶- درحقیقت عناصر پدید آورندهٔ دوزخ و جنت هر دو کلماتند . دو نوع ماهیّت از کلمات . کلمات الهی و لدنّی و حقیقی که همان هستند که می گویند . و کلمات ابلیسی و عاریه ای و بیخود که تماماً ضدّ معانی خود را بروز می دهند مثلاً لذت ، ذلّت است ؛ عشق ، شقاوت است ؛ غذا ، قحطی زاست ؛ فرزندان دشمن و ناخلف هستند و الی آخر.

۲۹۷- بخشی از آثارم نمایانگر این واژگونسالاری کلماتی است که امروزه در نزد بشر کافر است و بخش دیگر نمایانگر حقیقت واقعی آنهاست . بخشی لا اله کلمات را می نمایاند و بخشی هم الاّ الله آنها را .

۲۹۸- معرّفی دربارهٔ حقّ کلمات منجر به عشق به کلمات می شود و این معرفت و عشق است که کلمات را مرید ارادهٔ آدمی می کند و خلاّق می سازد . اینست مسئله !

۲۹۹- شاهدیم که امروزه چگونه کلمات در نزد اکثر مردمان همچون گلولهٔ هفت تیر یا مسلسلی بکار می رود و آنگاه هم که می خواهند از آن در خدمت تقدیس و توجیه خود استفاده کنند مثل تف سربالاست . یعنی کلمات اصلاً در خدمت و ارادهٔ بشر نیستند و یاغی و عدویند با بشر . و هرکه دهان باز می کند خود را رسوا می سازد و پوچ می کند . این واژگونسالاری واژه ها در نزد بشر کافر آخرالزّمان است . این آخرالزّمان کلمات است ، قیامت کلمات و معاد کلمات .

۳۰۰- در نزد اهل معرفت و قلم ، گاه کلمات چنان تجلّی و موجودیت می یابند به تمام و کمال که راهی جز خموشی نیست در زبان و ذهن و احساس . و اینست دعوت به خموشی در اشعار مولانا در غزلیات شمس. و یا فلسفهٔ اصالت خموشی در مکتب ویتگنشتاین . این مقامی است که در آن کلمات به تمام و کمال مرید انسانند یعنی جهان واقعیّت عین ظهور کلماتند یعنی هستی عین بایستی است و جهان هستی مجسمهٔ کلمات زنده و خلاّقند . این پایان رسالت کلمه در بشر است تا انسان را به رضوان الهی برساند یعنی آنجا که واقعیّت عین حقیقت است و هستی همان است که باید باشد. این مقام توحید کلمه در انسان است .

۳۰۱- اصلاً آنچه که مقام صدق در بشر نامیده می شود که کمالش توحید و وحدت وجود است مگر چیزی جز تحقق به تمام و کمال کلماتی است که آدمی با آن سر و کار دارد . این همان صدق کلمات است در بشر یعنی خلاّقیت کلمات در حیات و هستی انسان .

۳۰۲- کلمات این رسالت را دارند که آرمان بشر را برایش بخوانند و محقق سازند . البتّه بشر مؤمن و صدیق . و برای بشر کذاب و متکبّر هم این رسالت را دارند تا جهانش را برایش واژگون سازند . اوّلی بهشت است و دوّمی دوزخ . مگر نه اینکه در بهشت هرچه که اراده می شود محقق می گردد . این همان قدرت کن فیکون انسان در کلمات است . پس انسان هم می تواند و باید به این قدرت الهی برسد که اقتدار کلمه ای انسان است . و اصلاً قدرت یعنی قدرت انسان بر کلمات و بس . آیا نه اینست ؟ جز این نیست !

۳۰۳- چه عشقبازی می کنند کلمات با دل و روح و جان و بلکه تن آدمی که عاشق فهمیدن است و کلمات را دوست می دارد و در آنها خالقشان را می خواند و آنها هم خلاّق می شوند و آدمی را بسوی خالقشان رهنمون می کنند و آنگاه که کسی خدایش را دیدار می کند بزم جهانی و سیاه مستانهٔ کلمات را ببین که جمله جام بدست و سر از پا نمی شناسند و کلمهٔ کفر با کلمهٔ ایمان ، خوب با بد ، حق با باطل ، زشت با زیبا و همه با هم چه می رقصند در پشت درب این دیدار : دیدار کلمهٔ "آدم" با کلمهٔ "الله" .

۳۰۴- اهل قلم چون می نویسد کلمات چون نور بر سر و دل و جانش از درون و برون فرو می بارند چون باران عشق و او تا کمر در این اقیانوس فرو می رود و گاه غواصی می کند و گاه بر آب راه می رود . این اعجاز ایمان و عشق آدمی به کلمه است که در رأس آن کلمهٔ الله قرار دارد .

۳۰۵- در دازگاره این بارش چنان تند و طوفانی و رگباری بود که من شبانه روز خود را غسل می دادم با باران کلمات خدا و مجال دریافت و ذخیره کردنشان برای دیگران بعدها پیش آمد که باران کاهش یافت : یا الله ، یا رحمان و یا رحیم ، یا سبّوح و یا قدّوس ، یا رئوف و یا لطیف ، یا کافی و یا وافی ، یا هولا ، لاهوما یا لا هیوم الله ، یا طاهومالله ، یا هی یا هو الله ... .

۳۰۶- ولی در این روستا که قحطی و خشکسالی هم بود براستی بارش عشق کلمهٔ الله بکلّی بند آمده بود و من از تشنگی می سوختم و اطرافیان و یاران ناباب و نااهل و ضدّ کلمه ای که مرا محاصره کرده و قصد خوردن مرا داشتند و برای تکه پاره کردن ما بجان هم افتاده بودند ، من در رفتم و اطاقی در وسط روستا و درست بالای بلندترین تپه اش اجاره کردم . تک اطاقی معلّق در آسمان در یخ بندانی که کرسی حتّی پایه هایش را گرم نمی کرد و من در آن واحد سه چهار تا کتاب را که عناوینی کاملاً بی ربط هم داشت شروع به نوشتن کردم : شناخت شناسی ، معمّای آزادی ، غریزه ها ، وجود سوّم ... .

۳۰۷- آخرین کتابم را که "سرّ واژه" بود در این روستا نوشتم و ساکم را که جز چند کتابی در آن جای نمی گرفت برداشتم و بسوی مشهد رفتم . شهری که واژگونی واژه ها غوغا می کرد و چه ستم ها و جنایت ها که نمی کرد و چه قتل عامی که واژه ها نمی کردند آدمیانی را که واژگونشان کرده بودند . و چند میلیون آدم واژگون دیدم که پاهایشان به هوا و با سر راه می رفتند در آتش .

۳۰۸- کم مانده بود که خود نیز واژگون شوم پس گریختم به شهمیرزاد در چند قدمی زادگاه و دانشگاه خدائی ام یعنی دازگاره .

۳۰۹- سر به دازگاره زدم ، حسرت آبادی بود ، خراباتی ، قبرستانی که مردگانش همه بر روی زمین جا مانده بودند زیرا کسی نبود که توان تدفین داشته باشد . در آنجا کلمهٔ خدا مرده بود . زانجا هم گریختم . زان آتشگاه که از دهانهٔ چشمه هایش دود و شرارهٔ آتش بیرون می زد .

۳۱۰- دو سال (۸۵-۸۷) در شهمیرزاد زیستم تک و تنها . و بناگاه آتشفشان واژه ها از قلبم دهان گشود و در طی این دو سال دوهزار مقاله و حدود سی رساله نوشتم شبانه روز و بلاوقفه . در خواب هم می نوشتم . هر دم و ساعت خواب آلوده قلم را بدست می گرفتم و خودش می نوشت و گفتم : ن و القلم و ما یسطرون ! از خواب که برمی خواستم می دیدم که براستی که چه ها نوشته است آن جناب .

۳۱۱- سایت هم شوخی شوخی براه افتاد و بناگاه من در حضور مردم بودم روی در روی . این سایت را هم خودش براه انداخته و اداره کرده است تاکنون . من که از کامپیوتر هیچ نمی دانستم و دوستم هم اندکی بازی و چت کردن بلد بود و بس . و هرکجا هم که میرفت مثلاً مدیریتی کند سایت را تعطیل می کرد . دیدم که صادقانه ترین کار اینست که بنویسم : سردبیر و نویسنده و مدیر : خدا ! و جز این نبود . ولی دیدم که هنوز زود است برای این حرفها . زیرا کلمهٔ خدا در نزد مردم توخالی ترین واژه هاست و بلکه واژگونه ترین واژه ها .

۳۱۲- دو سال پیش به شهمیرزاد بازگشتم و در حوالی دازگاره مشغول درآوردن لباسهایم بودم تا بروم و در قبرم بخوابم و تا بر سر قبرم هم رفتم ولی قبرم تحویلم نگرفت. و در همین مدّت کوتاه آنچه که نوشته ام از کلّ آثارم به لحاظ معنا پربارتر است و کلمات هر یک از مرمر تراشیده چون مجسمه های موسی و داوود در زیر چکش میکل آنژ. میکل آنژ با چکشی از قطعه سنگی موسی و داوود بیرون می آورد و چکشی هم این مجسمهٔ موسی و داوود را تبدیل به سنگپاره ای می کند . قلم هم چنین است و قلم میکل آنژ هم از نوع ن والقلم است و آنچه می نویسد بر سنگ . همهٔ نویسندگان ماندگار از مصادیق ن والقلم هستند که خدا با دستان آنها می نویسد و نقاشی می کند .

۳۱۳- و آرتور رمبو این جوانک پا برهنهٔ یتیم که در سطل های زباله غذا می خورد با همان پاهای برهنه از جهنّم سبز واژگونسالار اروپا تا خود آفریقا پیاده می دود و در نزد عبدالله آرام می گیرد و بعد از مجسمه های مرمرین کلماتی که آفرید و دزدیده شد و بنام دیگری به چاپ رسید ، اینک در آغوش کلمهٔ الله به خموشی ابدی رسیده است. کسی که در عشق ورزی با کلمات خدا در هیجده سالگی به خدا رسید و از جهنّم گریخت و در بهشت کلمهٔ خدا آرام گرفت آنگاه که در آستانهٔ سنّ کمال بود به الله پیوست .

۳۱۴- رمبو با کلمات نقاشی می کرد (اوراق مصوّر) و بلکه مجسّمه می تراشید . این قدرت خلاّقهٔ کلمات در نزد یک انسان بیسوادِ بی فرهنگ زباله خور بی سر و پاست که به دام یک شاعر واژگونسالار آدمخوار و مریض جنسی می افتد و می گریزد و این آدمخوار هم آثارش را به نام خودش به چاپ می رساند و شاعر مشهور و پولداری می شود . ولی بالاخره همان کلمات ، این دزد کلمات را لو داد و در تاریخ رسوا ساخت .

۳۱۵- این نشان می دهد که آدم بالقوّه می تواند چون خدا در کلمات بدمد و آنها را موجودیّت و حیات عینی بخشد .

۳۱۶- سال ۶۴ در تهران (قلهک) بناگاه "پو" بسراغم آمد و مرا از درون و برون در بر گرفت . دیوان اشعارش را یکی از دوستان آمریکائی ام بمن هدیه داده بود و تا قبل از این حتّی لایش را هم نگشوده بودم. فقط شبح قطعه ای

از شعر معروفش بنام "کلاغ سیاه" از زبان دوستم در رسوبات ذهنم اندکی حضور داشت که یک تراژدی رقص آور و مالیخولیائی بود . گوئی بمن وحی شد و مجبور به ترجمهٔ اشعار "پو" شدم . اهل فن و ترجمهٔ اشعار می دانند که شعر "پو" اصلاً قابل ترجمه نیست حتّی داستانهایش . ولی من این کار را فقط بخاطر دل پو کردم و چند ماهی با او محشور بودم و از طریق اشعارش توانستم روح پو را فهم کنم و با او همدرد و دوست شوم و شدم .

۳۱۷- این نوع حوادث تا بر سر کسی نیامده باشد مطلقاً قابل فهم نخواهد بود . من در ترجمهٔ اشعار پو اصلاً مواجه با الفاظ و معانی نبودم فقط مواجه با مناظری حیرت آور و مالیخولیائی و بس دردناک بودم که مناظر روح پو بود و لذا توانستم به آسانی ترجمه کنم هرچند که به لحاظ فنّی ترجمه ای نامربوط آید ولی بنظر خودم فقط اینگونه می شود آثار و مخصوصاً اشعاری را از زبان دیگر ترجمه کرد . آدمی باید دقیقاً جانشین شاعرش شود وگرنه خودش را مسخره کرده است .

۳۱۸- پو نیز چون حافظ ما ، مصوّر می گوید و آثارش براستی سینمائی اند منتهی فیلمی که تو شاهد نیستی بلکه در آن مشهودی و مفعول و مصوّری . پو نیز چون رمبو که معاصر او در سرزمین دیگری بسر می برد سرگذشتی بسیار مشابه دارد که او هم در چهل سالگی از دنیا می رود . و این دو در تنهائی کامل مردند و تمام عمرشان با کلمات خود براستی زندگی می کردند . معشوقه ها و همسر او در اشعارش جمله مرده و جسدند و او با جسد آنها زندگی می کند و عاشقانه . و این عین واقعیّت زندگی انسانی اهل قلم است که کلمات را می شناسد و آدمها را در کلمات و کلمات انسانی را و انسانهای کلمات .

۳۱۹- انسان اهل قلم در جهانی واژگونسالار زندگی تراژیکی دارد زیرا همه را واژگون می بیند یعنی همانی که هستند زیرا او به یاری حقّ کلمات ، سر جای خویش است و لذا واژگونی آدمها و کلمات مردم را می بیند . و چه سخت است زنده ای که در میان اموات زندگی می کند .

۳۲۰- کاربرد نادرست و واژگونهٔ کلمات جهت مخفی داشتن خویش موجب حریق می شود و جهنّم همین است . کلمات یا آتشند یا آب . یا گُل هستند و یا لجن . بسته به استفادهٔ آدمها دارد و صدق آدم با کلمات .

۳۲۱- کلمات ، نفس و ماهیّت انسان را برایش خوانا و معنا می کنند و در هر کجا که عیب و مرض و ناهنجاری و ناخوانائی باشد راه حلّش را هم به او می گویند . حال آدمی یا گوش به حرف آنها می دهد و یا آنها را سرکوب و وارونه می سازد و آنگاه آنها هم از آدم انتقام می گیرند و سرکوبش می سازند ، رسوایش می کنند ، می سوزانندش، واژگونش می کنند و نهایتاً ترکش می نمایند و او را هیچ و پوچ بر جای می نهند .

۳۲۲- کلمات ، پیامبران هستی بخش آدمند و آدمی بواسطهٔ آنها خود را می یابد و هستی دار می شود .

۳۲۳- انسان ، حیوان صاحب کلمه است . حتّی حیوانات هم بی کلمه نیستند و هر یک از آنها یک یا چند کلمه دارند که بواسطهٔ آنها با یکدیگر مکالمه می کنند : عوعو ، هوهو ، جیک جیک ... .

۳۲۴- بنظر شما آیا اعجاز بس لطیف و سادهٔ اشعار سپهری از چیست ؟ از استفادهٔ درست از کلمات . یعنی هر کلمه ای همان است که هست نه بیش و نه کم . همین و بس ! منتهی این یک استفادهٔ طبیعی از کلمات است و کلّ استفاده البتّه نیست و فقط از طبیعت واژه ها بخوبی بهره گرفته است ، آنهم طبیعتی روستائی . چرا که فقط یک روستائی با طبیعت رابطه ای طبیعی دارد . البتّه نه روستائیان تلویزیونی امروز .

۳۲۵- و یا جاذبهٔ کلام شریعتی هم بهمین طریق است که البتّه استفادهٔ جامعتر از کلمات است ، استفاده ای طبیعی - اجتماعی - دینی !

۳۲۶- هر کلمه ای تعداد کثیری وجوه و ابعاد و طبقات و صور دارد : طبیعی ، غریزی ، اجتماعی ، سیاسی ، مذهبی ، هنری ، حماسی ، عاطفی ، علمی ، فنّی و غیره .

۳۲۷- آنکه نظر به وجه الله در هر کلمه ای دارد به همهٔ وجوه و بلکه ذات آن کلمه راه می یابد و استخراجش می کند و درواقع خلقش می کند و کلمه هم آن آدم را متقابلاً می آفریند .

۳۲۸- سارتر ، نوشتن را امری صرفاً "برای دیگری" می داند و عجبا که فیلسوف اگزیستانسیالیست است. نوشتن برای دیگری همان وجه واژگونسالارانهٔ نوشتن است مگر اینکه قصد واژگونسازی جامعه در کار باشد که البتّه این نوع نوشتن را ضدّ مردمی گویند و نه مردمی . حداکثر می توان آنرا انقلابی نامید که آنهم بایستی خواسته های

برتری از مردم را برآورده سازد . همانطور که قبلاً نشان داده ایم که معرفت اگر برای هر هدفی به غیر از معرفت باشد امری فریبکارانه و انحرافی و استفادهٔ ابزاری از معرفت است و لاجرم بسوی واژگونسازی مفاهیم می رود . "نوشتن برای نوشتن" هم تنها فلسفه ای از قلم است که می تواند ذات قلم و کلمه را بشکافد که این واقعه خود بخود کلّ جامعهٔ بشری را هم درمی نوردد زیرا زبان امری جهانی است . هر چیزی برای مردم منشأ مردم فریبی است و جز سلطه بر مردم منظوری نمی تواند داشت.

۳۲۹- مردمان واژگونند مخصوصاً در عرصهٔ خداپرستی که غایت واژگونسالاری آنهاست که نام و کلمهٔ "خدا" را بسیار زیرکانه و به یاری ابلیس بر نفس خود نهاده اند و خودپرستی خود را خداپرستی نامیده اند . این تبدیل کلمه ، منشأ همهٔ تبدیلات و تحریفات و مالیخولیا در جوامع بشری است همانطور که فقط تحت الشّعاع این تبدیل کبیر است که نام فسق و تجاوز و آدمخواری را عشق نهاده اند و نام خیانت را خدمت و نام همه شاهی را هم دموکراسی و عدالت .

۳۳۰- پس انسان نخست باید فقط و فقط برای خودش بنویسد تا بتواند این کارگاه عظیم و مالیخولیائی را بر سر جایش بنشاند و نهایتاً خودش بر مقعد صدق واژه ها قرار گیرد تا هر کلمه در نزدش همان باشد که هست . زان پس این واقعه خود بخود کلّ جامعه را تحت تأثیر قرار می دهد .

۳۳۱- اگر یک نویسنده مخاطبی غیر از خودش داشته باشد کذاب و فریبکار است و کاری جز واژگونسازی واژه ها ندارد . و خودش روز به روز واژگون تر می شود . نویسندگان عصر جدید را که جملگی تحت عنوان خدمت به مردم قلم می زنند بنگرید که چه دیوانگان خطرناکی هستند و چه آسان قلم خود را می فروشند تا تبدیل به نان و نام کنند به اسم خدمت به مردم . اینان پیامبران واژگون سازی و واژگونسالاری مردمند و درواقع رسولان ابلیس در مردمند که هنری جز تبدیل کلمات ندارند .

۳۳۲- نگاه کنید به اقامهٔ صلوٰة در اسلام که با الله اکبر آغاز می شود آنهم چهار بار (که باید چهار هزار بار باشد) و با ترجیع بند الله اکبر گام به گام جلو می رود . این یعنی چه ؟

۳۳۳- یعنی اینکه "الله" همواره و در همه حال و با هر درجه از فهم من ، باز هم برتر است از فهم من . این همان تسبیح و تزکیه و تطهیر و تقدیس کلمهٔ "الله" است از همهٔ مفاهیمی که "من" از خودم در آن نهاده و خود را بنام الله می پرستم . پس اگر این الله اکبر براستی مثل قطعه آتشی بلاوقفه در نماز ، همهٔ طبقات ذهن و ادراک مرا نسوزاند و سوراخ نکند ، هیچ کاری انجام نشده الاّ خودپرستی پرووارتر شده و ابن ملجم و قطامه ببار آمده است . و بعد از این خودپرستی هیچ حاجتی هم اجابت نمی شود و لذا فرد باطناً کافر می شود یعنی منافق : وای بر نمازگزاران سهوی و ریائی !

۳۳۴- یعنی وای بر واژگونسازان کلمهٔ الله . و ابلیس پرستانی که خود را خداپرست می دانند "و در آن روز ملائک می گویند که پروردگارا اینان که خود را خداپرست می خوانند که دیوانه اند ... " قرآن -

۳۳۵- این جنون و مالیخولیای حاصل از تبدیل بغایت هنرمندانه - ابلیسی کلمهٔ الله است که کلّ زندگی آدمی را ابلیسی و واژگون می سازد و اینگونه است که آدمها را می بینی که جملگی پا در هوایند .

۳۳۶- آنکه با خود هیچ کار و رابطه و حرف و دیالوگی ندارد اینقدر مردم پرست و مردم دار و مردم خوار می شود و گام به گام به خونشان تشنه می گردد . پس این پرستش ذاتاً ناحقّ است و لذا دچار حریق می شود .

۳۳۷- آدم مردم پرست و مردم دار (آبرو باز) کارگاه تبدیل کلمات است همانطور که آدمی هرگز نمی تواند به کسی که به وی دعوی عشق نموده صادق باشد . و اینست که عشق غریزی و غیر عرفانی کارخانهٔ اشدّ واژگونسازی کلمات است تا آنجا که فرد آرزوی مرگ معشوق را دارد و در عین حال از او رهائی ندارد و عاشق است . یعنی نام نفرتش را عشق نهاده است .

۳۳۸- گفتگوی با خود (حدیث نفس) تنها راه و رابطه ای است که آدمی می تواند کلمات را برجای خودش و صادقانه کشف و درک کند . اینست که معرفت نفس که تماماً گفتگوی با خویشتن است برترین عبادات دانسته شده و شاهراه نجات و رستگاری و اخلاص و خداپرستی . زیرا آدمی فقط در این رابطه و تکلّم است که می تواند راست بگوید و بتدریج کلمات را بر جای جای نفس و اندیشهٔ خودش درست بر سر جایشان بنشاند و این همان واقعهٔ صدق است .

۳۳۹- اصلاً صدق که محور و اساس دین و اخلاق و فرهنگ عامهٔ بشری است جز این هیچ معنای دیگری ندارد . یعنی آن وضعیّت روانی از بشر که در آن هر کلمه ای فقط معنای خودش را می دهد و کلمات بر مقعد حقیقی خود استوارند .

۳۴۰- آیا سراغ دارید کسی را که خودش را صادق نداند ؟ درحالیکه بطور اتوماتیک جز دروغ نمی گوید . این بدان معناست که کلمات در روانش جملگی واژگونه اند . و او در هر سخن و اندیشه و رفتار و تصمیمی بطور طبیعی از این کارگاه و نظام وارونه استفاده می کند . و از یک دستگاه دروغ پرداز جز دروغ درنمی آید . از کسی که شهوت باره گی و افسار گسیختگی نفس خود را عشق می نامد یعنی اشدّ نیازش را ایثار نامیده است چگونه کلام و عمل و فکر راستی صادر می شود . او در نمازش هم همهٔ آمال و افکار و احساسات واژگونهٔ خود را پیش روی نهاده و سجده می کند .

۳۴۱- اینست که سقراط حکیم بیست و پنج قرن پیش معتقد است که تنها راه نجات انسان اینست که همهٔ الفاظ و کلمات و معانی از اوّل تعریف شود . او به واژگونسالاری فرهنگ و اندیشه و زبان بشری اشاره دارد . این حکیم را به جرم فریب دادن مردم محاکمه کرده و کشتند . و دیگر از اتهاماتش مخالفت با دموکراسی بود که بتازه گی در آتن برپا شده بود که حکومت شورائی اشراف بود .

۳۴۲- پس می بینیم که تنها دوست مردم به جرم دشمنی با مردم محاکمه و مقتول است . پس در چنین نظامی از کلماتی که در دست و زبان بشر است هیچ راه نجاتی نیست الاّ کلّ این نظام واژگونسالار و ضدّ مردمی واژگون شود تا بر مقعد صدق خود بنشیند تا هر کلمه ای معنای خودش را بدهد .

۳۴۳- آیا دقت کرده اید که بشر هر چه پیش تر آمده و به اصطلاح پیشرفت کرده است زبان و فرهنگ لغاتش مجموعه ای از واژه های متضاد و مترادف است و برای هر واژه ای یک لشکر متضاد و مترادف وجود دارد . مثلاً دوستی یعنی : عشق ، ایثار ، محبّت ، شوق ، جذبه ، هواخواهی ، همدلی ، انس ، الفت ، شفقت ، رفاقت ، همکاری، مشارکت ، درد دل کردن ، یاری ، دلداری ، دلبری وو ... و شما بدین ترتیب می توانید حدود نیمی از کلمات را مترادف این واژه قرار دهید که نیم دیگرش هم با پیشوند ضدّ (anti) به این لشکر مترادف قابل اضافه کردن است مثل : ضدّ عداوت، ضدّ دشمنی ، ضدّ کینه، ضدّ شقاوت، ضدّ قساوت، ضدّ انتقام ، ضدّ خودخواهی ، ضدّ فحاشی ، ضدّ حسادت وو ... یعنی همهٔ واژه های بشری مترادف و هم معنای واژهٔ دوستی اند .

۳۴۴- آیا این براستی یک دیوانه خانه نیست ؟ این واقعه دال بر این حقیقت است که تا چه حدّی همهٔ کلمات پوچ و میان تهی شده اند و لذا امروزه در مکالمه و مذاکرات بشری هیچ خیری پدید نمی آید و فقط یک سرگرمی بیهوده و فریبکارانه است و از صدها ساعت صحبت هیچ تغییری حاصل نمی آید و ظاهراً همه موافق یکدیگرند ولی در عمل همه مشغول براندازی یکدیگرند . این بدان معناست که کلمات از اسارت بشر خارج شده اند و بشر را بی معنا گذاشته و فقط پوکهٔ الفاظ در خاطرات و حافظه و فرهنگ لغات باقی مانده است که با آن بازی می کنند مثل پوکه گلوله های شلیک شده که اسباب بازی بچّه ها در بازیهای جنگی است . "کرند ، کورند و لالند و باز نمی گردند" قرآن .

۳۴۵- در خبر است که شب اوّل قبر فرشته ای بالای سر آدمی می آید و می پرسد : امام تو کیست ؟ و از این پاسخ است که سرنوشت اخروی فرد رقم می خورد و آغاز می شود . این یعنی چه ؟

۳۴۶- امام کیست ؟ امام یک انسان اهل قلم و صاحب وجود و حامل علم لدنّی است که سرنوشت قوم خود را رقم می زند و قلم می زند . و نیز سخن از نامهٔ اعمال است . پس تماماً سخن از سخن است و کلمه . امام ، زبان احوال و اعمال مردم است ، کلمهٔ مردم است . و اینست که رسول اکرم می گوید : متقیان بر جنّت وارد نمی شوند الاّ برای آموزش علم کلمهٔ علی . یعنی علم کلمات علیین !

۳۴۷- براستی که انسان جز کلمات نیست و سرنوشت هم مجموعه ای از کلماتند ! خوشبختی و بدبختی هم دو کلمه اند که بواسطهٔ کلمات دیگری تعریف می شوند . همه چیز کلمه است . براستی کلمه چیست ؟

۳۴۸- الکلمه . مألکلمه !

۳۴۹- خداوند قلم و لوح را آفرید . و قلم هم کلمه را آفرید و کلمه هم جهان را . و جهان هم نهایتاً انسان را آفرید . و انسان هم بمیزانی که منشأ خلقت و عناصر پدید آورندهٔ وجودش را کشف کرد انسان شد : حیوان ناطق !

۳۵۰- حضرت آدم هم با یاد گرفتن کلماتی از خداوند به نبوّت رسید و دین را پدید آورد که راه رجعت به خداست که همان عرصهٔ بهشت است .

۳۵۱- یعنی راه دین هم با ابداع کلمهٔ الله آغاز شد تا خود الله .

۳۵۲- پس کلّ جهان از کلمه آغاز شده و به کلمه می انجامد . و اولیای الهی که انسان کاملند نیز غرق در کلمهٔ الله هستند و تن و جان و روان خود را با کلمهٔ الله بمباران می کنند تا کلّ وجودشان اللّهی و خلیفهٔ الله شود . یعنی انسان کامل کسی است که همهٔ اجزاء تشکیل دهندهٔ ذهن و احساس و اندیشه و زبانش کلمهٔ الله است .

۳۵۳- به یک لحاظ کلّ دین یعنی الله الله گفتن در دل و ذهن و زبان .

۳۵۴- انسان کامل یک انسان تک کلمه ای است که همهٔ کلمات را به کلمهٔ الله تأویل می کند . یعنی همهٔ کلماتش کلمة الله است .

۳۵۵- کلمات را بایستی اتمهای پدید آورندهٔ عالم وجود دانست در وجود انسان . یعنی کلّ کائنات برای انسان و در وجود انسان چیزی جز اقیانوسی از کلمات نیست . در ذهن ازلی خداوند هم چنین بود که به امرش تحقق یافتند .

۳۵۶- پس کلمات ، خود معلول عشق به خلق کردن است . همانطور که مثلاً وقتی شدیداً اراده می کنید که خانه ای بسازید بناگاه دریائی از کلمات در مغزتان می جوشند : زمین ، ویلا ، طبقه ، آجر ، سیمان ، آهن ، حمام ، دستشوئی، حیات ، دیوار ، اطاق خواب وو ... .

۳۵۷- ولی کلمات پدید آمده در ذهن خدا که حاصل عشق او به خلق کردن بود آنقدر قوی بود که خود کلمات تبدیل به مصالح و ابزار و امکانات خلقت شدند یعنی کلمهٔ خاک ، خاک شد ، کلمهٔ آب ، آب شد ، کلمهٔ آدم هم آدم شد . اینست راز خلقت که بر عشق است . لذا کلمات جملگی عاشقند بر عشق خدا . و بلکه جملگی محصول عشق اویند .

۳۵۸- و اینست که فقط عاشقانند که اسرار کلمات را می دانند و حق کلمات را می شناسند و کلمات در نزد آنان تسلیم و مریدند و هر کاری که اراده کنند به انجام می رسانند .

۳۵۹- از این منظر کلمات هویّتی فرشته ای دارند و ملکی اند . ولی با این تفاوت که ملائک قدرت ابداع و خلق ندارند و فقط امر خدا را برای مخلوقات انجام می دهند . ولی کلمات ، فرشته هائی خلاّق هستند .

۳۶۰- در عالم ناسوت همهٔ کلمات ، جسم هستند . در عالم ملکوت همهٔ کلمات ملک هستند و در عالم لاهوت همهٔ کلمات یک کلمه اند و آن "هو" است و سیطرهٔ حضور هوست . و در هاهوت همهٔ کلمات حضور کلمة الله اند .

۳۶۱- فقط در عالم بشری است که همهٔ کلمات ، کلمه اند و صورت کلمه ای دارند و خود کلمات مبادله می شوند و مکالمه می شوند و به نگارش می آیند هرچند که عموماً واژه گونه !

۳۶۲- آدمی امانت دار خزانهٔ کلمات خداست . و آن امانت که زمین و آسمانها از پذیرش آن سر باز زدند به یک معنی کلماتند . و خداوند بر عرش شاهد و ناظر بر انسان هاست که با کلماتش چه می کنند .

۳۶۳- نگاه کنید مثلاً به محض اینکه یکی لفظ عشق را نسبت به کسی بر زبان می آورد سرنوشت هر دو به مسیر دیگری می افتد . این از اعجاز کلمهٔ "عشق" است که از ارادهٔ بشر خارج است مثل قلم و آنچه که می نویسد . یعنی آدمی تا کلمه ای را بر زبان نرانده هیچ تعهّدی ندارد ولی به محض بر زبان راندنش خواه ناخواه متعهّد و درگیر می شود. حال اگر به تعهّد ایجاد شده بواسطهٔ کلمه ، وفا کرد که به حقّ آن کلمه می رسد و آن کلمه وی را به حقّش می رساند وگرنه حقّ عظیمی را از دست می دهد . مثلاً کسی که به عشق ادّعائی اش وفا نکرد عشق در او می میرد و واژهٔ عشق در او پوچ می شود .

۳۶۴- همهٔ حقوق و نعمات خدا به بشر بواسطهٔ همین کلمات به او داده شده است که آدمی این کلمات را یکی بعد از دیگری بکار می برد و به حقی نائل می آید و یا آنرا برای همیشه از دست می دهد : ایمان ، عشق ، علم ، عدالت ، آزادی ، وفا ، مسئولیت ، وظیفه ، خدا ، حقیقت وو ... .

۳۶۵- و اینطور هم نیست که این کلمات بیروح و غیر متعهّد باشند و بشود هر کاری با آنان کرد . چه بسا از آدمی انتقام می جویند اگر حقشان را ادا نکند . عاشقی که به عشق خود وفا نکند بی شک به عذاب نفرت مبتلا می شود . نفرت کلمه ای است که انتقام عشق را می ستاند .

۳۶۶- حتّی آدمی که مطالعه می کند تا ساعات بیکاریش را پر کرده باشد و یا صرفاً بر معلومات خود بیفزاید تا در جمع ابراز هویّت کند و یا مدرکی بدست آورد و نانش بخورد و نامش ببرد ، به این ساده گی نیست و بناگاه می بینی که اینهمه کلمات و مفاهیمی که خوانده در عمل زندگی یقه اش را می گیرند و از او بازخواست می کنند سوای محاسبهٔ آخرت . چرا که آدمی بمیزان دانائی اش مؤاخذه و مسئول می شود . و این دانائی هرچه اساسی تر و جدّی تر و برحقّ تر باشد مسئولیت زا تر است و از انسان حقش را مطالبه می کند . این حقّ کلمات بر انسان است .

۳۶۷- وقتی در آخرت ، همهٔ اعضاء و جوارح و سلولهای بدن آدمی از صاحبش مؤاخذه می کنند و طلب قصاص دارند چگونه ذهن و دل و وجدان آدمی دارای چنین حقوقی نیستند . هستند !

۳۶۸- "و در آن روز از نعمت ها سئوال می شوید" قرآن - و کلمات عالیترین نعمات خدا به بشرند و راز اشرفیّت او در جهان . پس برترین مسئولیت ها و مؤاخذه را بهمراه دارند .

۳۶۹- مسئولیت "کلمه" چنان است که علی(ع) می فرماید "کسی که کلمه ای بمن تعلیم دهد مرا عبد خود کرده است." عبد یعنی پرستنده و عاشق . و این عشق برآمده از ذات کلمه است .

۳۷۰- و اینست که سخن از "عشق عرفانی" است زیرا پیر ، جان و روح و ذات کلمات را به مریدش تعلیم می دهد و لذا ارادت به پیر بمعنای عشق به معرفت و عشق کلمه است . و پیر " علم کلمهٔ علی " را تعلیم می دهد .

۳۷۱- "علم کلمهٔ علی" چیست ؟ به دو معنا می تواند باشد یکی علمی که در خود کلمهٔ علی حضور دارد و دیگری علمی است که در زبان و منطق و موجودیّت و بلاغت همهٔ کلمات علی حضور دارد که این دو یکی است و علم علیّین است .

۳۷۲- در خبر است که نخستین نامی که خداوند در عصر تجلّی (خلقت) بر خود نهاد یا از خود بروز داد "علی" بود که در قرآن هم مکرراً آمده است : علی العظیم ، علی الکبیر ، علی العلیم و غیره . لذا این نام خداوند در جوهرهٔ همهٔ مخلوقات حضور دارد و لذا علم کلمهٔ علی ، همان علم وجود است و لذا یکی از صفات و القاب علی (ع) هم "موجود" است : یا موجود ! یعنی موجودیّت جهان و انسان از درب کلمهٔ "علی" ابداع شده است و لذا علی را اسم اعظم خدا هم نامیده اند . و اینکه خداوند در قیامت کبریٰ هم بواسطهٔ همین نام علی ، آشکار می شود و لقاء الله همان لقاء جمال علی اعظم است . همانطور که پیامبر اسلام هم در معراجش با جمال علوی حق دیدار کرد . و علی ابن ابی طالب هم تجلّی علویّت حق بوده است و لذا مهد علم کلمه است و می گوید : "علمی نیست الاّ اینکه من آنرا ابداع و آغاز کرده و فرزندم مهدی آنرا به کمال عرضه می کند ." و آن علم الکلمه است زیرا کلمات اتمهای علم و شناخت بشرند و نیز اتمهای خلاّقهٔ پیدایش جهان .

۳۷۳- اوّل علمی که انسان از هر چیزی حاصل می کند نام آن چیز است . کودک از مادرش می پرسد که آن چیست ؟ و می شنود : کلاغ ! و مابقی عمرش کاری جز فهم و کالبد شکافی کلمهٔ کلاغ ندارد تا اینکه بعد عمری بناگاه می گوید: حالا فهمیدم پس کلاغ اینست . پس کلّ کلاغ شناسی از کلمهٔ کلاغ آغاز می شود و به کلمهٔ کلاغ ختم می شود.

۳۷۴- نام چیزها وسیله ای برای احضار چیزهاست . و یا چیزها بواسطهٔ نام خودشان به حضور انسان می رسند .

۳۷۵- کلمات زاینده و خلاّقند . مثلاً چند هزار سال بشر می دانست که جهان از ذرّات اتم پدید آمده تا بالاخره اتم مشهود شد و موجودات و کلمات دیگری هم پدید آورد : الکترون ، پروتون و نوترون و پوزیترون .

۳۷۶- پس واضح است که کلمات مولود عشق پروردگارند : عشق به آفرینش . و لذا علم و معرفتی که مولّد عشق در آدمی نباشد اصلاً علم و معرفت حقیقی نیست و این خود یک نشانه و حجّت در علمی بودن یک علم یا عرفانی بودن یک معرفت است . و لذا باید گفت که جز عاشقان مابقی جاهلند حتّی اگر علاّمهٔ دهر شناخته شوند . علم از عشق جدا نیست .

۳۷۷- و اگر امروزه شاهد محصّلین و بلکه علمای افسرده و دلمرده هستیم باید در ماهیّت علومی که دارند و آموخته اند تردید کنیم . همانطور که مثلاً انیشتن تردید کرد و متّهم به جنون شد .

۳۷۸- علم نبود غیر علم عاشقی　　　　مابقی تلبیس ابلیس شقی　　(شیخ بهائی)

۳۷۹- پس علم و کلماتی که عشق نیافریند و خلاّقیت پدید نیاورد علم نیست و کلماتش هم جملگی واژ گونه اند یعنی کلمهٔ ضدّ کلمه !

۳۸۰- به بیان دیگر علمی که آدمی را به خدا نرساند علم نیست و بقول امام باقر (ع) ، جهل است که لباس علم بر تن کرده است : جهل مرکّب (جهل باسواد) . و یا بقول قرآن ، الاغی که عرعر می کند و کتاب حمل می نماید . و یا گاوی که فقط می خورد نه شیر می دهد نه شخم می زند و نه بار می کشد . بقره - مثل تحصیل کردگان امروزین .

۳۸۱- کلمه چیزی است که انسان اوّل آنرا می یابد و سپس برای همهٔ عمرش آنرا جستجو می کند . اینست کلمه ! و این است سیر علم حقیقی .

۳۸۲- و امّا آنچه که "علم کلام" نامیده می شود در جهان اسلام که علمی تقریباً منقرض شده است عنوانی خطا را بر خود نهاده است زیرا علم کلمه یک علم باطنی است و اصلاً محور علوم باطنی و عرفان عملی است و غایت معرفت رسیدن به علم کلمات و نور کلمات و حقّ کلمات است تا آنجا که یک عالم این علم با بر زبان راندن هر کلمه ای خود مظهر نور معنای آن می شود و این نور را به قلوب مخاطبان می رساند . و این همان بلاغت انبیاء و اولیاء و عرفاست که مشهور به سحر و جادو و طلسم و یا به زبان امروزی "شستشوی مغزی" بوده است در نزد جاهلان . این همان علم و نوری است که جاهلیّت عرب پنبه در گوش می گذاشت تا از اثرش مصون بماند یعنی جاهل بماند .

۳۸۳- بقول علی ، مردمان عداوت می کنند علم چیزهائی را که در نزد آنهاست . و این عداوت با حقّ کلمه است . یعنی فقط حامی کلمات واژگونه اند و میلی به راست کردن کلمات ندارند و عاشق واژگونی کلمات هستند .

۳۸۴- کتاب "راز مگوی عشق" بواسطهٔ یکی از آشنایان ما برای دریافت مجوّز چاپ به ادارهٔ ارشاد برده شد . بر روی برگهٔ جوابیه نوشته شده بود : این اثری ضدّ مردمی است و لذا برای حفظ جان خود نویسنده صلاح نیست که منتشر شود . و علاوه بر این ضدّ دینی هم هست .

۳۸۵- در این کتاب این آیه از قرآن را از لحاظ روانشناسی دربارهٔ عشق اثبات کرده بودم که : "اگر کسی را دوست داشته باشید البتّه خدا را بسیار شدیدتر دوست می دارید" . ضدّ مردمی بودن این کتاب البتّه مفهوم است ولی ضدّ دینی بودنش را فقط خدا می داند . البتّه وقتی حکومتی دارای ماهیّت و نام "مردم سالاری دینی" باشد پس هرچه که در این نظام ضدّ مردمی باشد طبعاً ضدّ دینی هم می شود و بالعکس . اینهم از کرامات مردم سالاری دینی است . ولی جالبترین جنبهٔ این جوابیه (ردیّه) نگرانی ادارهٔ ارشاد دربارهٔ جان مؤلف بود که مبادا مردم قصد جان مؤلّف کنند . که البتّه جای بس تقدیر است از اینهمه مسئولیت . این نیز بیان دیگری از معنای شهید بودن اهل قلم است که شهادت می دهد بر وارونه سالاری مردم و مردم را دعوت به صدق می کند که کلمات را درست بکار برند تا دیوانه نگردند .

۳۸۶- در کتاب "سرّ واژه" واژگونی ذاتی واژه ها را نشان داده بودم و در اینجا اصلاح و تکمیل می کنم که واژه هائی که در فرهنگ عامهٔ بشری است واژگونه است نه اینکه خود کلمات ذاتاً دارای ذاتی واژگون و واژگونسالار و گمراه کنندهٔ بشر باشند بلکه خود بشر آنها را در نزد خود واژگون می سازد .

۳۸۷- انبیای الهی آورندگان و نازل کنندهٔ کلمات خدا برای بشرند . و مردمان بسرعت آنرا واژگون می سازند و لذا کلّ دین را وارونه ساخته و مذهب ضدّ مذهب بدینگونه پدید می آید یعنی مذهب نفاق . و امّا عرفا و حکیمان این رسالت را دارند که این کلمات وارونه شده در نزد بشر را بر مقعد صدق بازگردانند . و لذا انبیاء آورندهٔ دین هستند و حکما هم حافظ آن . یعنی انبیاء با کفر سر و کار دارند و مبارزه می کنند ولی حکیمان و عارفان با نفاق درگیرند که کفری دو طبقه است . و لذا رسالت اینان به مراتب شاقه تر است زیرا با کفر در لباس دین روبرو هستند که جانماز آب می کشد همچون نبرد علی .

۳۸۸- این همان پاسخ مسئلهٔ دکتر شریعتی است که : چرا پیامبر پیروز شد و علی شکست خورد . و همهٔ امامان .

۳۸۹- پیروزی امامان و عرفا و حکیمان در آخرت است و لذا کسی که پا به این رسالت می نهد اگر به اندازهٔ کافی عاشق نباشد و دربارهٔ حیات آخرت هم یقین عینی نداشته باشد در راه می ماند . زیرا رسالت اصالت شکست است و

عارف باید پیشاپیش شکست خود را پذیرفته باشد و دست از همه چیزش نیز شسته باشد . اینست که مؤمنان آخرالزّمان در نزد خدا مقامی برتر از انبیای سلف دارند .

۳۹۰- و رسالت عرفا و حکیمان در آخرالزّمان در یک کلمه چیزی جز علم تأویل نیست یعنی برگردانیدن معانی کلمات بر جای اوّلیه اش .

۳۹۱- مسئله اینست که خود انسان بایستی قبلاً کلّ وجود و زندگی و افکار و احساسات و آرمان و روابط و ضوابط و معیشت و سیاست و همهٔ امور حیات خود را تأویل کرده باشد تا بتواند این تأویل کلمات و معانی و ارزشها را به مردم هم برساند وگرنه آن قدرت علمی و نیز رسانه ای (بلاغت) را برای انجام این رسالت نخواهد داشت . یک انسان واژگون چگونه می تواند مردم را راست کند در ارزشهایشان . این یک علم اکتسابی و مدرسه ای و انتقال بیانی نیست بلکه جانی و دلی و روحی است .

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش .

۳۹۲- این همان راز انزوا و مطرودیت علمای دینی و واعظان اخلاقی در نزد مردم در همهٔ مذاهب در سراسر جهان است زیرا هیچ اثری ندارند و فقط موجب تشدید نفاق در مردم می شوند که امروزه خود یک عذاب عظیم است . زیرا در عصر مدرنیزم کار بس شاقه ای است که آدمی باطناً کافر باشد و تظاهر به دین نماید و این کار بطور فزاینده ای ناممکن تر می شود .

۳۹۳- پس علم تأویل علمی حصولی نیست بلکه حضوری است .

۳۹۴- کسی که به علم تأویل می رسد می تواند کلمات را در وجود و زندگی مردمان بر مقعد صدق خود بنشاند و نه اینکه علم تأویل را بیاموزاند .

۳۹۵- به لحاظی مجموعه آثار بنده همین تأویل واژه هاست .

۳۹۶- آنچه که در غرب موسوم به هرمنوتیک است که در دهه های اخیر در رأس همهٔ علوم انسانی و فلسفه و هنر و ادبیات قرار گرفته تلاشی مذبوحانه برای تبدیل علم تأویل به یک علم حصولی و آکادمیک است .

۳۹۷- این تلاش را نیچه آغاز کرد و پوچ شد و هوسرل به نوعی دیگر و جدّی تر تحت عنوان "پدیده شناسی" آغاز کرد و او هم پوچ شد ولی هنوز این تلاش ادامه دارد که البتّه برای ما مسلمانان جای بس عبرت است . و آدمی به یاد آن حسرت پیامبر اسلام می افتد که می گفت : وای بر آن روزی که غیر مسلمانان در علوم اسلامی از مسلمانان سبقت گیرند . و این یکی از آنهاست . همچون دموکراسی و سوسیالیزم که سکولار و خدا زدائی شدهٔ حکمت علوی است .

۳۹۸- امام حسین(ع) می گوید که : خدا را شکر که دشمنان ما از احمق ترین مردمانند . ولی خیلی هم شکر ندارد زیرا همهٔ امامان ما را کشتند و می کشند این احمقان . زیرا اوّل می کشند بعد می شمرند . و سپس می گویند: "اگر بیگناه باشد به بهشت می رود ." آخر ای احمق ها به بهشت رفتن او چه خیری بحال شما دارد چون شما بدون شک به جهنّم می روید زیرا هم اکنون در جهنّم هستید ، که : براستی جهنّمی جز بی معرفتی نیست .

۳۹۹- داستانی نیمه کاره را شریعتی تعریف کرده بود که ما کاملش می کنیم که عین سرگذشت ماست : خانمی محترمه به نزد یک روحانی محترمی می رود و درخواست استخاره ای می کند . حاج آقا در پاسخ استخاره میگوید: "بسیار عالی و خیر است بدون معطّلی انجام دهید ." خانم می گوید : "پس حاج آقا چقدر مهریه می دهید ." حاج آقا که کیش و مات شده بود گفت : اعوذ بالله من الشیطان الرّجیم .

این یکی از نمادهای کثیر واژگونسالاری واژه ها و ارزشهای دینی ماست . آیا براستی مفهوم شد ! لطفاً تأمّل کنید این یک لطیفه نبود . اگر این ماجرا را درک کردید کلّ معضلهٔ واژگونسالاری واژه ها را درک کرده اید .

۴۰۰- در این داستان چندین واژه و معنای واژگون شده در قلمرو کلمات و باورهای دینی ما یکجا با هم گرد آمده اند و یک واقعهٔ کمدی تراژیک را مهیا کرده اند . کشفش با شما !

۴۰۱- همۀ جنگها و جنون ها و جنایات بشری حاصل سوء تفاهمات بر سر چند کلمۀ کلیدی است : عشق ، علم ، خدا، مسئولیت ، خوشبختی و ایمان . اینان واژه های بنیادین اندیشه و اراده و عمل و احساس و ارتباطات و قضاوتهای بشر است که در عین حال تعریف ناشده ترین کلمات در عرصۀ فرهنگ است و این چند کلمه در ذهن و زبان همۀ آدمها در هر اندیشه و سخنی بطور مستقیم و غیرمستقیم حضور دارد . و واژگون ترین واژه هایند .

۴۰۲- در فرهنگ ما از واژۀ "تحریف" بسیار استفاده می شود ولی آیا هیچکس تعریفی دربارۀ تحریف ارائه کرده است ؟

۴۰۳- تحریف یعنی حرّافی . و این همان واقعۀ ترادف سازی است که قبلاً متذکّر شدیم . در این مترادفاتی که برای هر واژه بوجود آمده آدمی می تواند از هر معنائی هر معنای دلخواه خود را استخراج کند و لذا دست بهر کاری بزند. این همان واقعۀ غرور در قرآن است که تنها کالای شیطان به انسان است که انسان بواسطۀ آن هر عمل زشتی را برای خود زیبا می سازد . غرور حاصل تحریف است و ترادف سازی .

۴۰۴- حقیقت اینست که هیچ واژه ای مترادف ندارد . و این یکی از اصول و ارکان علم تأویل و یا علم کلمه است .

۴۰۵- آنچه که به انسان اجازه و امکان ورود به باطن خویش برای درک یک کلمه و معنا را نمی دهد و اصلاً مانع پیدایش چنین نیازی در بشر می شود همین قاعدۀ شیطانی ترادف سازی و مترادف یابی است . این همان کارخانۀ تبدیل کلمات خداست که از هنرهای درجه اوّل منافقان است که فلاسفه هم پیامبران این علم شیطانی اند که ارسطو بانی آنهاست که اساس منطق خود را بر قیاس استوار کرده است که مولّد ترادف است .

۴۰۶- مثلاً آیا می دانید با چه تحریف و توجیهی ابن سینا این نابغۀ الهی خودش را راضی می کرد تا تمام عمرش را در دربارها به آنهمه ذلت و خودفروشی سپری کند و دست آخر بواسطۀ همانها هم در زندان ها پوسید و جوانمرگ شد ؟ "عبادت بجز خدمت خلق نیست" . این درست ؟ به خلق هم نمی توان با دست خالی و بدون امکانات خدمتی کرد . اینهم درست ؟ پس نتیجه می گیریم که شرط لازم و کافی برای خدمت به خدا و پرستش او ، زندگی در دربارهاست . صلوات !؟

۴۰۷- توجیه گران کاتولیک تر از پاپ می گویند که بوعلی برای دستیابی به کتابخانه ها به دربارها می رفت . او بقول خودش معلّم و دانشگاهی جز نماز و خدا نداشته است و آثارش هم نشان می دهد که دانش او عمدتاً بکر و خودی است و او براستی یک اهل قلم است که خداوند به وی اجری غیر ممنون داده است ولی او خودش را مبتلا به دربارها کرد و دست به دست فروخته و معامله می شد و حتّی آرامش خود را زائل کرد و لحظه ای قرار نداشت از هراس حاکمان جور که در شکار او بودند . او بدست خودش این سرنوشت غیرعرفانی و ناحق را برای خود فراهم کرده بود . و لذا در اواخر عمرش تازه به دیدار شیخ خرقانی رفت و دید و اعتراف کرد که عمری الآفّ و گمراه بوده است و نبوغ و قلم الهی را به شیطان آلوده است . او می بایست مبدّل به بزرگترین حکیم و عارف تاریخ ایران و جهان می شد با آن گوهره و قلمی که خدا به او بخشیده بود و تمام عمرش را به علوم فنی و فلسفۀ ارسطوئی و گیاه شناسی هدر داد . و امروزه آنچه که از بوعلی باقی مانده حیرت نبوغ اوست و لاغیر . او فی نفسه از علیّین اعلاء بود که خود را هدر داد .

۴۰۸- این بدان معناست که اهل قلم الهی هم اتفاقاً بیش از سائرین بایستی مراقب خود باشند و از این اجر غیر ممنون خدا شبانه روز حراست کنند تا این قلم خلق کند و خلق خدا را زنده نماید . پایان بغایت دردناک و فجیع زندگی بوعلی اشک هر انسان اهل فکر را درمی آورد تا آنجا که آدمی به خود خدا بدبین می شود که چرا چنین بلائی بر سر این بندۀ بغایت خوب و پاکش آورد . این نیز از جمله خساراتی است که بوعلی علاوه بر خود بر مسلمانان و ایرانیان وارد کرده است . و بهمین دلیل اینقدر اروپائیان مخلصش هستند زیرا کلّ نبوغ الهی خود را صرف علوم فنّی و ارسطوئی کرد . بمانند یک سفینۀ فضائی بود که بر روی زمین راهپیمائی می کرد و هرگز مجال پرواز نیافت . بوعلی از عبرتهای کبیر ما شیعیان است . او دارای نبوغی از جنس امامان صدر اسلام بود که خود را بخاطر شاید "ریاست طلبی" اینطور نفله کرد و مضحکۀ دلقکهای درباری نمود . بوعلی اواخر عمرش (در ۵۳ سالگی از دنیا رفت) با یک زن جذامی شفا یافته بدست خودش بنام "یاسمن" ازدواج کرد که او هم یک کنیزک فراری خلیفۀ عبّاسی از آب درآمد و دستگیر شد و به کاخ خلیفه بازگشت و گوئی خلیفه را مسموم کرد و کشت ولی چون به نزد بوعلی بازگشت ، مرده بود . بوعلی حکیمی بود که خود را به حکومتها فروخت و تباه ساخت . این کم ظلمی نیست که آدمی بخود می کند و معصیتی که بر خدا می نماید . آدمی حقّ ندارد قلم خدا را هرطور که دلش می خواهد بکار گیرد .

۴۰۹- بوعلی نیز نیمهٔ دوّم عمرش را بلاوقفه دل درد (قولنج) داشت که در زندان شدّت یافت و ناچار به مصرف تریاک شد و همان کارش را ساخت بخواب رفت و دیگر برنخاست .

اهل حکمت باید از حکومت های جور بگریزد . اینست درسی که از بوعلی می گیریم . او در آخرین اثرش که در زندان نوشت یعنی "حیّ ابن یقظان" که سرآغاز حکمت توحیدی است تازه راه خود را یافته بود که رفت . ورنه شیخ خرقانی هم بود که شهرت عالمگیر داشت و سلطان محمود به دیدارش رفته بود پس چرا با او کاری نداشت . این از آفت و مرض حکمت بوعلی بود که شاهان را وسوسه می کرد که در اختیارش گیرند . "آنچه که ما می دانیم شیخ می بیند" این سخن بوعلی دربارهٔ شیخ است که خداوند به وی نشان داد که اینست راه . و تو در چاهی . ولی باز هم عبرت نگرفت . اسفا !

۴۱۰- کلّ دانش فنی - سیاسی بشر که مولّد مدرنیزم شده است در یک کلام محصول واژگونسازی کلمات خداست یعنی واژگونسازی حکمت الهی . پس ابن سینا جدای وسوسه های دنیوی به لحاظ علمی نیز به این آفت واژگونسالاری مبتلا بود و همین امر بود که نمی توانست از حکومت ها رهائی داشته باشد . رابطهٔ بوعلی با حکومت ها ، یکی از برجسته ترین مسائل هویّت باطنی و علمی - فلسفی اوست . این یک نشانهٔ بزرگ است برای اهل معرفت . او در عین حال که از حکومتها گریزان بود از آنان رهائی هم نداشت . اینست معمّای ابن سینائی . کلّ فلسفهٔ او نیز چنین است و لذا اهل مشاء او را مشائی می دانند و اهل اشراق هم اشراقی . اصالت وجودیها او را از خود و ماهیّت گرایان هم از خود . این تذبذب فی نفسه در حکمت بوعلی حضور دارد . احساس و اندیشه اش دربارهٔ معاد را بنگرید همچنین دربارهٔ معراج . انسانی سرگردان و برزخی بین حکمت الهی و فلسفه ، بین تأویل و تحریف.

۴۱۱- ملاّصدرا هرچند یک گام پیش تر از بوعلی ولی او هم نمی تواند مرض و وسوسهٔ ابلیسی تحریف را از خود بزداید و لذا اندیشهٔ او هم نهایتاً بین حکمت الهی ناب و فلسفه در تردد است و لذا نه اهل فلسفه را جذب می کند و نه اهل حکمت را . و لذا یکی از خورشیدهای بزرگ اندیشهٔ شیعی است که هیچ سیّاره ای در اطرافش نیست و از مردم هم بکلّی بیگانه است و دریائی از کلمات حتّی یکی اش هم در فرهنگ مردم ما وارد نشده است . مثل آبی شور است . صفویّه هم بسیار به ملاّصدرا نظر داشت زیرا وسوسه انگیز بود و تبعیدش کرد تا شاید توبه کند و به دربار ملحق گردد .

۴۱۲- حکیمی که لااقل و لااقل یک کلمه را تأویل نکرده باشد حکیم نیست . حتّی اگر دریائی از کلمات را تحریف کرده باشد .

۴۱۳- از سقراط جز سه چهار جمله باقی نمانده است که از خود او باشد و نه تحریف افلاطون . ولی همان چند جمله چون تأویل است کلّ تاریخ فرهنگ بشری را تحت الشّعاع قرار داده است و بسوی تأویل می کشاند . ولی افلاطون و بدتر از او ارسطو خدای تحریف اند و مطلوب حکومتهای جبّار جهان .

۴۱۴- چرا علی در قلوب هر کسی که فقط یک جمله از او بخواند جای می گیرد . زیرا همه و همهٔ سخنانش تأویلی است . خودشناسی ، خداشناسی است . این تأویل خود به خداست . عقل ، ایمان است : تأویل عقل به ایمان و الی آخر. یعنی او همهٔ کلمات بشری را به کلمة الله تأویل می کند و نور این تأویل در این جملات قصار حضور دارد تا آنجا که گلسرخی کمونیست خود را پیرو "مولاعلی" می خواند. این همان تأویل کردن کفر ناب و صادقانه به ایمان است در وجود گلسرخی .

۴۱۵- "مبارزهٔ مسلّحانه و ردّ تئوری بقا" این عنوان کتاب پویان ، عیناً تأویل کمونیزم به تشیّع است . و این از اعجاز وجود امامان است زیرا کلّ وجود و زندگیشان تأویل گر بود و هرکه از کنار هویّت و کلام آنها می گذرد به تأویل آنها مبتلا می شود .

۴۱۶- یکی به بنده نیمه شوخی و نیمه جدّی می گفت : "هر که در خیابان از کنار تو بگذرد و باد لباس تو به او بگیرد نابود می شود" . من سالها به حرفش اندیشیدم . حال می بینم این همان تأویل وجودی من است که هر انسان تحریف و مسخ شده ای را تأویل می کند و او از این بابت در مرحلهٔ نخست احساس نابودی می کند یعنی پوچ می شود.

۴۱۷- به این آقای مذکور که درویش هم بود (یعنی یاعلی می گفت ؟) گفتم آیا این حرف مولایت را شنیده ای که می گوید : "هر که خود را نمی شناسد نابود است" . گفت : نه بابا ؟ گفتم : چون من اهل خودشناسی هستم و لذا بوی وجود دارم و چون هر کسی مرا می بیند عین مقابلهٔ بود و نبود است ، نابودی اش را می یابد یعنی من وجودش را تأویل می کنم بطور خود بخودی و وجودی . من نابود کننده نیستم بلکه نابود نمایم .

۴۱۸- برخی می پرسند تو که عربی بلد نیستی چطور می توانی به این آسانی مفاهیم قرآنی را تأویل کنی . من عربی نمی دانم ولی فارسی را خیلی خوب می دانم و این کافیست . من حتّی سانسکریت را هم تأویل می کنم درحالیکه حتّی الفبای آنرا نمی دانم و عربی وجهی از زبان روزمرّهٔ ماست .

۴۱۹- قرآن زبان تأویل است نه زبان عربی . اینست مسئله ! و بزرگترین حجاب و دشمن تأویل قرآن همانا صرف و نحو و ادبیات عرب و تاریخ و شأن نزول و حدیث است . اینها بدرد قرآن فهمی نمی خورد وگرنه شرط لازم و کافی برای هدایت می باید ادبیات عرب باشد نه ایمان و معرفت . و قرآن مؤمنان را هدایت می کند حتّی اگر عجمی بیسوادی مثل من باشد و کافران را گمراه می کند حتّی اگرعلاّمهٔ ادبیات عرب باشند مثل ابوجهل و عمرعاص .

۴۲۰- من قرآن و تورات و انجیل و اوستا و بهگودگیتا را از زمانی بناگاه شروع به فهم کردم که در دازگاره بواسطهٔ باران کلمات خدا غسل داده شدم و از سموم تحریف و واژگونسالاری کلمات پاک شدم که : کسی به قرآن نزدیک نمی شود و آنرا لمس نتواند کرد الاّ مطهّرون . قرآن - این همان پاک شدن از واژه های وارونه است و بر مقعد صدق کلمات نشستن .

۴۲۱- شبی با کسی مشغول صحبت بودم و من همیشه مشکل یواش حرف زدن دارم . ولی این آدم بناگاه فریاد زد که: "چرا فریاد می زنی یواش تر حرف بزن" . من بناگاه چرتم پاره شد . این او بود که یک ساعت تمام فریاد می زد و من فقط به ازای هر ده جمله اش یک جمله و به آرامی بر زبان می راندم . این مسئله بارها در روابط دیگر هم اتفاق افتاده است و می گویند : چرا داد می زنی می توانی آرامتر هم حرف بزنی .

۴۲۲- من در این باب بسیار اندیشیده ام . و به این نتیجه رسیدم که طول موج صدای من است که فرق می کند و دیوار صوتی گوشهای واژگونسالاران منطقی را می شکند و صدای من گوئی در مغزشان منفجر می شود و موجی می شوند . این تفاوت منطق و کلام تأویلی از تحریفی است .

۴۲۳- یکبار خانمی از بنده دستور العملی برای اقامهٔ صلوٰة گرفت و مدّتی بعد تماس گرفت و گفت : از زمانی که این برنامهٔ جدید را شروع کرده ام مثل یک زن شدیداً ویاری دچار تهوّع شده ام و دارم می میرم. گفتم درست است تو بارور و باردار شده ای به کلماتی از کلمات خدا و این حاملگی عرفانی است . زیرا چند ذکر تأویلی در نمازش بکار می برد .

۴۲۴- ذکر تأویلی یعنی چه ؟ مثلاً به او گفته بودم که چون به اشهد انّ محمّداً رسول الله و علیاً ولی الله می رسی باید بدانی که امروزه این دو یکی اند و آن امام زمان و زندهٔ توست . زیرا تو شهادت می دهی که اینها رسول و ولی خدا هستند نه اینکه بودند . همین و بس ! درواقع نمازش به روز و زنده شده بود و او درحال زنده شدن و خلاّق شدن بود .

۴۲۵- تأویل یعنی دین زنده . دین به روز . دین واقعه نه دین خاطره و حافظه . دین حضور و نه دین زیارت قبور . که : انّ الدّین لواقع . قرآن - دین هر آن واقع است و واقعیّت دارد . اینست دین تأویلی !

۴۲۶- در رسالهٔ "تشیّع علوی و تشیّع عربی" درحقیقت تفاوت دین تأویلی از دین تحریفی را نشان داده ام که چگونه دین تحریفی برای ما ایرانیان تبدیل به مذهب اصالت عربیّت شده تا آنجا که مغز ما از کار افتاده است و مقلّد سراپای غرب شده ایم زیرا در تقلید عربی دیگر چیزی گیرمان نمی آید .

۴۲۷- دین تحریفی حتّی شعور غریزی را هم از انسان ساقط می کند و اینست که امروزه آن افراد و جوامعی که نمی توانند تماماً و آشکارا تن به کفر دهند و لذا مبتلا به مذاهب تحریفی هستند اینقدر بدبخت و مفلوک شده اند و براستی خسر الدنیا و آخرت شده اند و به همین دلیل در قرن بیستم تقریباً کلّ این جهان تحریفی ، بسوی کمونیزم رفت که لااقل شعارهای معنوی داشت و جایگزین دین می شد . و بعد از کمونیزم کلّ این جوامع بسوی اشدّ خرافات رفته اند . زیرا این خرافات مدرن تلاشی مذبوحانه و واژگون سالارانه برای به روز کردن دین و عرفان کهن است : انرژی درمانی ، یوگا درمانی و امثالهم . و یا تلفیق رقاصی با ذکر و سماع کاباره ای و اینهمه دجّالکهائی که ادّعای ناجیگری دارند.

۴۲۸- از این منظر بهتر می توان فهمید که چرا آدمها در هر حدّ ارتباط با بنده بناگاه دچار یک تغییر بنیادی در سرنوشت و احساس و اندیشه و عمل می شوند . این همان تأویل است . بازگشت مبدأ حقیقی ایده ها و آرمانها . و نشستن بر مقعد صدق . "خدایا ما را بر مقعد صدق مستقر فرما" قرآن -

۴۲۹- در قرآن می خوانیم که تأویل قرآن کار راسخون در علم است . یعنی رسوخ کنندگان در ذات کلمات . زیرا علم چیزی جز مجموعه ای از کلمات نیست که دارای هدفی هستند و بسوی معنا و کلمه ای برتر می روند .

۴۳۰- "شونب غود ناویل کی" آیا هیچ فهمیدید ؟ در حقیقت این جمله است که کاملاً معکوس شده است "یک لیوان دوغ بنوش" . بشر امروز عموماً اینگونه سخن می گوید و لذا هیچکس حرف دیگری را نمی فهمد و اصلاً هیچ گفتگوئی درمیان نیست زیرا همه واژگون گفتارند و لذا هر کسی معنای مورد نظر خود را از گفته های دیگران استخراج می کند و هر کسی با خودش حرف می زند و حتّی حرف خودش را هم عملاً نمی فهمد زیرا می بیند اگر قرار باشد حرف خودش را عمل کند زندگیش وارونه می شود و لذا فقط از غرایز دمدمی اطاعت می کند و تقلید از اطوار جامعه . و لذا حرف زدن فقط وسیله ای برای وقت گذرانی و عیش است و مسخره گی . و سپس هرکس بدنبال غرایز خویش است آنهم طبق آنچه که کلّ جامعه عمل می کند و لذا غرایز هم مفلوک و رنجورند و بسوی عقیم شده گی می روند . انسان امروز بسوی بی کلمه شدن می رود و این غایت نیهیلیزمی است که نیچه پیش بینی کرده بود . کلمات فقط مجموعه ای از اصواتی هستند که باید در فرهنگ لغات معنایشان را جستجو کرد و تفسیر نمود یعنی تحریف .

۴۳۱- بشر بسیار روشنفکر امروز حداکثر می تواند بفهمد که اصولاً صحبت بر سر چیست و دعوا سر چیست و مابقی مردم همین قدر هم نمی فهمند . به همین دلیل مثلاً روزی ۵ ساعت تلویزیون تماشا می کنند ولی نمی توانند ۵ جمله از آنچه که دیده و شنیده اند گزارش بدهند . خود مسخره گی و مسخره کردن دیگران که یک فرهنگ رو به رشد و جهانی است حاصل بی کلمه شدن انسان مدرن است .

۴۳۲- حال که سخن از تأویل است بد نیست که بدانیم تأویل جمال هم داریم . برای بشر فرمالیست و مدرن و بت پرست تأویل جمال مفهوم محسوس تری است . در یک کلمه یعنی اینکه همهٔ جمالها و صور در جهان طبیعت از یک جمال واحدهٔ ازلی نشئت گرفته است . دانستن این مسئله امری سهل و ممتنع است و امروزه همه دم از وحدت وجود می زنند دیدن این مسئله شرط است و نیز رابطه برقرار کردن بر همین اساس . یعنی اگر همهٔ صور و جمال بشری و نباتی و جانوری و جمادی از جمال خداست در سلسله مراتب تجلّی و تنزیل ، پس تکلیف ما عملاً در این رابطه چیست؟

۴۳۳- انسان در درک اسفل السّافلین در دورترین حد از خدا ، شبیه ترین جمال به خدا را یافته است . این یعنی چه؟

۴۳۴- "سنگ بر حلقوم بستی غرق ذاتم کرده ای" این نیم بیت از شعری که حدود بیست سال پیش گفته بودم و اصلش گم شده ساده ترین بیان از مسئلهٔ مذکور است یعنی شباهت صورت بشر به خدا .

۴۳۵- و امّا این شباهت و تأویل امری مربوط به قدمت نیست بلکه مربوط به اکنونیّت است زیرا خداوند در عرصهٔ قبل از خلقت انسان که دارای جمال نبود . کسی که نه شاهدی دارد و نه آئینه ای ، اصلاً جمال معنائی ندارد حتّی اگر باشد. چون خواست خودش را معرّفی کند انسان و جهان را آفرید . یعنی او نیز در واقعهٔ خلقت ، جمالی شده است .

۴۳۶- برخی از مقدّسین می گویند که اینگونه و به این راحتی از خدا و ذات و جمالش حرف زدن آیا معصیتی کبیره نیست . اتفاقاً اگر یک کار و فقط یک خیر و ثواب در تمام عمرم مرتکب شده باشم همین است که خدا را به میان مردم آورده ام تا درباره اش فکر کنند و بیش از این راضی به نابوده گی او نباشند و هستی را فقط از آن خود ندانند و گوشه ای از آنرا برای خدا بگذارند . او هم حقّی دارد . نه اینست ؟

۴۳۷- مثل اینکه آخرالزّمان و دمدمهٔ شام قیامت است و باید کم کم آماده شد و چشم ها را شست تا از جمله کسانی نباشیم که در آن روز می گویند :"ای کاش خاک می بودیم" . بیائیم خاک را ارجی برتر نهیم هرچند که کلّ زمین را آسفالت کرده ایم تا چشممان به خاک برخورد نکند و خاکی نشود . بیائیم کمی هم اندک اندک به خاک بازگردیم . یادمان باشد که بر خاک سجده می کنیم هرچند که این مهرهای جدید ژاپنی خاکش هم شیمیائی است و رادیواکتیویته است .

۴۳۸- آدمی آنگاه که باطناً تنهای تنها شد یعنی در دلش دیگر هیچکس و چیزی نبود یک روز از این تنهائی بیرونی به اندازهٔ یک تاریخ کامل بشری ارزش معنوی و عرفانی دارد و این نابترین قلمرو تأویل است زیرا منبع ازلی تأویل در تو حیّ و حاضر نشسته است و وجوداً تأویل گری . یعنی کلّ کائنات را بخدا می رسانی زیرا خدا را از عرش آسمان بر فرش دل آورده ای . اینگونه است داستان تأویل .

۴۳۹- و من در این یکسال اخیر تا ذاتم تأویل و تحویل بخدا شد . و اگر اینقدر ساده و پیش پا افتاده از خدا می گویم که موی بر تن همه سیخ می کند از این روست . و این بدان دلیل است که عمری پیش پای همه افتاده و لگدمال میشدم و لذا در این لگدمال شدن هرچه انس و جن و حیوان و دد و دیو از تن و جانم دفع شد و من بالاخره خلق شدم و "الست بربّکم" شنیدم و بلی گفتم منتهی نه از سر ظلم و جهل . که هرچه ظلم و جهل بود در زیر پاهای خلق خدا از وجودم پاک شد . آنقدر گفتم یا انیس و یا مونس ، یا رئوف و یا لطیف ، یا رفیق و یا شفیق ، یا شفیع و یا شافی ، یا حبیب و یا طبیب ، یا مقیم و یا نعیم ، یا حیّ و یا قیّوم ، یا موجود و یا مطلق ، یا مطلوب و یا محمود ، یا احد و یا صمد ، یا مالک و یا قدّوس ، یا ربّ و یا الله ، یا کافی و یا وافی تا بالاخره آمد و من رفتم . از غار به بار، تا بار اندازم و ببار آیم . نه! تا به بار آید در غار من .

۴۴۰- همواره می دانستم که اگر از او بخواهم که این درد و اینهمه بلا را دوا کن معنایش اینست که "برو آقا" . پس من چگونه می توانستم . بقول مولانا : پس من چگونه گویم این درد را دوا کن .

۴۴۱- اخیراً از او می پرسیدم که آیا براستی هیچ راه و روش دیگری برای با تو بودن جز درد و بلا و جفا نیست . چه خوبست که آدمی در اوج عیش تو را با تمام وجود حمد کند و بی تو نخواهد و نباشد . این را خواستم از او . و گوئی در حال اجابت شدن است .

۴۴۲- در همین سورهٔ قلم با حیرت می بینم که خداوند آنان را که صاحب قلمش را دیوانه می خوانند ، چه می خواند : کذاب ِظالم ِمفلس ِجفاکار ِ خبرچین ِ شقی ِ شرور و پُرروی زنازاده ! در هیچ جای قرآن ندیده ام که خداوند یکجا اینهمه صفات زشت را به کسی یا کسانی به یک جرم نسبت دهد . چرا ؟ من چنین کسانی را از نزدیک می شناسم و براستی که همهٔ این تهمت ها عین واقعیّت است . ولی چرا ؟

۴۴۳- این بدان معناست که اولاً خداوند نسبت به قلمش چقدر غیور است و دوّم اینکه این صاحب قلم برای نجات دیگران آمده مخصوصاً واژگونسالارانی که دیوانه شده اند . و اینک عقل خود را بازیافته اند و برای نخستین بار عزّت و شرفی یافته اند و اینک به صاحب قلم نسبت جنون می دهند . پس باید بیش از حد رذل باشند که کمال رحمت خدا را اینگونه قدر می نهند . و اینست که خداوند یکجا نه (۹) صفت زشت را به اینان نسبت می دهد و درواقع جامع همهٔ پلیدیهای بشر می شمرد . و این دفاع مطلق خداوند است از اهل قلمش . و نیز مسئولیت خارق العاده ای که از این بابت متوجّه خود اهل قلم است یعنی خود اهل قلم هم اگر دست از پا خطا کند شدیداً مورد تنبیه الهی قرار می گیرد . آنگونه که خداوند حتّی به سرور پیامبران یعنی محمّد (ص) که قلمدار برتر اوست می گوید اگر شرک ورزی و بخواهی که دربارهٔ مردم با من چانه زنی کنی تمام وحی و علم و حکمت را از تو برمی گیرم و تو را از اوّلش هم احمق تر می سازم و تو را چنان عذاب می کنم که هیچکس را اینگونه عذاب نکرده باشم .

۴۴۴- در همین سوره کافران با اهل قلم معامله می کنند که : "تو با ما نرمی کن و ما هم با تو نرمی می کنیم" و خدا اهل قلم را از این نرمی برحذر می دارد . این نرمی بمعنای تحریف و اغماض در قلم و احتمالاً سانسور قلم است . و خداوند درجائی دگر می گوید که اگر بخواهی در حدود الهی برای رضای مردم دخل و تصرّف کنی زمین و آسمانها به فساد کشیده می شود .

۴۴۵- آیهٔ معروف "و ان یکاد ..." هم آخرین آیهٔ سورهٔ قلم است یعنی رسول بعنوان صاحب قلم خدا علاوه بر اتهام جنون از جانب کافران مورد چشم زخم آنها هم واقع می شود و بیماری معروف پیامبر حاصل این چشم زخم است . یعنی کافران باطناً می دانند که این قلم حقّ است وگرنه چشم زخم که دال بر حسد و بخل می باشد معنائی ندارد . پس انکارشان از روی عداوت و بخل است نه جهل و نفهمی .

۴۴۶- منکران قلم الهی در مرحلهٔ اوّل ، صاحب قلم را دیوانه می خوانند و چون خود دچار عذاب و رسوائی می شوند بتدریج اتهام جنون ، تبدیل به جادوگری می شود . و این تبدیل کفر به نفاق است که منشأ پیدایش خرافه در مذاهب می باشد . فی المثل کسانی که قرآن را تبرّک می دانند و بالای طاقچهٔ اطاقشان می گذارند تا شر و بلا وارد منزلشان نشود. اینان جملگی مشمول آن نسبت های نه گانهٔ الهی می شوند : شرور ، خبرچین ، تهمت زن ، دریوزه، جفاکار ، ظالم ، پُررو و شقی حرامزاده .

۴۴۷- نسبت حرامزاده گی قابل تأمّل است . ممکن است گفته شود که یک آدم حرامزاده چه گناهی دارد و چرا باید به گناه مادرش بسوزد . یک آدم حرامزاده در قحطی محبّت والدین خود می سوزد و غریزتاً نه محبّت پدر و نه مادر را دریافت نمی کند ولی درعوض خداوند اینان را مشمول غایت رحمت خدا در نزد اولیای خود می سازد تا جبران شده باشد و بهانهٔ بی محبّتی نداشته باشند . ولی اینان نسبت به محبّت الهی کفر می ورزند . در خبر است که تقریباً همهٔ قاتلان امامان و اولیای الهی حرام زاده اند مثل ابن ملجم ، شمر ، ابن زیاد و غیره که به اثبات رسیده و معلوم

بوده است . و همهٔ اینها را علی(ع) به فرزند خوانده گی پذیرفت و آنان را از اشدّ محبّت خود برخوردار نمود و سر و سامان بخشید .

۴۴۸- من هرگز نتوانسته ام ماهیّت و افکار و اعمال منافقان را احساس کنم . چطور آدم می تواند با دعوی دین و ایمان و عرفان خودش چنین معاملهٔ کثیفی کند و خود را به گند بکشد و باورهای خود را اینقدر ارزان معامله کند . بی تردید اگر اندک ایمانی داشته باشند نمی توانند چنین کنند و مثلاً برای مسائل مالی خود نماز بخوانند و دعا کنند و به زیارت قبور ائمه بروند و جانماز آب بکشند . این منشأ از دست رفتن ایمان و منافق شدن است : تبدیل دین به دنیا .

۴۴۹- یکی از آشنایان ما که بخشی از نوشتجات مرا تایپ می کرد و مغازه ای هم داشت از دفاتر من بعنوان برکت و سرقفلی مغازه اش استفاده می کرد و دفاتر مرا به بهانه های واهی تا مدّتهای مدیدی در مغازه اش نگه می داشت و این کارش برایم نفرت انگیز بود و هرچه به او در این باره اخطار نمودم گوش نکرد تا اینکه در اوج شکوفائی کار و بار مغازه ، مغازه اش آتش گرفت و کاملاً سوخت . و او هم طبعاً از بیخ کافر شد . البتّه ایمانی نداشت وگرنه چنین نمی کرد . این تمام راز بدبختی و نفاق ما شیعیان است که امامان خود را به چهار دانه خرما فروختیم و زان پس تا قیامت بر سر و سینهٔ خود کوفتیم و اشک ریختیم آنهم هر قطره ای به چه قیمتی گزاف .

۴۵۰- "ن والقلم" را باید در وسعت و عمق و تجلیّات متفاوتش در تاریخ و جهان بازشناخت . چه قلم مرئی باشد و چه نامرئی . چه کلمات بنگارد و یا رنگ زند و یا حتّی پنجه هائی که بر ابزار موسیقیائی زخمه می زنند . همه این انواع الهی قلم است و دست خدا که از آستین مخلصان بیرون می آید و ذکر است همانطور که حضرت داوود با نواختن سازی ذکر می نمود که پرندگان و کوهها بهمراه او ذکر می گفتند .

۴۵۱- در سال ۶۵ در موزه ای در مونیخ با تابلوی "مزرعهٔ آفتابگردان" و چند تابلوی دیگر "وان گوگ" روبرو شدم که منجر به یکی از بزرگترین مکاشفات و بیداری عرفانی در من شد . در مقابل تابلوهای وان گوگ براستی خود را در حضور خدا احساس می کردم و سیاه مستی مات و مبهوت شده بودم و چند روز از اوّل صبح تا شب نمی توانستم دل از این تابلوها بکنم . این کشیش انقلابی که از کار در معادن ذغال سنگ تا نقاشی همهٔ مراحل سیر و سلوک روحانی اش را طی کرده بود . بر لوح ، رنگ خدا را به ثبت می رساند و عجبا از "رنگ خدا" که خود خدا در کتابش از آن سخن می گوید . این کشیش مؤمن که برای ارشاد و هدایت کارگران معادن به کار در معادن پرداخت و کارگران برعلیه اربابان طغیان کردند و او را هم بعنوان رهبر شورشیان اخراج نمودند و او بناگاه بسراغ رنگ رفت و الهام الهی و وارده های قلم را با قلم مو به ثبت می رساند . و عجبا که در زندگیش در کمال فقر و گرسنگی حتّی یکی از آثارش را نفروخت و یا فروخته نشد و او نون قلم نخورد .

۴۵۲- مانی ما هم وحی خود را نقاشی می کرد و هر کسی با تماشای نقاشی های او ایمان می آورد و لذا او را جادوگر نامیدند طبق معمول . جالب اینکه او بواسطهٔ الفاظ و کلمات نقاشی می کرد و درواقع بایستی او را بانی خوشنویسی و خطّاطی در تاریخ دانست که در تشیّع نیز ادامه یافت و علی(ع) هم این ذکر الهی را رونق بخشید .

۴۵۳- گروه معروف "پینک فلوید" که فرهنگ سازترین جریان هنری در تاریخ معاصرند که مولّد یک فرهنگ جهانی شدند و بر افکار و احساسات بشری شدیداً اثر بخشیدند و خطّ بطلان بر مدرنیزم و تمدّن غربی کشیدند و تعلیم و تربیت مدرن را بزرگترین دشمن تعلیم و تربیت معرّفی کردند یک جمع عارفانه بودند . پنج نفر که اسرار درمیان نهادند و به الهامات غیبی دست یافتند و پیر و مرشدی داشتند که بانی گروه آنها بود بنام "سید بارت" که در همان آغاز کار دچار خموشی حیرت آور نیچه وار شد و تا سالها در خموشی و انفعال کامل منبع الهام روحانی گروه بود و مبدّل به یک اسطورهٔ واقعی در تمدّن غرب گردید . این نیز نوعی قلم الهی و جمع الهی است در درجه ای نازلتر در چهارچوب تمدّن مسیحی و اروپائی . بایستی علم درجات را درک کرد وگرنه دچار دُگم و تعصّب کور می شویم و جز دین و عرفان و معنویّت خودمان مابقی انواع تجلیّات الهی و معنوی در بشر را انکار می کنیم و کافر می شویم و نیز در جهان معنویّت منزوی می گردیم و از برکات سائر معنویّت های بشری هم محروم می شویم. مپنداریم که دین و معنویّت حتماً بایستی قالبهای فرهنگی ما را داشته باشد و عربی حرف بزند .

۴۵۴- پس درک می کنیم که قلم موی نقاشی و مضراب موسیقی هم تجلیّات دیگر قلم هستند . به یاد آوریم که شمن های چینی در معابد قدیم بواسطهٔ نواختن تک تارهائی که امروزه برافتاده ذکر خدا می نمودند . و اصلاً آنچه که امروزه موسیقی نامیده می شود بنیادی تماماً روحانی و ذکری دارد که به انحراف و فساد رفته است مثل نماز و سائر شعائر دینی در همهٔ مذاهب و مثل حجّ ما . همانطور که نخستین نقاشی های بشری که در باستان شناسی جدید بدست آمده تماماً دارای علائم و مفاهیم مذهبی هستند . آیا بداهه نوازی براستی یک ذکر قلبی نیست .

۴۵۵- یکی از رسالتهای صاحب قلم الهی نیز اینست که فرآورده های مدنی بشر مدرن را که جملگی سرنخ های اصلیش از یاد رفته و محو گردیده به اصلشان تأویل کند و بدین طریق مفاسد و انحرافات آنرا بزداید و احیاء کند . فی المثل قالیچهٔ حضرت سلیمان یک قالیچهٔ دستباف بشری مؤمن بوده که خاصیت اعجازی داشته است . یعنی همهٔ هنرهای بشری رگ و ریشه ها و مبانی الهی و معنوی و ذکری دارند که دچار غفلت و نسیان گردیده که بجای ذکر موجب گمراهی می شود و ازخود بیگانگی می آورد درحالیکه خاصیت اصلی آنها بخود آوردن بوده و عین خدا یابی و حضور خدا در بشر را سبب می شده است حتّی بت پرستی های دورهٔ کهن نوعی عبادات حقیقی در آن دوران محسوب می شده که بتدریج خود ابزار غفلت و کفر شده و لذا برافتاده است .

۴۵۶- در سورهٔ قلم نیز سخن از ماهی است که : "به یاد آور صاحب ماهی را ..." پس این "ن" قلم با ماهی رابطه ای اسرار آمیز دارد که هرچه به اسرارش آگاه تر می شویم راز درونش اسرار آمیزتر می گردد و اصولاً همهٔ پدیده های جهان هستی دارای این خاصیت هستند و لذا هستی شناسی عرفانی علمی بی پایان است که ذات همهٔ علوم محسوب می شود .

۴۵۷- پس قلاّب یک قالیباف تا مضراب یک نوازنده ، قلم موی نقاش ، قلم دست نویسنده و قلم و چکّش یک سنگتراش و منبّت کار و سوزن یک خیّاط می تواند از مصادیق ن و قلم باشد و ابزار ذکر و کلمهٔ الله گردد و فرد مؤمن را به خدا برساند و زندگیش را تأویل نماید و یک تأویل گر اجتماعی شود . مگر قلاّب زنبیل بافی سلمان فارسی چنین نبود . این همان ضرب المثل فارسی است که : دست بکار و دل با یار ! "بهر وسیله ای که می توانید بسوی خدا راه جوئید" - قرآن .

۴۵۸- حتّی و حتّی سیگار هم می تواند مصداق ن والقلم باشد . همانطور که موسی صدر (ع) ، سیگار دکتر شریعتی را مباح اعلان نمود یعنی عمل افتخار آفرین .

۴۵۹- آدمی از هر شی ای و از کلّ دنیا می تواند همچون قلمی بسوی ذات خود بهره جوید و یا می تواند بسوی شیطان رود . کلّ دنیا و اشیایش این هر دو خاصیت را در خود داراست و بسته به آدمش دارد .

۴۶۰- " قل اعوذ بربّ الفلق من شرّ ما خلَق ... " پناه می برم به خدای شکافندهٔ چیزها از شرّ هرآنچه که آفریده است. این شکافندگی بواسطهٔ قلم ها صورت می گیرد که اگر ذاکرانه و ایمانی و عارفانه باشد خیر چیزها و مخلوقات را آشکار می کند و اگر کافرانه باشد شرارت پدیده ها را برون افکنی می کند و آدمی را به شرارت می اندازد .

۴۶۱- کار قلم ، شکافتن است یعنی فالق است و باقر . و امام محمّد باقر که بانی علم تأویل و مدوّن آن است و نخستین فارغ التّحصیلان این علم را تربیت نمود یکی از قلم داران کبیر تاریخ بشر است و بانی علومی است که موسوم به علوم غریبه می باشد .

۴۶۲- قلم مدرن بشری که قلم علوم اکتسابی و فنّی است یک قلم و فالق و باقر علوم شیطانی و شرّ است و لذا همهٔ محصولات این علم آتش زا و نابود کننده و عذاب آور است و کلّ بشریت و زمین را بسوی انهدام می کشاند و مولد رادیواکتیو و ایدز و نفت است که جملگی مواد اولیهٔ حیات دوزخی است .

۴۶۳- آدمی با انواع و صور قلمها مشغول شکافتن جهان است ولی هیچ قلمی چون قلمی که می نویسد کلمات را ، خلاّق و ذات گشا نیست زیرا با عناصر ذاتی علم و معرفت سر و کار دارد و لطیف ترین و ذاتی ترین مواد سازندهٔ هستی یعنی کلمات را می شکافد که خود خالق جهانند . پس واژه شناسی که قلب شناخت شناسی است آدمی را بسوی الله رهنمون می شود . قلمی که می نویسد خلاّقترین و ذات شکافترین قلمهاست که یا به نور هستی ازلی می رسد و یا به بمب نوترونی که آتشش بنیاد زندگی را نابود می کند . پس قلم آفریننده داریم و قلم نابود کننده .

۴۶۴- آدمی درحالت استغراق و تفکّر باطنی و معرفت نفس ، درحال خواندن متن کتابی است که قلمی درحال نگارش آن است . درست همزمان با خواندن است که نوشته می شود . این همان اصل قلم است و قلم ن . و لذا انسان عارف با ذاتی ترین و نابترین قلم سر و کار دارد که بواسطهٔ قلم ربّش تعلیم می بیند و کتاب وجود و لوح محفوظ سرنوشت خود را می خواند و می نویسد و درحال نوشتن می خواند . و عجبا که دقیقاً آن چیزی را می خواند که ذاتش می طلبد و گوئی که این خود آدم است که می نویسد سرنوشت خودش را . و این معنای همان کلام قرآن است که : خداوند درحالیکه آدم را شاهد بر سرنوشت خودش گرفته بود آفرید .

۴۶۵- انسان عارف حتّی زبانش ، در حکم قلم است و با کلامش بر قلوب مخاطبان می نویسد . و حتّی صاحبنظران با نگاه خود قلوب دیگران را نقش می زنند و کلمة الله را می نویسند .

۴۶۶- حتّی انگشتان آدمی می توانند چون قلم عمل کنند و بر قلوب دیگران بنویسند معانی را . همانطور که برخی درحال سخن گفتن از دست و پنجه های خود نیز یاری می جویند . و یا آدمی بهنگام القای امری به دیگری با انگشت خود بسوی او ، اراده و امرش را در دل مخاطب می نگارد . درواقع هر نوع قلمی که در دست انسان است ادامهٔ انگشتان آدم است و قلم اصلی همان انگشتان است . همانطور که اصولاً ابزارهای دست آدمی ادامهٔ دست او تلقی می شوند .

۴۶۷- و می دانیم که خداوند در کتابش می فرماید که جهان و انسان را با دو دستانش آفریده است یعنی با پنجه هایش که به مثابهٔ قلم هستند .

۴۶۸- آدمی می تواند از هر عضوی از بدنش بعنوان قلم استفاده کند همانطور که کسانی که دستان خود را از دست داده اند با انگشتان پاهای خود می نویسند و نقاشی می کنند و می بافند و خیلی کارهای دیگر .

۴۶۹- قلم آن عنصری است که بواسطه اش ارادهٔ الهی و ارادهٔ بشری امری واحد می شوند و آدمی بدست و ارادهٔ خودش مجری ارادهٔ الهی در سرنوشت و خلقت روحانی خود می شود . پس قلم ، عنصر اختیار انسان در سرنوشت خویش است و نیز عنصر توحید و وحدت وجود است و نیز عنصری که آدمی بواسطه اش خدا را در خود و یگانگی خود را با خالق درک می کند و به همین واسطه و در همین واقعه است که انسان این کلام حیرت آور خداوند را درمی یابد که : یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را .

۴۷۰- قلم ، عرصهٔ یاری متقابل انسان - خداست . پس قلمرو عشق و خلافت است . آن عرصه ای که انسان مقام خلافت اللهی خود را می یابد .

۴۷۱- کلّ جریان معرفت نفس و عرفان عملی چیزی جز دستیابی انسان به قلم خدا در سرنوشت خویشتن نیست در انواع و درجاتش . یعنی ماجرای "یاری دهید مرا تا یاری دهم شما را" .

۴۷۲- حمد ناب و شکر حق ، فقط و فقط و فقط اهل قلم راست و بس . چرا که آدمی با اجر غیر ممنون و بی منّت الهی روبروست و شاهد یگانگی ارادهٔ خود و خداست و می بیند و با تمام وجود احساس می کند که چگونه برجای خدا نشسته است و خداوند تمام اراده اش را به او سپرده و در عین حال این اراده یابی و خلافت را لحظه به لحظه به او می آموزاند و دست در دست او مشغول مشق کردن سرنوشت خویش است . و لذا کمترین ناشکری و غر زدن و شرک البتّه عذابهای عظیمی بهمراه دارد و عذابی هم بدتر از باختن این قلم نیست که خدا نصیب هیچ بنده ای نکند و نمی کند .

۴۷۳- پس این قلم عشق و اشدّ ایثار و لطف و کرامت و شفقت و رفاقت و ولایت و رحمت و نعمت و وحدت و هدایت عاشقانه است . و اینست که همهٔ این قلمداران و قلمدانهای خداوند ، سرمست و مدهوش و جان شیفته اند چون مولانا و حافظ و عطّار و ابوفارض و ابن عربی و سهروردی و گوته و نیچه و رمبو و داستایوفسکی و تاگور و شریعتی وو ... در درجات تجلّی قلم . که البتّه شاه قلمهای خدا در دست ابراهیم و زرتشت و موسی و عیسی و محمّد و علی و فاطمه و بودا و مانی و امثالهم است .

۴۷۴- به یاد می آورم هرگاه که نقی زده و منّتی نهاده و یا شرکی نموده حتّی ته دلم چگونه سرنگون و خونین شده ام و آنقدر خدا خدا کرده ام تا دوباره قلم را بمن بازگردانیده است .

۴۷۵- وای به روزها و شبهای بی قلم : بیروح ، بیدل ، بیجان و عقیم و هیچ و پوچ که حتّی خودکشی هم مضحک می آید چون آدم می داند که چه خبر شده است و چه بلائی بر سر خودش آورده است و لذا حتّی جرأت نمی کند که نامش را بر زبان آورد و بر زبان آوردن نامش نیز سوزاننده می شود و کشنده و هستی سوز . خراباتی اندر خراباتی که حتّی جغدی هم در آن نیست که به حالت سوگواری کند . اینست که باید بنشینی و بر حال خود بگریی و بر سر بکوبی . این احوالات را در اشعار حافظ و بابا طاهر و حتّی گاه در ادعیهٔ علی(ع) و امام سجاد(ع) می توان درک کرد که: "الهی قلبی مهجور ..." و روحی عقیم و نفسی زنیم ... .

۴۷۶- و اینجاست که دلت هم خاک بر سرت می کند و سرزنشت می نماید و ازت قهر می کند و تحویلت نمی گیرد چرا که دل همان دستی است کـه قلم خدا را مـی ستاند و بدستت مـی دهد . و بـا دل بـه بگو مگو مـی پردازی کـه : "مگر این خود تو نبودی که غر زدی حالا مرا سرزنش می کنی ." و دل می گوید : گیرم که غر زدم تـو مـی بایست تو دهن من می زدی : من از دل نالم و دل نالد از من !

۴۷۷- برخی می گویند آدم نباید این حرفها را با صدای بلند بزند و به گوش هر کس و نـاکس و نـامحرمی برسـاند . اینها ناموس و عصمت است وو ... ولی دیگر حرف از این کارها و کار از این حرفها گذشته است. می گویند پس از کشته شدن حلاّج ، خواهرش که قدّیسـه ای بـود در شـهر بـی نقـاب مـی گشت کـه مقدّسین شـهر از ایـن بابـت او را سرزنش کردند که : تو روزی مظهر عصمت و فضیلت شهر بوده ای و ... و خواهر حلاّج گفت : راستش فقط یـک مرد در این شهر سراغ داشتم و دیگر مردی نمی بینم که ... . بقول نیچـه اگر امروز مـا را بـه جرم کفر و جـادو در میادین شهر به آتش نمی کشند بدان دلیل نیست که انسانیّت رشد کرده است بلکه انسانیّت اصلاً از یاد رفته است . و لذا ... . و نیز اینکه آخرالزّمان است و خداوند هم در حال کشف حجاب و نقاب است و ما دیگر نمـی تـوانیم غیـورتر از ایشان باشیم و جانماز غسل دهیم .

۴۷۸- آنها که هنوز هم جز جانماز آب کشیدن هنر دیگری در دین ندارنـد اگر براستی معانی ادعیـۀ ائمّـه(ع) را فهم کنند آنها را هم مرتد و زندیق اعلان می کنند و حکم اعدامشان صادر .

۴۷۹- همۀ عرفای ما به دلیل راز گوئی که رسالت قلمشان بـوده مرتد و محکوم و اعدام شدند و تـا بـه امروز لعن میشوند . این جماعت بادیگاردهای خدایند و در آن روز در جرگۀ کسانی اند که می گویند : ای کاش خـاک مـی بـودیم و سپس خود را بـا صورت در آتش دوزخ سرنگون مـی کننـد . ایـن غیرتـی هـای ابلیس مشرب . و جالـب و عبرت انگیزتر اینکه که این جماعت امـام شناسـی و سخن از صفات و مسائل امامـان را گنـاهتر از خداشناسـی مـی داننـد . براستی چرا ؟

۴۸۰- همانطور که ابلیس با خود خدا ظاهراً مشکلی نداشت و در ظهـور و بـروز کرامـات و علم آدم بـود کـه کفرش بصورت غیرت بروز کرد و از خدا قهر نمود و خدا را بی غیرت و کـافر و ابلـه و فریبکـار نامید و رفت بـه جهنّم . مثل زنی که برای انتقام از شوهرش می رود کنار خیابان می ایستد کـه: اگر مرید ارادۀ من نشوی مـی روم فاحشـه می شوم. و شوخی شوخی روسپی می شود . ابلیس هم شوخی شوخی ملعون و دوزخی شد .

۴۸۱- بگذریم و بازگردیم به قلم . در سورۀ قلم نکتـه ای دگر است و بـس جـای تأمّل کـه قبلاً در رسالۀ "چهره بـه چهره" از آن سخن گفتیم و آن راز بینی (دماغ) است بعنـوان محـور هویّت جمـالی و کفر و ایمـان و معرفت و جهل بشری . در این سوره خداوند می فرماید آنانکه اهل قلم را دیوانـه می خوانند و انکار مـی کننـد بزودی بـر روی بینـی آنها علامتی می زنیم . این علامت درواقع هم رسوا کنندۀ جنون خودشان است و هم دیوانـه کننـدۀ خودشـان بواسـطۀ تهمت ناحقّی که به مظهر خرد و معرفت زده اند .

۴۸۲- قبلاً نشان دادیم که بینی در وسط و مرکز جمال آدمی چه نقشی در کارکرد حواس و بصیرت قلبـی دارد و نیز کمال جمال را ساماندهی می کند و نقطۀ وسط دائرۀ جمال نیز هست و کاری بس بزرگتر از بویائی می کند .

۴۸۳- قبلاً نشان دادیم که بینی هر کسی آن عضو عرفانی وجود اوست و میزان قدرت بویائی فقط یـک نشـانه از این هویّت عرفانی می باشد . آنانکه بویائی ضعیف تری دارند ادراک باطنی ضعیفتری هم دارنـد . همـۀ عرفـا و صـاحبان قلم دارای بینی همسانی اند که معمولاً به بینی عقابی معروف است . و بنده خود شـاهد بـوده ام کـه چگونـه جـاهلانی که روی به معرفت نموده اند بطرزی اعجاز آمیز تغییر جمـال داده و بینـی آنهـا تغییـر شـکل نمـوده و عقـابی گشـته است. و لذا آنـانکه مـادرزادی بینـی عقـابی و بلنـدی دارنـد اگر اهـل ایمـان نشـوند آدمهـای بغایـت رنـد و تبهکـاری مـی شـوند و یـک تبهکـار ایدئولوگ و سیاسـتمداری رذل مـی شـوند و گوینـد کـه عمرعـاص دارای دمـاغی عقـابی بـوده و پیامبر (ص) هم دماغ عقابی بوده است .

۴۸۴- و این نشانی که خداوند بر دماغ این منکران قلم الهی مـی زنـد (در سـورۀ قلـم) چـه بسـا تغییـری باشـد کـه در ساختار بینی شان هویدا می شود و لذا موجب حماقت و از دست دادن شعورشان می گردد .

۴۸۵- نیچه می گوید که حکمت و رازها را با دماغش می بوید و ایـن خـود یـک کشـف بـزرگ و اعترافـی در درسـتی ادّعای ماست . و نیز عجب است که در زبان ما بینی و دماغ کـه هر دو نـامی بـر یـک عضـو از صـورت اسـت دارای معنائی حیرت آور است که در هیچ زبانی نیست . دمـاغ بمعنـای عقـل و قـوّۀ شـعور هـم هسـت و بینـی هـم کـه بمعنـای

بینائی است منتهی بینائی باطنی یا بصیرت . و این یک منشأ عرفانی دارد در فرهنگی که بانی یکی از عمیق ترین حکمت ها و عرفانها در تاریخ جهان است که زرتشت پدر قلم آن است.

۴۸۶- همانطور که بینی بزرگ و عقابی هم می تواند عامل و نشان حکمت و بصیرت و عرفان باشد و هم شیطنت و مکر . قلم هم در دست آدمی دارای همین دو وجه متضاد از کاربری است .

۴۸۷- و می دانیم که از حواس پنجگانه ، بینی تنها عضوی است که در خواب هم فعّال است و یا فعّالترین حواس است . و آدمی درحال تفکّرات عمیق مرتباً با پنجه هایش دماغ خود را لمس و نوازش می کند . و اینست که در مقابل بینی یک آدم مدهوش و یا در حال اغماء ، چیزهای معطّر قرار می دهند تا بهوش آید درحالیکه با فریاد بخود نمی آید.

۴۸۸- قلم الهی استخراج کنندهٔ علم باطنی (لدنّی) است و اینست تعلیم و تربیت حقیقی و ربوبی . همانطور که بینی هم عمیق ترین حواس است و انسان عمیق با بوئیدن گلها و حتّی هوا مست می شود یعنی آدمی با بینی اش جهان را به اعماق دل خود می فرستد و لذا با بوئیدن دل است که باخبر می شود یعنی بینی به بینائی دل مربوط است .

۴۸۹- همانطور که نشان داده ایم در محور عشق جمالی هم بینی قرار دارد زیرا آدمی با نوک بینی اش می بیند و دیده می شود . و اینست زنانی که نمی توانند دلبری چندانی کنند با جراحی بینی خود به خیال باطل خود ، بر قدرت دلبری خود می افزایند درحالیکه دیوانه می شوند .

۴۹۰- آدمی دو تا گوش دارد دو چشم ، دو بینی ، دو لب ، دو دست و پا ، دو قلوه و دو بطن قلب و دو تا مغز . یکی از آن خدا و دیگری از آن انسان است . که یاری متقابل این دو با یکدیگر همان واقعهٔ ولایت و وحدت و اتحاد و دوستی بین انسان و خداست . و قلم نیز دوتاست .

۴۹۱- عمری است که حیران رابطهٔ قلم و سیگارم . آنگاه که قلم در من زنده تر و خلاّقتر است سیگارها هم پیاپی دود می شوند و براستی این من نیستم که سیگار می کشم همانطور که این من نیستم که می نویسم . در عین حال که منم .

نی من منم و نی تو توئی نی تو منی — هم من منم و هم تو توئی هم تو منی

من با تو چنانم ای نگار ختنی — کاندر عجبم که من منم یا تو منی

این کلام یکی از شاه قلمهای خداست : مولای رومی !

۴۹۲- در دست چپ من سیگار دود می کند و در دست راستم قلم می تراود . دست راست از آن خداست . همانطور که یاران دست راست خدائی اند و یاران دست چپ هم بشری و دوزخی و آتشین هستند .

۴۹۳- بهشت در دست راست من و دوزخ در دست چپ من قرار دارد . یکی آب است و دیگری آتش .

۴۹۴- گوئی که سیگار ، منیّت مرا کرخت و بیهوش و فنا می کند تا من الهی بتواند کارش را درست انجام دهد . یعنی قلم بشری ام با سیگار از کار می افتد تا قلم خدائی ، خالصانه کارش را به انجام رساند . "من" باید شهید باشد در زیر نگاه شاهد !

۴۹۵- قلم من هرچه که پیش تر می آید در آن واحد هم عمیق تر و جامع تر و دقیق تر می شود و هم ساده تر و زلال تر و امّی تر . و این بزرگترین اعجاز قلم من است درست در نقطهٔ مقابل قلمهای بشری که در جهان قرار دارد که هرچه که عمیق تر می شود ثقیل تر و تخصصی تر و نامفهومتر می شود .

۴۹۶- از وقایع دازگاره و نزول روح و بعد از کتاب "قرآن السّاعه" نگارش من به سمتی رفت که خود در حیرت بودم که این چه سبکی است . که بناگاه شبی قرآن می خواندم و دیدم من نادانسته به سبک قرآن می نویسم آیه وار. و بعد متوجّه شدم که من نمی نویسم الاّ اینکه بطور نادانسته آیه به آیه و کلمه به کلمه حکمتهای قرآنی را تأویل و تعیّن می بخشم و تصدیق می کنم .

۴۹۷- یکی از علما و عرفائی که بخشی از آثارم را خوانده بود به کسی که این مطالب را به او داده بود گفته بود : اینها همش قرآن فارسی و به روز است و درعین حال که هیچ حرف و خبر جدیدی ندارد ولی تماماً بکر و اصیل و نو است و گوئی قرآن در حال نزول فارسی و به زمانهٔ ماست . این قضاوت موجب شد که در فهم خود از آثارم مطمئن تر شوم زیرا بهرحال آدمی در همهٔ احوال دچار خود - شیفتگی و غرور است و خودش قاضی قابل اعتمادی برای خود نمی تواند بود .

۴۹۸- این به زبان ساده همان احیاء گری دینی است که خداوند توفیقش را به این بندهٔ جاهل بخشیده است. من از کودکی عاشق خدا و دین و اسلام و محمّد و علی بودم و آرمانم این بود که در دازگاره یک دانشگاه تأسیس کنم که اسلام ناب را تعلیم دهم . حتّی نقشهٔ آنرا هم کشیده بودم . و خداوند این آرمانم را به شیوه ای برتر و نابتر و بدون هیچ نقشه ای در یک کلبهٔ گلی شش متری اجابت نمود . نیّت ، مراد است.

۴۹۹- گاه فکر می کنم که اگر محمّد یک دفتر خاطرات احوال می داشت و یک زندگینامه می نوشت چه خدمت عظیمی به بشریّت می شد و دریائی از انحرافات و سوء تفاهمات درمیان مسلمانان پیشگیری می شد و موجب چه رشد خارق العاده ای می گشت .

۵۰۰- ولی با همان اندک کلام و اخباری که از محمّد برجای مانده من موفق شدم به یاری قلم در خلوت انسِ محمّد و علی و فاطمه و اهل بیت راه یابم که مجموعه آثارم تحت الشّعاع این واقعه به جهش عظیمی رسید که مخصوصاً در این دو سال اخیر شاهدید و از این منظر و چشمی که در من پدید آمد توانستم بسیاری دیگر از بزرگان معرفت را از درون جانشان درک کنم و درواقع وجودشان را احساس کنم و برجای آنها زندگی کنم . و این توفیق کبیری بود که قلم خدا به من اعطا نمود . و اینست که برخی می پرسند که : تو احوال روحانی و خصوصی اینها را از کجا می دانی مگر آنجا بوده ای ؟ من می گویم که : آری بوده ام ولی نه آنجا بلکه اینجا . آنها اینجا بوده اند نه من آنجا .

۵۰۱- آدم وقتی "اینجا" باشد یعنی در خود و در اکنون حضور داشته باشد همه جا هست و در هر زمانی. این از کرامات قلم ن است .

۵۰۲- باز هم می پرسیم که : پروردگارا ، ای صاحب لوح و قلم ، "ن" چیست ؟

۵۰۳- آری "ن"، نون است یعنی ماهی . و نیز بر سر هر مصدری باشد دال بر "فراق" است . و لذا قلم، فراق شکن است و جبران فراق می کند و غیب را به عین می آورد و قیامت را "السّاعه" می کند ولی ماهی که در دریاست اینجا بالای سر من در هوا چه می کند ؟

۵۰۴- ماهی ای که از آب برون افتاده باشد ! اینست مسئله ! نه اینست !

۵۰۵- گفتم که اوّلین اثرم کتاب "ماهی سیاه کوچولو - بقیهٔ ماجرا" بود و سرگذشت ماهی سیاه کوچولوئی که از شکم مرغ ماهی خوار از آسمان در کویری فرو افتاد بواسطهٔ خنجری (قلمی) که با خود داشت و شکم مرغ را درید و رها شد و در گودالی کوچک که اندکی آب لجنی داشت خود را یافت و من سرگذشت این ماهی را در چنین شرایطی نگاشتم درحالیکه فقط تا غروب مهلت حیات داشت زیرا تا غروب همهٔ آب آن گودال تبخیر می شد . پس ماهی می ماند در کویر . و این خود من بوده ام در طی این سالیان از سال ۱۳۶۰ تا به امروز .

۵۰۶- آن ماهی ، اینک انقلاب کرده بود و همهٔ ماهی های دریا از آب برون افتاده و در خیابانها از فرط تشنگی فریاد می زدند و بجان هم افتاده بودند و یکدیگر را قتل عام کردند . ولی خود آن ماهی اینک تک و تنها در کویر در داخل گودالی که در حال خشک شدن بود ، با خودش درگیر بود و هنوز آن خنجر (قلم) را با خود داشت و لذا خنجر را در قلب خود فرو کرد . مرد ولی نمرد و زندگی برتری یافت . آن قلم در دلش تا به امروز مشغول کند و کاو است. آن قلم درعین حال خنجری است که طبقات دلش را می شکافد و مستمراً مشغول خونریزی و دل درد است . می بینید که اصلاً داستان نیست و عین واقعیّت است .

۵۰۷- من گوئی خود آن ماهی شده بودم . ماهی منم . آری منم ماهی که در کویر سوخته ای تک و تنها در عطش یک قطره آبم .

۵۰۸- یادم می آید سالها پیش در شعری گفته بودم که آیا کسی هست که قطره ای آب در دهانم بچکاند .

تشنه ام ای زندگی آبی بده   سخت بیدارم مرا تابی بده

و نیز در صفحهٔ اوّل داستان ماهی سیاه این بیت مولوی را نوشته بودم که :

آب کم جو تشنگی آور بدست   تا بجوشد آبت از بالا و پست

۵۰۹- و اینک این قلم است (خنجر است) و بلکه شمشیری که آن جوان هندی از اعماق کویری سر بر آورد و بمن داد و رفت ، که از قلبم آب می جوشاند آب کوثر عرفان و حکمت و توحید و عشق .

۵۱۰- آری . چطور تا هم اکنون نمی دیدم که من ماهی هستم . "ن" همان نویسنده است . حالا می فهمم که چرا خداوند در این آیه اصلاً از نویسنده ای سخن نگفته است . فقط از قلم سخن گفته و نوشته (مرکب) : ن . والقلم و ما یسطرون : معنایش حالا این می شود : ای نویسنده : قسم به قلم و آنچه که می نویسی!

۵۱۱- یعنی همهٔ اهل قلم های الهی ، ماهی های فتاده در کویرند که باید از خود آب بجوشانند و بشریّت تشنه را هم سیراب کنند : آب کوثر !

۵۱۲- انّا اعطیناکَ الکوثر . فصلّ لربّک وانحر . انّ شانئک هوَ الابتر ! اینست قلم : کوثر !

۵۱۳- براستی که تو را کوثر عطا کردیم . پس وارد شو بر پروردگارت و خودت را انتحار کن . براستی که او دشمن تو (قلم سوادی) عقیم و بی عاقبت است .

۵۱۴- "صَلّ" یعنی وارد شدن در لغت قرآنی . و "نحر" هم یعنی خودکشی (انتحار) . و برای وارد شدن بر پروردگار باید "من" را بکشی .

۵۱۵- علی(ع) را ساقی کوثر گویند یعنی ساقی عشق عرفانی و عرفان حقّ . این همان مرکّب قلم است که از علی می گیریم .

۵۱۶- وارد شدن بر پروردگار همان وارد شدن بر ذات خویش است که نفس (من) آدمی مانع و دشمن است و بایدش کشت و از روی نعش او گذشت . تا به قلم رسید و لوح سفید ذات .

۵۱۷- در خبر است که مراد از کوثر وجود مبارک فاطمهٔ اطهر است . درست است زیرا فاطمه جمال فطرت انسان است یعنی جمال آن ذاتی که باید به آن برسی و قلم را از دستش بستانی .

۵۱۸- همانطور که در زندگینامه ام متذکّر شده ام که همزمان با نزول روح در دازگاره ، دیدار کردم جمال کوثر کبریائی حقّ را در آن سپیده دم در افق قبلهٔ آسمان درحالیکه از پس پنجره ای در حال انتظار و احتضار بودم و ساعتی قبلش ، رسول خدا را در مقابل دیدگانم بصورت انفجار نور دیده بودم و قبلش هم علی را که قرص نانی بمن داده بود و چهل شبانه روز نتوانستم چیزی بخورم و به لحاظ صورت هم بکلّی دگر شده بودم که حتّی بچه هایم از من می گریختند و شبانه روز سیاه مست بودم و تلوتلو می خوردم و دمادم پیاله ای از دستش نوشانیده می شدم و بیهوش می گشتم و درواقع هربار می مردم و نحر می شدم .

۵۱۹- من مجبور به گفتن این حرفها نیستم ولی اگر نگویم احساس می کنم بزرگترین خیانت را به مردم کرده ام و حجّت آثارم را عرضه نکرده ام و اگر اینها را نگویم هیچ نگفته ام و مابقی آثارم ابتر و عقیم است .

۵۲۰- این "ابتر" در حقیقت همان نفس امارهٔ بشر است که عقیم و بی ریشه است و قلمرو شیطان و کفر است که مانع الحاق انسان به خدایش می شود . و برای اهل سواد و تحصیلات و روشنفکری همان قلم سوادی - فلسفی است که قلم نفس امّاره است .

۵۲۱- و فاطمه جمال قلم است ، جوهر قلم است . جمال جوهر است . و عجبا که به یاد می آورم دختر جوانی را بنام جوهر در کودکی که عاشق بودم به جمال آسمانی اش و بناگاه در یک زمستان برفی خناق گرفت و مرد . آیا آنهمه وقایع می تواند اتفاقی باشد ؟ هرگز !

۵۲۲- ماهی سیاه کوچولو ، که بیدار کننده و بخود آورندهٔ من بود در صمد ، و سپس ماهی سیاه که خود نگاشتم . و سپس آن ماهی بزرگی که چند ماه پیش در بالای سرم در آسمان شناور بود در هوا و مات من بود. و ماهی "ن". و ماهی موسی که به قلم خضرش رساند . و آن ماهی های کوچولوی آکواریوم که مرا در نوشتن قرآن السّاعه و نیز عین الیقین که تفسیر و تأویلی بر قرآن بود یاری می دادند .

۵۲۳- و گُر گرفتگی و تبی که مرا حدود ده سال است شبانه روز می گدازد و همهٔ آفت های هستی ام را ذوب و پاک می کند چون ماهی ای فتاده در کویر . و عشق آسمانی من به آب . که هرکجا که می نشینم چشمه ای می جوشاند آنطور که قبلاً گفته ام . حتّی چاهی که برای خانه ای که به نیّت من ساخته میشود بعنوان "مسجد" به آب رسیده است بعد از ده متر آنهم بر بالای تپه ای خاکریز آنهم در اوج خشکسالی که همهٔ چشمه های کهن خشکیده است . آیا همهٔ اینها نامربوط و اتفاقی است .

۵۲۴- اینها جملگی سبل ها و آیات و بیّنات و حجّت هاست و تعیّن غیب به عین . که بقول مولانا :

کاروان غیب می آید به عین   لیک زین زشتان نهان آید همی

بی نشان اندر نشان آید همی   آن جهان در این جهان آید همی

لا مکان اندر مکان آید همی

۵۲۵- "ن" در اصل و اساس همان رسول است و سپس همهٔ صاحب قلمهای محمّد و آل محمّد .

۵۲۶- "ن و القلم" که عنوان این رساله است یعنی : من و قلم . که عنوان اولیّهٔ این رساله بود که بعد تغییر یافت به ن والقلم . و اینک می بینیم که این هر دو یکی است .

۵۲۷- من در کتاب ماهی سیاه کوچولوئی که نوشتم دقیقاً و آگاهانه خود آن ماهی سیاه هستم . عجبا که این مسئلهٔ به این روشنی را تاکنون متوجّه نبودم و از فرط آشکاری ، سرّ شده بود و لذا دربارهٔ معنای "ن" و ماهی حیران بودم . این مسئله بدان معناست که همهٔ اسرار عیانند و از فرط عیانی ، سرّند . و یکی از اعجاز عرفانی قلم حق همین است . و این همان هستی شناسی عرفانی است .

۵۲۸- و این اسطورهٔ ماهی در همهٔ باورهای کهن فرهنگ ملل وجود دارد که جهان هستی بر پشت یک ماهی قرار دارد . این ماهی همان امام زمان است و امامان زمان و عرفا . همانطور که انبیای اولوالعزم را حاملان عرش خدا می نامند .

۵۲۹- در قرآن می خوانیم که عرش خداوند بر آب قرار دارد . ولی نه آبی که در دریا و رودخانه ها جاریست آن آبی که از جان عارفان و عاشقانش می جوشد بر کوثر عرفان .

۵۳۰- و این عطش جان من است که در هر مکانی آب را از اعماق زمین به بالا می کشد و چشمه یا چاهی سر بر می آورد .

۵۳۱- و هر گوهرهٔ معرفت چون یک ماهی از کوثر کبریائی سر بر می آورد .

۵۳۲- آن آب مجاز است و این آب حقیقت . آن ماهی مجاز است در دریا . و این ماهی حقیقت است . همانطور که جمالهای بشری مجاز آن جمال حقّ است . جعل هائی کثیر از اصلی واحد .

۵۳۳- کلّ افراد و گروهها و طبقات و فرقه ها و مکاتب و مذاهب بشری حاصل واکنش درقبال قلم حقّ است. تصدیق کنندگانش مؤمنانند و تکذیب کنندگانش کافرانند .

۵۳۴- تصدیق کنندگان به حیات دل و بعثت روح می رسند و تکذیب کنندگان هم به افسرده گی و مرگ و شقاوت دل و انجماد روح دچار می شوند و بسوی جنون می روند .

۵۳۵- چه بسا تکذیب کنندگان در خفا از علوم و معارف قلم اهل حق بهره می گیرند و به نتایجی وارونه می رسند و مالیخولیائی می شوند و به نفاق و شقاق تن و روح دچار می شوند . زیرا تکذیب کنندگان باطناً بر درستی این

معارف واقفند و به عمد عداوت می کنند و اینست که مبتلا به عذاب در دو دنیا می شوند که در همین سورهٔ قلم می خوانیم "و اینست عذابشان در حیات دنیا که عذاب آخرت بس شدیدتر است ."

۵۳۶- تکذیب کافران از روی جهل و نفهمیدن نیست که خداوند هرگز بشر را به دلیل جهل عذاب نمی کند . از اعجاز قلم حقّ یکی اینست که حقانیّت معارف الهی را به همهٔ قلوب می رساند و جاهلترین آدمها را هم عالم می سازد . و آنگاه مردمان به دو دستهٔ تکذیب کننده و تصدیق کننده تقسیم می شوند که دوزخ و بهشت از همین منشأ پدید می آید که دو نتیجهٔ طبیعی از تکذیب و تصدیق حق در وجود بشر است .

۵۳۷- در قرآن می خوانیم که "هر قومی را اجلی است و هر اجلّی را کتابی است" . قلم های عرفانی کاتب کتابهای دورانها و اجلّ های هر قوم و تمدّنی هستند . و آنانکه از هر قومی در پایان هر دورانی معارف این کتابها را تصدیق می کنند نجات می یابند و بر دورهٔ بعدی وارد می شوند و مابقی هلاک می گردند .

۵۳۸- پس این قلم ها و کتابهایند که سرنوشت دورانها را می آفرینند و طومار دورانها را می پیچند .

۵۳۹- قلم محمّدی و قرآن ، بانی و آفرینندهٔ دور آخرالزّمان است تا قیامت . و البتّه این طولانی ترین دورهٔ تاریخ بشری به دوره های درونی نیز تقسیم می شود که بیان و سرنوشت هریک از این میان دوره های آخرالزّمانی بر عهدهٔ قلم عارفان است که معارف کلان قرآن را به زبان و منطق و علائم هر دوره ای تعبیر و تأویل می کنند و حجّت را بر مردمان هر دوره ای آشکار ساخته و آنان را در انتخاب مخیّر می کنند .

۵۴۰- برای بشر در هر دوره ای دو سرنوشت کلّی وجود دارد که همان راه ایمان و هدایت یا کفر و ضلالت است که عارفان صاحب قلم این دو سرنوشت را به زبان و علائم هر دوره ای نشان می دهند و مردمان در انتخاب مخیّرند . "اجر ما همین بس که زین بعد هر کسی که بخواهد خود راه هدایت یا ضلالت را برمی گزیند ."- قران .

۵۴۱- و امّا "قسم به قلم" یعنی چه ؟ و اصولاً قسم خوردن به چه معنائی است . قسم کلامی برای محکم کردن یک قول و عهد است . و لذا قسم ضامن وفای به قولی می باشد . بشر چون به چیزی قسم می خورد آن چیز را شاهد بر عهد خود قرار می دهد و این بدان معناست که اگر بدعهدی کرد آن چیز حقّ تنبیه او را دارد و همچنین حقّ دارد که خود نیز از او جدا شود و حقّ خود را از آدم بدعهد بستاند و باطل سازد یعنی خیر خود را از آدم بی وفا دریغ کند . فی المثل وقتی انسان به خدا قسم یاد می کند بدان معناست که اگر بد عهدی نمود رحمت خدا را از خود سلب نماید و خدا حقّ دارد رحمت خود را از آدم بیوفا دریغ کند و او را عذاب نماید .

۵۴۲- سوگند همواره به عزیزترین چیزهاست در قبال تعهّدات و آنهم عالیترین تعهّدات و سرنوشت سازترین آنها که اگر آن تعهّد زیر پا نهاده شد آن موضوع مورد سوگند هم از حیث انتفاع و ارزش ساقط می شود . یعنی اگر آدمی حقوق قلم را انکار نمود و درباره اش جفا کرد از ارزش و برکاتش هم ساقط می شود . دراینجا موضوع تعهّد و موضوع سوگند هر دو یکی است .

۵۴۳- ارزش قلم اینست که راه نجات و تعالی و رستگاری بشری را نشان می دهد و هموار می سازد و هرکه آنرا تصدیق و تبعیّت نمود سعادتمند است و در غیر اینصورت بدبخت و گمراه شده و به عذابها دچار می شود در هر دو جهان . و از برکات قلم منع می شود . این امر هم شامل حال صاحب قلم می شود و هم مردمی که مخاطبش هستند .

۵۴۴- آدمی در قبال خلق شدن و یافتن حیات و هستی اش و نیز رزق مادّی اش از جانب خداوند دارای هیچ تعهّد متقابلی نیست و جملهٔ اینها از رحمت و لطف بی منّت خداست ولی در قبال امر هدایت که موبوط به رسالت انبیاء و صاحبان قلم الهی می باشد مسئول و متعهّد است و دارای اجر و عذاب است .

۵۴۵- یعنی آدمی اگر با دین خدا و رسالت انبیاء و صاحبان قلم و کتاب هیچ کاری نداشته باشد و یک زندگی جانوری بی ادّعائی داشته باشد خدا هم هیچ اجر و عقابی برای او قائل نمی شود . زیرا در دین خدا هیچ اکراه و زوری نیست . ولی کسی که بر دین وارد شد متعهّد است و دارای حساب و عقاب است . و نیز کسی که با دین خدا و مؤمنان درگیر شود .

۵۴۶- ماهی تنها جانداری است که در جوهرهٔ حیات یعنی آب زندگی می کند و آدمی دورانی ماهی بوده است که از آب بیرون آمده یا بیرون افتاده است . و نیز اینکه هر جنینی در رحم مادر دقیقاً یک ماهی شناور در گودال آب خون آلودی است و بعد از آن به برون پرتاب می شود و می زند زیر گریه . و بعد از مرگ باز به گودالی باز می گردد و تا مدّتها صاحبان عزا بر روی خاک مزار آب می پاشند .

۵۴۷- قبر امام رضا که به چشمهٔ آب رسید که یک ماهی هم در آن شناور بود .

۵۴۸- نخستین جانداران آبزیان هستند که درواقع ماهیان کوچک میکروسکوپی تلقی می شوند .

۵۴۹- آدمی تنها جانداری است که بواسطهٔ خود - آگاهی ، این برون افتاده گی از آب را احساس و درک می کند و هرچه که معرفت و خود آگاهی بیشتری داشته باشد این عطش را بهتر درک می کند و آگاهی بر این فراق ، خود بر شدّت فراق و عطش می افزاید و آدمی را به تکاپو و رجعت به آب حیات زندگانی می کشاند .

۵۵۰- پس قلم ، ابزار آب یابی است . رسیدن به آب حیات جاوید از اعماق ذات خویشتن . پس قلم چون کلنگی است که خود را می شکافد تا به آب برسد به حوض کوثر . تا از آن آب آنقدر بنوشد تا بتواند چنان زنده شود که زندهٔ مطلق و منشأ حیات و جان جانان را بیابد در خویشتن . یعنی در حقیقت حیّ را در ذات خود بیابد و بشود آن حیّ لا یموت.

۵۵۱- آنچه که در ماه رمضان آدمی را به خدا نزدیک می سازد عطش است همانطور که "رمض" در لغت بمعنای عطش است . پس آدمی هرچه که بواسطهٔ معرفت نفس انقطاع خود را از ذات احدی احساس و درک می کند عطش رجعتش تشدید می شود و همین احساس فراق و عطش گوهرهٔ حرکت و مکاشفه و اتصال است . آب روی زمین فقط عمر محدود خاکی را ممکن می سازد پس باید به چشمهٔ آب حیات جاوید رسید که گویند در نزد خضر است و خضر هم مظهر حکمت و علم لدنّی است پس چشمهٔ آب حیات جاوید استخراج علم لدنّی بواسطهٔ قلم معرفت نفس است . همانطور که ماهی سرخ شدهٔ سفرهٔ موسی چون بوی آب شنید زنده شد و براه افتاد . موسی نیز به بوی آب حیات جاوید به جستجوی خضر پرداخت تا علم لدنّی یابد تا به خدایش ملحق شود و درواقع خدایش را در خود بیابد زیرا قبلاً از خداوند طلب دیدار کرده بود ولی نتوانسته بود تجلّی او را در کوه ببیند و مرده بود . و آنگاه خداوند او را به سمت خضر فرستاده بود تا به علم لدنّی برسد تا بتواند خداوند را در خودش بیابد تا بتواند در بیرون دیدارش کند وگرنه تاب دیدارش نخواهد داشت . همانطور که در قیامت کبری هم کافران (جاهلان) تاب دیدارش را ندارند و خود را در دوزخ سرنگون می کنند .

۵۵۲- خداوند قبل از آنکه دیدنی باشد شدنی است . فقط انسان خدایگونه تاب دیدنش را دارد . علی واری که سینه اش را عرش خدا می داند در جهان بیرون هم جز او نمی بیند .

۵۵۳- آدمی تا نفس خود را از غیر و مردمان و عزیزانش پاک و منزّه نسازد به قلم ذات نمی رسد . و در این مسیر از اقیانوس جامعه بیرون می افتد و در کویر تنهائی قرار می گیرد . و در این کویر است که قلم را می یابد و به آب حیات جاوید می رسد و آنگاه این آب را به جامعه باز می گرداند . و هر که این آب را انکار و طرد کند به عذاب می افتد و به آتش مبتلا می شود . چرا ؟ زیرا چون این آب را می بیند عطش او هزاران چندان می شود ولی چون آنرا انکار می کند و جنون و جادو می خواند دستش به آن نمی رسد و در آتش عطش خود می سوزد . این وضع کسی است که بر لب آب ولی تشنه است . و نیز عاقبت کسانی که روزی از این آب نوشیده ولی سپس کفران کرده و دیگر دستشان به آن نمی رسد . کسانی که ایمان و امام و پیر و قلم را فروخته اند و در قحطی افتاده اند .

۵۵۴- آدمی آن ماهی است که دریا را باید ترک کند و از درون خود آب بجوشد بواسطهٔ قلم عرفانی . و دو نوع آب است . یکی آب دریاست که خود بخود از آن به برون می افتد و دیگری دریای جامعه است که باید از آن خروج کند و این سیر از خلق بسوی حقّ است . و چون در نزد حقّ به آب رسید باید این آب را بسوی خلق بازآورد و این رسالت عرفانی است و ماجرای سورهٔ قلم که شرحش رفت .

۵۵۵- و ابتلای به چشم زخم کافران در آیهٔ " و ان یکاد " که گوئی هیچ اهل قلمی برحقّ را از آن گریزی نیست وقتی که پیامبر خدا را گریزی نبود و نزدیک بود که بکشندش و با اینحال سالها بیماری کشید و در تب می سوخت وگوئی با همین تب از دنیا رفت . آتش نگاه کافران و منکران درعین حال که رسول را مجنون می خواندند و از بخل و حسد قصد جانش را داشتند . آیا براستی آدم بحال دیوانه ها ، حسادت می کند ؟ و اینجاست که آخرین آیهٔ سورهٔ فلق را که بنوعی همان بیان سورهٔ قلم است درک می کنیم که : خدایا پناه می برم به تو از شرّ حسودی که حسدش را برون افکنی می کند . این برون افکنی آتش عطش است بسوی منبع آب حیات جاوید .

۵۵۶- بقول معروف شیر حلال خورده ها نمی توانند در جامعه ای که اکثراً کافر و مشرک و منافق است ، حل شوند و همواره در روابط اجتماعی جان می کنند و مثل آب و روغن ترکیب ناشدنی اند . اینان یا با توسّل به ایمان و معرفت و قلم خود را از شرّ وسواس ناس می رهانند و به راه خود می روند و آب را می جویند و یا تا به آخر

درمیان مردم زجر می کشند و چه بسا دیوانه می شوند و یا خودکشی می کنند و گاه به سمت اعتیاد می روند و بدینگونه بین خود و جامعه حصار می کشند .

۵۵۷- به بیانی دگر خمیر مایهٔ ایمان و معرفت و قلم ذاتی من از کودکی ، نان حلالی بود که مادرمان بواسطهٔ روزی هیجده ساعت سوزن زنی و قالیبافی ، بما می داد . و تازه نیمی از آن نان را به یتیمان اطراف می داد . ما خود یتیم بودیم و از همان کودکی یتیم نوازی را آموختیم . و یتیم یعنی تنها و بیکس که جز خدا نمی شناسد و مجبور است خدا را بیابد .

۵۵۸- صورت مادّی تر جستجوی آب کوثر برای اهل معرفت ، همانا جستجوی رزق پاک و حلال است که روز به روز نایابتر می شود و در آخرالزّمان مؤمنان مجبورند با ذکر ، شکم خود را سیر کنند . و ذکر یعنی وادی قلم عرفانی . و آنکه بی ذکر و بی قلم است قرین شیطان است و می پندارد که هدایت یافته است و به او وحی می شود.

۵۵۹- در همین سورهٔ قلم ، سخن از دو تا باغ شبیه هم است که یکی بهشتی و دیگری دوزخی و آتشین است و این دال بر دو نوع رزق است که ظاهری یکسان دارد ولی ماهیتاً متضاد است . یکی آبی و دیگری آتشین .

۵۶۰- من در حدّ آگاهی ام سورهٔ قلم را فقط با همان آیهٔ نخستین مدّ نظر قرار دادم و در آن نقب زدم و با مابقی آیات کاری نداشتم و آنرا از حفظ هم نداشتم و از ماجرای مابقی آیات بی خبر بودم . ولی با کمال حیرت دیدم که گام به گام در همان نقبی که در آیهٔ اوّل و مخصوصاً "ن" زدم همهٔ آیات دیگر آن سوره خودشان پیدا و تأویل و تعیّن یافتند . این بدان معناست که آدمی هر یک از آیات را درب بگشاید و واردش شود کلّ قرآن را می یابد . و نیز اینکه بر من واضح شد که "ن" درب این سوره بود که مرا به کلّ این سوره رهنمون گردید . سائر حروفهای مقطّعهٔ قرآن هم باید به همین معنا باشند و به مثابهٔ دربهای ورود به اسرار آن سوره هایند . هرچند که اصولاً برای ورود به قرآن یا باید صاحب قلمی علی وار بود و یا تحت الشّعاع نور قلم یک صاحب قلم بود همانطور که علی(ع) خود را درب ورود به قرآن خوانده است که شهر محمّدی است .

۵۶۱- براستی که در این سیر و سفر همچون یک ماهی بودم که در اقیانوس بی انتهای قرآن غواصی نمودم و حاصل این غواصی رساله ای است که در دست دارید . تا سفری دگر و غواصی دیگر و آشنائی با ماهی دیگر در شب مهتابی دگر، بدرود و سلام.

جلد دوّم

من و قرآن

بسم ربّ القلم

۱-خود را شناختن در معنای راستین و جاودانه اش بگونه ای که شناختی جاودانه بهمراه آورد فقط حاصل شناخت جاودانگی خویشتن است و این خود بخود مترادف با شناخت خدا بعنوان منشأ و مظهر جاودانگی انسان است . و غیر از این شناختی معتبر که جاودانه تلقی شود ممکن نمی شود.

۲- پس خود شناسی جز از طریق خداشناسی ممکن نمی آید و خداشناسی هم جز از طریق اطاعت از خدا بواسطهٔ رسولانش ممکن نمی آید مگر اینکه خدائی به غیر از آن خدائی که پیامبران معرّفی کرده اند مدنظر باشد که آنهم مهمل است و به غیر از طریق انبیای الهی خدائی شناخته نشده است هنوز.

۳-خداوند در کتابش می فرماید که شما را نیافریدیم الّا اینکه مرا بپرستید . و پرستش بدون شناخت هم که امری مهمل است . پس آنچه که دین نامیده می شود چیزی جز طریق خداشناسی نیست یعنی تنها راه خودشناسی . و دینی هم که آدمی را به خداشناسی توأم با خودشناسی نرساند دین نیست و یا فهم ما از آن دین خطاست .

۴-پرستش حاصل معرفت است وگرنه مثل عشق آدم – حوائی امری کور و مالیخولیائی است و خودپرستی ، عشق نامیده می شود که عاقبتی جز نفرت ندارد .

۵-و اما معرفت دربارهٔ کسی جز در اطاعت محض از آن کس ممکن نمی شود همانطور که هر کسی ، والدین خود را بیشتر از دیگر مردم می شناسد زیرا بخشی از عمرش را در اطاعت از آنها بوده است و لذا والدین خود را بیش از سائر مردم دوست می دارد و این دوست داشتن ماندگار است هرچند که رقیق باشد .

۶- و دلیل عشق مادر به فرزندش همان اطاعت محض است که در دوران کودکی نسبت به او نموده است . و لذا فرزند خودش را بهتر از هرکسی می شناسد . و لذا مادری که از فرزند شیرخواره اش اطاعت نکرده و به او خدمت ننموده دوستش هم نمی دارد و او را نمی شناسد و درک نمی کند .

۷- پس اطاعت و خدمت اساس معرفت و محبت است برای عاملش .

۸- ولی اگر انسان منشأ حیات و هستی و جاودانگی خود یعنی خداوند را اطاعت و خدمت کند مسلماً به برترین معرفت و محبت دربارهٔ او می رسد یعنی عرفان و عشق . و از همین منظر خودش را می شناسد و می یابد : خودِ عارف و عاشق را و خودِ جاودانه را و جاودانگی خود را .

۹- آدمی از طریق اطاعت از احکام انبیای الهی است که خدا را می شناسد و به عشق با او می رسد و این برترین اجر این اطاعت است و بهشت هم یکی از نتایج این معرفت است و از جنس معرفت است همانطورکه دوزخ همان بی معرفتی دربارهٔ خدا و آخرت و حیات جاوید است .

۱۰- خداشناسی از منظر ادراک حسّی بشر عین فناشناسی است و کشف خدا و حیات اخروی و جاودانه عین خلق کردن از عدم است همانطورکه علمِ محسوس آدمی مرگ را عدم و معدومیت می فهمد .

۱۱- اطاعت از خدا از این منظر عین اطاعت از عدم است و اطاعت از عدم منجر به کشف هستی جاودانه از بطن عدم می شود .

۱۲- ضمن اینکه اطاعت از خدا عین اطاعت از فطرت و وجدان خویش است و موجب آرامش و رضایت دل و روان می شود که خود حس نوعی جاودانگی در همین دنیاست . و درست به همین دلیل مؤمنین از مرگ و خطرات و بلایا کمتر می ترسند زیرا دلشان به جاودانگی مربوط شده است .

۱۳- و دینی که موجب اطمینان قلبی و حس جاودانگی و شهامت در پیروانش نشود یا دینی کذاب است و یا فهم پیروانش جاهلانه و خرافی است .

۱۴- حتّی میزان عشق و علاقهٔ زن و شوهر به یکدیگر دقیقاً حاصل اطاعت و خدمات این دو به یکدیگر است . و عاشق بمیزان اطاعتش از معشوق است که بر عشق او افزون می گردد .

۱۵- حتّی کافرترین آدمها هم که گاه عملی خیر و بدون توقع فایده انجام می دهند دچار احساسات ماورای طبیعی می شوند که همان احساس جاودانگی است زیرا برای خدا انجام شده است . و این جواب بلافاصلهٔ خدا به عمل بشر است که حضورش را در اعماق جان آدمی اعلان می کند که : من هستم !

۱۶- بنابراین اطاعت از خدا و خدمت به او در آدمی ایجاد حس جاودانگی می کند . و این نخستین خودشناسی – خداشناسی بشر است که امری واحد و توأمان است .

۱۷- در واقع این حس جاودانگی که همان حضور خداست با این اطاعت و خدمت فی البداعه خلق می شود . پس این همان خلقت جدید و تولد دوبارهٔ انسان است . پس معرفت نفس واقعه ای خلّاقانه و خدائی است .

۱۸- آدم کافر و کاملاً منکری بناگاه فرزندش را در تصادف از دست داد و بناگاه تبدیل به آدمی مؤمن به خدا و حیات جاوید شد . چرا ؟ او با از دست دادن فرزند آرزو کرد که ای کاش حیات بعد از مرگ هم باشد . و بعد بناگاه به یاد آورد که برخی مردم " احمق " چنین باوری دارند و فوراً از این موقعیت استفاده کرد و آرزویش را محقق ساخت و فرزند جوانمرگش برایش زنده شد و بلکه جاودانه هم شد در حالیکه قبلاً فقط زنده بود ولی نه جاوید .

۱۹- آدمی اگر دین و باورهای ماورای طبیعی را فقط از روی مصلحت و ترس از مرگ برای خود اختراع کرده باشد بهرحال در همین دنیا بسیار سازنده و نجات بخش است و هیچ راه حل دیگری تا این حد مفید واقع نمی شود . پس اختراعی بغایت خردمندانه بود که نوابغی بزرگ بنام پیامبران ابداعش کرده اند . این حداقل حقانیت دین است . نه اینست ؟

۲۰- پس بایستی پیامبران را آنهم در عصر حجر و توحش و جهل مطلق بشری ، روانشناسان و فلاسفه ای فوق نابغه و اعجوبه علم و خرد دانست . این حداقّل حقانیت پیامبران است . اینطور نیست ؟

۲۱- بشر اگر همین باور نیم بند دینی و اعتقاد ماوراء طبیعی هم نمی داشت تا کنون همه یکدیگر را دریده و نابود کرده بودند و تاکنون نسل بشر برافتاده بود . آیا اینطور نیست ؟ اینهم خاصیت دیگری از باور دینی که موجب استمرار بقای بشر بر روی زمین بوده است . این یک ارزش مادی است ولی همین ارزش هم از منظر علوم مادی برترین ارزشهاست زیرا علوم و فنون مدرن مشغول نابودی بشر بر روی زمین هستند و حتّی بقای زمین را در خطر جدّی انداخته اند .

۲۲- بنابراین حداقل ادعای علمی اینست که پیامبران ، خردمندترین انسانهای تاریخ بوده اند و نیز بشردوست ترین انسانها .

۲۳- و اینکه در عصر جدید که علوم و فنون و فلسفه های مدرن کل بشریت را آگاهانه به سمت کفر کشانیده باز هم بشر درمانده روی بسوی دین و باورهای ماورای طبیعی نموده و تنها راه نجات روح و روان خود را پناهنده شدن به خدا می داند. این نیز دلیل دیگری بر فایدهٔ دین و مکتب انبیای الهی بعنوان آخرین امید به زندگی در همین دنیا.

۲۴- پس نتیجه می گیریم که دین و باورهای دینی برحق ترین و مفیدترین و آخرین اندیشه باقی مانده برای بشر در تاریخ است و جز خدا هیچ پناه دیگری باقی نمانده است .

۲۵- حال که چنین است بیائیم و یکبار دیگر از روی توفیق اجباری خدا را بشناسیم بعنوان تنها حامی و ناجی بشر برای ادامهٔ همین حیات دنیوی بر روی زمین .

۲۶- عصر ما ، عصر هراس و وحشت و ترور اندیشه و جان و دل و تن و روح است که همچون تورم اقتصادی ، روزافزون و بلکه ساعت افزون است . وحشت از چه ؟

۲۷- بشر هرگز همچون امروزه در کل تاریخش اینقدر به لحاظ غریزی و معیشت تأمین نبوده است . حتّی فقیرترین مردمان هم از طبقهٔ اشراف قرون و اعصار پیش امنیت مادی و معیشتی بیشتری دارند . پس این همه هراس فزاینده از چیست ؟

۲۸- بیمه ها ، بیمارستانها ، تیمارستانها ، زندانها ، تأمین اجتماعی ها ، بازنشستگی ها ، مؤسسات خیریّه ، یتیم خانه ها ، پرورشگاهها ، پلیس حفاظتی و انتظامی و حراستی و اطلاعاتی و دادگاهها و مدارس و دانشگاهها و وزارت خانه ها ووو ... همه دال بر عظمت تأمینات و امنیّت و حفاظت و کنترل و قانون و حراست و حمایت از

مردمان است که در کل تاریخ بشر کسی خوابش را هم نمی دیده است . پس اگر چنین است چرا بشر هرگز تا این حد متوحّش و مشوش و مضطرب و ناامن و پریشان و هراسناک نبوده است تا آنجا که از فرط ناامنی و وحشت خودکشی می کند یعنی مرگ را ایمن تر از زندگی می یابد . آیا نه اینست ؟ چرا چنین است ؟ این یعنی چه ؟

۲۹- چه اتفاقی در شرف وقوع است . چه حادثه ای هولناکتر از مرگ و نیستی بر بالای سر بشر مشغول شمارش معکوس است . چه چیزی قرار است رخ دهد ؟ و شاید هم رخ داده است ؟ براستی چه خبر است ؟

۳۰- آیا این همان خبر قیامت نیست که دلها و وجدانها را با خبر کرده است ولی هنوز ذهن حقیر و کور و کر بشری آنرا درک نمی کند ؟

۳۱- این همان " نبأ عظیم " است : خبر بزرگ : " ماه دو شقه شد و قیامت بسیار نزدیک گشت . " قرآن –

۳۲- " و در آن روز جز خدا هیچ پناه و یاوری نخواهید یافت " قرآن –

۳۳- " در آن روز چشمها از وحشت در حال بیرون آمدن از حدقه اند " قرآن –

۳۴- " در آن روز همه نهان های نفس بشری در مقابل نگاهش عیان می شود " قرآن –

۳۵- " در آن روز هیچکس نمی تواند بار دیگری را بردارد و به کسی پناه دهد حتّی والدین و فرزندان ..." قرآن –

۳۶- " در آن روز ستارگان فرو می ریزند ، آب دریاها سرریز می شوند ، آسمان پاره شده و تشعشعات مرگبار بر بشر می بارد ..." قرآن - (باران شهاب سنگها ، سونامی ها و سوراخ شدن لایهٔ اوزون)

۳۷- " بارش سنگ ، بارش قورباغه و کنه ، بارش خون ..." قرآن – (و همه اینها مکرراً رخ داده است)

۳۸- " و زمین بلاوقفه می لرزد " قرآن – و این نیز عین واقعیت است که شاهدیم .

۳۹- پس بر آستانهٔ قیامت قرار داریم – که طبق اخبار شیعی مردمان گروه گروه خودکشی می کنند – که در حال وقوع است که اکثر اخبارش به اطلاع مردم جهان نمی رسد .

۴۰- " و در آن روز همه از هم می گریزند والدین و فرزندان ، زن و شوهرها ، دوستان قدیمی و ...". "در آن روز صادقان و خردمندان را ابله می خوانند و کذّابان و تبهکاران را خردمند می نامند". "در آن روز لواط و زنا افتخار می شود و مردان برای زنان خود جاکشی می کنند ..." (احادیث شیعی)

۴۱- و دریائی از آیات و احادیث اسلامی و مسیحی و یهودی و اوستائی و هندو که اکثراً در حال وقوع می باشد . و عجبا که رهبران دینی همه اینها را بهر حسابی می گذارند الّا آخرالزمان و قیامت .

۴۲- " و در آن روز پیامبران و امامان و منجیان کذاب و دجّالان غوغا می کنند و گروه گروه مردم را می فریبند و تباه می کنند ." حدیث شیعی –

۴۳- اینست آن خبر بزرگ !

۴۴- و آیا شقه شدن و دو تکه بودن ماه را براستی کسی نمی بیند ؟ بخصوص شبهای قرص کامل . که قطعهٔ سمت راست ماه سیمای زن جوانی گریان – خندان است و سمت چپ پیرمردی سر در لاک خویشتن . این به چه معنائی است ؟

۴۵- "نبأ عظیم" که با بعثت و رسالت محمدی آغاز و اعلان شد که نخستین نشانه اش شقه القمر و نتیجهٔ نهائی اش واقعهٔ ختم نبوّت و آغاز امامت و ظهور حق از وجود انسان (امام) بوده است که این امامت دارای دو تجلّی آدم – حوائی است مثل علی و فاطمه .

۴۶- ماه در عرفان همهٔ مذاهب آئینهٔ جمال حق است که در دین محمدی دو شقه است یعنی جمال واحدهٔ حق در دو صورت انسانی یعنی مرد و زن متجلّی شده است که محمد – خدیجه و سپس علی – فاطمه و سپس آدم – حواهای

کامل هر عصری در این آئینه آشکار می شوند که اهل ایمان انسانهای کامل عصر خود را بر روی زمین بشناسند و لااقل در ماه دیدار کنند .

۴۷- و قیامت یعنی همین که در عرصهٔ جهان و کائنات در دو جمال آدم – حوائی شاهد جمال حق هستیم تا قیامت کبری که جمال واحدهٔ حق دیدار می شود که وحدت و یگانگی آن دو جمال است . مگر نه اینکه خداوند از صورت خودش به انسان صورت بخشید و از روح خود در او دمید .

۴۸- اینست آن خبر بزرگ (نبأ عظیم) که السّاعه (قیامت) را بسیار نزدیک ساخته است که : اقترب السّاعه و انشقّ القمر !

۴۹- قیامت آنقدر نزدیک است که " السّاعه " (هم اکنون) تلقی می شود و میزان این نزدیکی به حضور و شعور و معرفت و ایمان و شوق دیدار آدمی بستگی دارد .

۵۰- در عرفان اسلامی و خاصه شیعی خداشناسی همان معرفت شناسی یا **Epistemology** است چرا که خداوند نور معرفت است . و نور معرفت از معرفت بر معرفت برمی تابد و جمال حق را متجلّی می سازد . و لذا اهالی این مرتبه از معرفت استحقاق دیدار جمال حق را در آخرالزمان و قبل از وقوع قیامت کبری می یابد که در واقع یکی کردن و یکی دیدن آن دو جمال آدم – حوائی در ماه است . و این دیدار جمال واحده پروردگار در ماه است قبل از قیامت کبری. و امّا مریدان مخلص در جمال پیرکاملی که این جمال را می بیند، جمال واحده پروردگار را دیدار میکنند.

۵۱- پس این هراس فوق عقلی و فوق مادی و فوق علیّتی بشر مدرن ، هراس ذات از ظهور خداست . هراس کفر بشر از ظهور خالق . و این هراس تازه آغاز ماجراست و نمی توان میزان و کیفیت این هراس را در چند نسل آینده حتّی تصوّر نمود و پیش بینی کرد . فقط از روی گرایش عمومی بشر به انواع مخدّرات و روان گردانهای قوی و قوی تر می توان میزان این هراس را اندازه گیری کرد .

۵۲- فلسفهٔ دلهره و دل شوره و اضطراب که یکی از آخرین فلسفه های پسا مدرن اروپاست و به فلسفهٔ **ANXT** شهرت دارد در واقع بیان این هراس ذاتی و ناخود آگاه بشر در قبال قیامت است و این فلسفه ظهور خداست در بشر. و نیز گرایشات مدرن شبه عرفانی و پیدایش اینهمه دجّالهای رنگارنگ در سراسر جهان به مثابهٔ آخرین تلاش برای نجات از این ناامنی متافیزیکی و هراس ذاتی است که بعنوان مسکّن های شیطانی پس از اندک مدّتی منجر به هراس و ناامنی برتر و هولناکتری می شود و این وضع تا خود – براندازی و خود کشی کامل ادامه دارد.

۵۳- هراس و دلهرهٔ دیدار با پروردگار : اینست سرّالاسرار مسائل بشر آخرالزمان . البتّه که این هراس خود – آگاهانه و عارفانه نیست که اگر می بود این هراس و وحشت مرگبار تبدیل به شوق و عشق دیدار می شد و آدمی رستگار می شد . پس پرواضح است که هراس مرگبار آخرالزمانی علاجی جز معرفت نفس و جهان شناسی دینی – عرفانی ندارد . یعنی همین کاری که ما عمری بدان مشغولیم .

۵۴- پس باز هم برای هزارمین بار معلوم شد که براستی دوزخی جز بی معرفتی نیست . و عرفانی که ما بر آن اصرار می ورزیم یک عرفان تعارفی و تفنّنی نیست بلکه عرفان بعنوان تنها درمان اورژانس بشری که در مرز هلاکت و نابودی قرار گرفته است : عرفان نجات بخش : عرفان درمانی : درمان عرفانی !

۵۵- و این تنها و تنها معرفت و علمی است که امروزه می تواند آدمی را در دین خدا نگه دارد و غیر از این کل شریعت ها کمترین خاصیتی ایجاد نمی کند و گوئی این کلام پیامبر عزیزمان برای امروز ماست که : " اگر کسی همهٔ احکام شریعت مرا حتّی از مستحبّات و مکروهات تماماً به اجرا نهد ولی امام نداشته باشد منافق است و چون بمیرد روحش تا قیامت در قبر محبوس است . "

۵۶- زیرا کل این عرفان قیامتی برخاسته از امام و منوط به امام و متّصل به ظهور امام است و بجز این معرفتی قلبی که نجات بخش باشد حاصل نمی آید .

۵۷- از این منظر ظهور موعود و امام آخرین و آخرین ظهور جهانی فقط و فقط آماده سازی معنوی بشریت برای قیامت است و نه صرفاً پدید آوردن یک تمدن بهشتی . این جامعهٔ امام زمانی و بهشتی هم فقط و فقط به قصد تعلیم و تربیت عرفانی بشریت است و نه عیش و خوشی . همانطور که پیامبر اکرم (ص) می فرماید : " بهشت برای این است که متّقیان در آن به علم کلمه علی(ع) نائل آیند . " پس این بهشت معرفت است و نه بهشت غرایز و حیوانیت.

زیرا تمدن مدرن همه انواع موهبت های غریزی و جانوری بهشت را برای بشر فراهم آورده است و در این عیش تباه و دیوانه شده است و لذا بهشت امام زمانی از جنس جنّات نعیم است یعنی بهشت نعمت هاست و نه رحمت ها . یعنی بهشت عرفانی و نه بهشت حیوانی . بهشتی که بشر را برای دیدار با خدا مهیا می کند . اینست جامعه امام زمانی : بهشت " ن والقلم و ما یسطرون ".

۵۸- براستی که چه کتابی است این قرآن که هم شاهد است و هم مشهود . هم خالق است و هم مخلوق . هم قدیم است و هم حادث . هم تأویل است و هم تأخیر . براستی : القرآن مأ القرآن !

۵۹- براستی که اعجاز آفرین ترین پدیده عالم هستی است چرا که همهٔ عالم هستی را از ازل تا ابد در خود داراست به ظاهر و باطن امور . و حیات و هستی ناطق است و با آدمی گفتگو می کند و در این دیالوگ هدایتش می کند بسوی خدا .

۶۰- براستی قرآن چگونه بر محمد(ص) نازل شده است آیا خداوند بواسطهٔ جبرئیل همین کلمات را که در قرآن میخوانیم به پیامبرش القاء نموده است و یا این کتابی که در دست داریم استنباط پیامبر از جبرئیل است . به زبان دیگر نزول وحی از خدا به جبرئیل و از جبرئیل به محمد است ؟ یا جبرئیل مستقیماً کلام خداوند را با همین الفاظ به محمد ، دیکته کرده است ؟

۶۱- اگر کل قرآن بی هیچ دخل و تصرفی در عصر عثمان مکتوب و مدون شده باشد همهٔ آیات بایستی با " قل " (بگو) از جانب جبرئیل باشد یا لااقل هر سوره ای با " قل " آغاز شود . در حالیکه فقط چهار سوره با " قل " آغاز شده است و چند آیه . آیا برخی آیات و سوره ها بیواسطهٔ جبرئیل از جانب خود خداوند به رسولش القاء شده است؟

۶۲- احادیث قدسی آشکارا کلام مستقیم خداوند با رسولش است و اگر معتبر باشند گوئی از قرآن منزّه تر و وحی برتری است و یا احادیث معراج هم همینگونه است .

۶۳- برخی از آیات و سوره ها اصلاً کلام محمد(ص) خطاب به خداست مثل سورهٔ حمد . آیا این نوع آیات چیستند . آیا این آیات تلقین ذکر و دعا از جانب خداوند و جبرئیل به رسول است که سخن گفتن بنده را با خالق می آموزاند ؟

۶۴- برخی از آیات و سوره ها خطاب بیواسطهٔ خدا به رسول است و برخی رسول به عنوان سوم شخص مورد خطاب است و گوئی خداوند با جبرئیلش دربارهٔ رسول سخن گفته است .

۶۵- برخی از آیات و سوره ها مخاطب خاصی ندارد و حکمت هائی است که بطور عمومی خوانده می شود که عالم و آدمیان را در بر می گیرد .

۶۶- در حقیقت می توان هر سه نوع ارتباط خداوند با رسولش را منظور داشت که به مثابهٔ سه درجه از تقرّب رسول به خداست که در قرآن هم مذکوراست که : خداوند با کسی سخن نمی گوید الّا بواسطه فرستاده ای (مثل جبرئیل) یا از طریق سروش غیبی و یا از پس پرده ای . و نوع و درجه ای برتر و چهارمی هم برای محمد (ص) رخ نموده است که در معراج است و در سورهٔ نجم شرحش رفته است که ارتباطی دیداری بوده است تا حدودی . زیرا سخن از دیدن است آنهم دو بار و دیداری یقینی بوده است که می توان آنرا درجه ای از لقاء الله دانست منتهی نه به تمام و کمال . زیرا سخن از " لقاء الله " نیست بلکه دیدار نشانهٔ کبیری از حضور خداست.

۶۷- در احادیث معراج آمده که پیامبر آن نشانهٔ کبیر را در سدرة المنتهی در جمال علی (ع) دیدار کرده است و یا جمال بسیار شبیه علی . و بدون شک این نمی تواند لقاء الله باشد زیرا که خداوند شبیه هیچ کس یا چیزی نیست مگر اینکه بگوئیم علی(ع) در عالم خاک مظهر جمال واحدهٔ پروردگار بوده و این هم آن محسوب می شود و نه شبیه آن . که این بحثی دگر است که یک مناقشهٔ تاریخی در فلسفه و عرفان بوده است و به جائی هم نرسیده و نخواهد رسید زیرا آنکه دیده است مثل محمد (ص) ، شکی ندارد و از این مباحثات بی نیاز است و آنکه هم ندیده که باز هم این مباحثات هیچ کمکی نمی کند جز ایجاد شبهه .

۶۸- بهرحال در مباحث عرفانی این یک اصل است که خداوند از صورت و روح خود به انسان بخشیده و هر انسانی بمیزان ایمان و عرفان و اخلاصش به جمال و کمال حق نزدیک می شود . ولی آیا خود او می شود یا نه ، همان مناقشهٔ مشهور است . ولی اگر به او نزدیک هم شود پس شبیه او می شود و این شباهت خود منشأ شرک و الحاد عقیدتی است زیرا در سورهٔ توحید ، خداوند آشکارا ، "بی همتا" تلقی شده و در دعای جوشن کبیر هم " بی مثل " نامیده شده است . پس این معما چگونه حل می شود ؟

۶۹- از طرفی باز در حدیث قدسی آمده که خداوند می فرماید : "از من اطاعت کنید تا مثل من شوید ." آیا این مثل به چه معنائی است . در کمال یا در جمال . یا هر دو . از هر حیث که باشد باز هم در تضاد با سورهٔ توحید است و اصل بی همتائی را خدشه دار می سازد یعنی " ولم یکن له کفواً احد " را .

۷۰- پس مسئله چیست ؟ یا باید کل عرفان و خاصه عرفان امامیه را باطل دانست زیرا اصل محوری این عرفان همانا فنای در ذات است و همچو او شدن . و یا فهم دیگری عرضه کرد .

۷۱- اگر فنای در ذات را دقیقاً و کاملاً به معنای ظهور پروردگار در انسانی بدانیم تناقض منتفی می شود زیرا بشریت و مخلوقیت از میان رفته و الوهیت وخالق آشکار شده است به تمام و کمال . این مسئله نه اصل احدیت را خدشه دار می کند زیرا خدا همچنان یکی است و نه دو تا یا بیشتر . و اصل " بی همتائی " را هم خدشه دار نمی سازد زیرا دیگر بشری در کار و میان نیست که بخواهد شبیه خدا شده باشد . این خداست و شبیه خود خداست و نه بشر . یعنی صورت بشری نفی شده و جمال الهی آشکار شده است که باز هم بی همتاست و مخلوطی با جمال بشر و یا شریکی از کمال بشری هم نیست . آیا نه اینست ؟

۷۲- برخی می گویند که چرا این معارف در خود قرآن نیست، پس احادیثی که وحدت وجود را مطرح می کنند جعلی و کذاب هستند . مسئله اینست که وصف عبادالله المخلصین در قرآن همان بحث وحدت وجود است که خداوند این مخلصین را مسئول اعمالشان نمی داند و خود را مسئول آنها می خواند . یعنی مظهر ارادهٔ خداوند هستند پس مظهر کمال و جمال اویند . وقتی کسی شبیه خدا شد دیگر از بشریت فنا شده است و لذا مسئلهٔ شباهت مشرکانه در میان نیست . این خود خداست در درجات تجلّی که خلیفهٔ بشری شده است این همان معنای مقام خلافت اللهی انسان است که اصل اول عرفان امامیه است .

۷۳- وگرنه " تخلقوا باخلاق الله " دعوت به شبیه اخلاق خدا شدن است . کل امر دین در قرآن همچون امر به صدق، عدل، رحمت ، علم ، حلم ، طهارت و امثالهم همانا امر به شبیه خدا شدن است زیرا اینها جملگی صفات خداست . آیا اینها شرک و الحاد است ؟ آیا برای مشرک و ملحد نشدن و مؤمن خالص بودن باید شرور و فاسد و دزد ، زناکار و رذل و احمق بود تا شبیه خدا نباشیم و البته شبیه شیاطین باشیم . آیا اینطور نیست ؟

۷۴- پس اگر به کُنه باورهای مخالفان وحدت وجود برسیم عملاً دعوت به پیروی از شیطان می شویم و شیطان پرستی حاصل می شود که گوئی همان اسلام ناب و توحید است تا مبادا برای خدا شریک قائل شویم . آیا نه اینست ؟ امروزه برخی از فرقه های اسلامی علناً این اندیشه ها را تبلیغ می کنند مثل شیخیه که حتّی تفکّر و تبعیت از ائمه را کفر و الحاد می دانند .

۷۵- " اطاعت از خدا " که محور دین است محور توحید و اساس وحدت وجود است زیرا اطاعت ، شباهت می آورد همانطور که کودکان هرچه که از والدین خود بیشتر اطاعت کنند بیشتر به آنان شبیه می شوند . علی (ع) علناً به مؤمنانش امر می کند که " از من اطاعت کنید تا همچون من شوید چون سلمان " .

۷۶- ولی مسئلهٔ باریکتر زمو اینجاست که جز اهل عرفان در نمی یابند ، و آن اینکه هر چه که نفس و عمل بشری به صفات الهی نزدیکتر می شود از بشریت تهی می گردد یعنی در آن صفات الهی شده، بشر حضور ندارد که قرار باشد شریک خدا تلقی گردد. معنای "متألّه" (الهی شده) جز این نیست . بنابراین در هر مرحله و درجه از تقوا و اصلاح عمل هم این شرک در حقیقت امر رخ نمی دهد .

۷۷- مسئلهٔ بسیار مهمتر که از نکات بسیار دقیق عرفانی است اینکه شرک اصلاً یک توهّم است و هرگز واقعیت نمی یابد و گرنه بقول قرآن زمین و آسمانها فاسد می شد . یعنی آدمی سعی می کند خود را شریک و شبیه خدا سازد و چنین تصوری داشته باشد و این یک سوء ظن است که همین سوء ظن گناه عظیم است که باعث ابطال تلاشهای دینی می شود .

۷۸- آنگاه که عمل خالصانه ای از ما سر می زند اگر اندکی بعد به ماهیت آن عمل بنگریم خواهیم دید که اصلاً نفس و ارادهٔ بشری ما در آن دخیل نبوده است و برای لحظاتی فنا بوده ایم که البته این اجر تلاشهای دینی و خالصانهٔ بشر است و لذا نمی توان اعمال خالصانه را اموری غیر ارادی بشر دانست ارادهٔ بشری قبل از وقوع اخلاص دخیل بوده است و لذا اخلاص رخ نموده است مثل وصف مخلصین در قرآن که خداوند آنان را مسئول اعمالشان نمی داند.

۷۹- و بیهوده نیست که کافران ، مخلصین را دیوانه می نامند یعنی بی اراده . اینان جن زده نیستند بلکه "خدا زده" هستند که خدا بر جای آنان نشسته است و آنان برای رسیدن به این مقام عمری جهاد کرده اند پس این به اصطلاح

بی اراده گی هم محصول ارادۀ آنان است . این یگانگی است و وحدت وجود یا همان مقام ولایت یعنی مقام دوستی انسان– خدا . دوستی و نه شراکت ، هم اراده گی و نه بی اراده گی . این همان عشق است . همانطور که آرمان عاشق اینست که در معشوق فنا شود . این مقام وصال است و کمال اجر آدمی در دین .

۸۰- پس در جریان نتایج عملی مخالفت با وحدت وجود بوضوح ابلیسیت را شاهدیم که چگونه در لباس دفاع از توحید و مقام تنزیه و تقدیس خدا ، با خدا در جدال است و حق آدم و مقام خلافت اللهی انسان را بطرزی هنرمندانه و فیلسوفانه ، انکار می کند و انسان را به پیروی از ابلیس می خواند . این همان کاسۀ داغتر از آش بودن است که اول صفت ابلیس است که در فرهنگ ما موسوم به " جانماز آب کشیدن " است و دربارۀ خدا غیرتی شدن و از ناموس خدا دفاع کردن ؟ ! که این آدم لجنی را با خدا و دوستی با خدا چکار ؟ ! اینست ابلیس ! آیا نه اینست ؟ این راز تاریخی عداوت با تصوّف حقه است . که البته تصوّف دجّالی هم حسابش روشن است.

۸۱- بارها و بارها ادّعا کرده ایم که خدا موجودی از موجودات عالم هستی منتهی عظیم تر یا عظیم ترین آنها نیست و حتّی قادرترین و داناترین آنها . این خود شرک عظیم است که در نزد بسیاری از عوام و علما حضور دارد . یعنی خداوند برترین موجودات از میان موجودات نیست .

۸۲- خداوند نور معرفت انسان دربارۀ خلقت خداست و لذا بواسطۀ معرفت شناخته می شود و لذا انسانهای جاهل (کافر) در قیامت کبری تاب دیدارش را ندارند و خود را در دوزخ آنهم با صورت سرنگون می کنند .

۸۳- خداوند می فرماید که جهان را خلق کرد تا شناخته شود بواسطۀ انسان . نه اینکه فقط دیده شود بلکه دیده شود بواسطۀ شناخت و نه فقط حواس .

۸۴- و لذا عارفان حتّی قبل از قیامت کبری هم او را در درجات تجلّی دیدار می کنند که البتّه دیدار کامل در قیامت کبری ممکن می شود .

۸۵- شناختی که تبدیل به نور در چشم دل می شود که چشم سر بواسطۀ آن نور می تواند خداوند را دیدار کند همانطور که علی(ع) دیدار می کرد .

۸۶- نور معرفت چیست و چگونه حاصل می آید ؟ اینست کل مسئله عرفان عملی .

۸۷- آدمی با نور معرفتی که خداوند به او می بخشد نور جمالش را مشاهده می کند . یعنی بواسطۀ او به دیدار او نائل می شود. در لحظه ای که شاهدی بنام بشر در میان نیست بلکه شاهد و مشهود هر دو خداست . منتهی لحظه ای بعد که بخود می آید این دیدار را به یاد می آورد بصورت بازتاب و ذکر جمالی و یا بقول امروزیها " فلش بک " (Flash Back) . مثل شنیدن پژواک صدا .

۸۸- و می دانیم که خداوند را بواسطۀ خودشناسی می توان شناخت و اما خودشناسی هرچه که عمیقتر می شود و به ذات نزدیک می گردد به آستانۀ فنا می رسد که وادی حیرت محض است و احتضار ذهن و لحظۀ صفر و اوج حضور قلب . این همان " آستانه " است که آدمی در وضعیت صفر و اکنونیت بسر می برد که ذهن پاکِ پوک و دل، حضور و شوق و عطش محض است که نه مکان و نه زمانی در کار است . براستی بی نهایت شبیه لحظۀ احتضار موت است. اینجا قلمرو امحای " من " است . این غایت خود و خودشناسی است یعنی فنای از خود و بر مرز وجود و عدم ایستاده ای . و آنکه ایستاده نیز تو نیستی بلکه نور معرفت است که همان توشۀ آخرت است . این توشۀ آخرت و جاودانگی توست که او را دیدار می کند در یکی از درجات ظهور .

۸۹- تو باید حاضر باشی تا او ظاهر شود . و حاضر بودن تو همان نبودن توست به آنی . این همان بقای در فناست که به فنای در بقا منجر می شود و دیدار حاصل آمده است . و چون بخود می آئی و باز می گردی بخود می بینی که دیده ای و دیده شده است . و بلکه دیده شده ای . این واقعه ای توأمان است : دیده شدن در حال دیدن : و کان شاهداً مشهودا.

۹۰- نور معرفت بمعنای نور شناختن چیزی یا چیزی را به گونه ای و با ایده و فرمولی شناختن نیست . بلکه اتفاقاً مطلق نشناختن است و یقین بر این مطلق . و اینجا و فقط اینجاست که می توان علی را فهمید که : "خدا را از آن شناختم که نشناختم ! " آیا این یک دیالکتیک یا پارادوکس است ؟ نه ! این عین توحیدی عرفانی و عرفان توحیدی است که در آن شناختن عین نشناختن است زیرا تو دیگر دو تا نیستی بلکه یکی هم نیستی بلکه نیستی . این نور معرفت است.

۹۱- این شعر نیست بلکه " واقعه " است .

۹۲- " اذا وقعت الواقعة . لیس لوقعتها کاذبة . خافضة رافعة ... "

(آنگاه که واقع می شود واقعه . که نیست وقوعش را دروغی . بالا برنده ای فروگذارنده است .) می بینید که خدا هم همینطوری حرف می زند ظاهراً دیالکتیکی و افسانه ای .

۹۳- حالا چرا نام این واقعه را واقعیت گذاشته است خدا ؟ زیرا جز خدا هیچ واقعیتی نیست و مابقی تصوّر است و بس: عدمی وجود نما ! فقط خداست که وجودی موجود است و واقعیت است . و انسان واقعی هم فقط در چنین واقعه ای است که واقعی می شود یعنی انسان می شود و تا قبل از آن یک انسان فرضی و بلکه یک موجود فرضی است که نه هست و نه نیست .

۹۴- و امّا الله ، نور است در قرآن . کدام نور ؟ نور خورشید لابد ؟ اگر چنین باشد که بایستی بازگردیم به آفتاب پرستی مذهب شینتو و میترائیسم و مذهب بابلیان و فراعنه و بلکه آتش پرستی .

۹۵- الله ، نور معرفت است " که مثال نورش به چراغی می ماند که خودبخود مشتعل می شود و این نوری بر نور است " – این مثال خداوند در کتابش واضح می سازد که نورالله نوری است ورای نوری که می شناسیم : نور علی نور !

۹۶- این همان نوری است که نور آفتاب در مقابلش کورسو می شود و دود می زند . این همان نوری است که وجود پیامبر را بی سایه می کند یعنی نور آفتاب را دفع می کند و یا نور آفتاب را از هیکل پیامبر عبور می دهد . این همان نوری است که چون مهتابی بر دور سر اولیای الهی دیده می شود . این نور معرفت است .

۹۷- آنکه دود زدن آفتاب را دیده است می داند که آن نور چه نوری است که " زمین مشعشع می شود به نور ربّ " قرآن– این نور معرفت عارف است که نور رب است در او و بر او و با او و حتّی بی او . چون نور معرفت علی که با همه عارفان هست . و این اصلاً همان نور علی است و بیهوده نیست که عارفان آیه " الله ، نور است " را تأویل می کنند به علی . و علی را نور الله می خوانند .

۹۸- یعنی بی علی نمی توان خدا را دید همانطورکه پیامبر اسلام هم در معراج تماماً با علی بود و چون به نور علی، او را دید لذا او را علی وار دید .

۹۹- در دازگاره یک روز صبح درست به هنگام طلوع آفتاب مواجه با طلوعی شدم و با کمال حیرت دیدم که آفتاب بسیار کوچک شده و علناً دود می زند . اوّل پنداشتم که مشکل بینائی پیدا کرده ام ولی نظرم به مغرب افتاد که آفتابی دیدم آنهم فقط و فقط نورش را و تلاء لوء آن را که تمام آسمان را غرق در نوری مهتابی کرده بود منتهی بقدرتی میلیونها بار شدیدتر از نور ماه . و این نور نه از آسمان که از زمین بالا می آمد . طلوعی از دل زمین . و همانجا این آیه را دیدم : " و زمین به نور پروردگار طلوع می کند " – این طلوع زمین بود که خورشید را کور کرده بود نه مرا. و دود می زد فقط کافی بود که فوت کنی تا خاموش شود مثل فانوسی که تا صبح سوخته و نفتش ته کشیده باشد و شیشه ای دود زده و نیمه شعله ای دودین و همین . با خود گفتم که هالهٔ این خورشید هستی تاب چنین است پس آن خورشید چیست : آن خورشید جمال .

۱۰۰- حال که آن وقایع را به یاد می آورم می بینم که من اصلاً آنجا نبودم . پس من کجا بودم . آیا اصلاً بودم ؟ این او بود که بود و حالا من می بینم که حالا تازه هستم و ای کاش هرگز نمی بودم . هرگز ! هرگز ! هرگز ! این چه بودنی است که تو باشی و او نباشد . خدایا این چه امتحانی است . آیا من براستی هستم . نه ! من فقط آنجا بود که بودم . من اینجا فقط یک سایه ام ، سایه ای رنجور بر دامن نور . چه لکه ای زشت و ناجور ! همچون کسوف ! من جلوی نور را گرفته ام . آیا نور خصمی جز من دارد؟ هرگز! من خصم خویشتنم . "براستی که انسان دشمن آشکاری است." قرآن –

۱۰۱- اگر قرآن نمی بود آیا من اینک دیوانه ای در دارالمجانین نبودم . هرچند که هم اینک هم بیش از این نیستم در این دیوانه خانهٔ بزرگ . ولی لااقل بر دیوانگی ام آگاهم . و فرق من با دیگران شاید جز این نباشد .

۱۰۲- آری اگر قرآن نبود من چه می دانستم که این وقایع چیست ؟ تازه من از قرآن عربی هیچ نمی دانستم . و بعد از هر واقعه ای گوئی بمن می گفت که : برو قرآن را بردار و لایش را باز کن تا به تو بگویم آنچه که دیدی چه بود.

۱۰۳- و من هرجای قرآن را که باز می کردم همان واقعه ای که لحظه یا ساعت یا روز قبل رخ نموده بود در مقابل نگاهم خوانده می شد نه به عربی و نه به فارسی . بلکه به زبان سنگسری غلیظ و سلیس که امروزه بندرت مکالمه می شود الّا در پیرزنان بالای صد سال که نوه ها تقریباً جز برخی کلماتش را فهم نمی کنند .

۱۰۴- و زلزله ای بی امان که دیگر برایم عادی شده بود چون قایقی بر دریائی متلاطم بودم .

۱۰۵- " اذا وقعت الواقعة . لیس لوقعتها کاذبة . خافضة رافعة . اذا رُجت الارض رجّا ... " قرآن –

(آنگاه که واقعه به وقوع می پیوندد که نیست هیچ دروغی در این واقعیت . بالا برنده ای فروآورنده است . و زمین می لرزد با چه لرزه ای)

و جالب اینکه این لرزه با لفظ " زلزله " نیست بلکه " رجّ " است : لرزه و چه لرزه ای . یعنی زمین لرزه نیست . هر چند که لرزه است .

۱۰۶- و با این لرزه تا قلب همۀ سلولهای بدنم می لرزید و گاه احساس می کردم که این لرز ذات من است که زمین را به لرز آورده است زیرا کسی جز من خبر از این زلزله ها نمی داد .

۱۰۷- این زلزله مخصوص من بود . این زلزله حضور خدا بود که به جان و تن و تا ذاتم رخنه کرده بود . و من مکرراً از هوش می رفتم و براستی می مردم و عرق سرد موت حتّی تشک زیر پایم را خیس می کرد . و گاه با لرزانیدن عمدی بدنم می توانستم تعادل درون و برونم را برقرار کنم با دولا و راست شدن مدام در حال نشسته و دراز کشیده. براستی چون بید می لرزیدم بر سر ایمان خویش. که خدایا چه خبر شده است: نبأ عظیم بود: خبر بزرگ!

۱۰۸- خواستم چند آیه ای را تأویل کرده باشم خودم را تأویل کردم . ولی آدمی تا آیات الهی را در خود تأویل نکرده باشد از قرآن بوئی نبرده است و با هر میزانی از ایمان هم که قرآن را بخواند گوئی قصّه ای می خواند بقول خود قرآن : اساطیر الاولین : قصّه های قدیمی !! زیرا می گویند " ثواب " دارد .

۱۰۹- ثوابی که من از قرآن بردم دودمانم را به باد داد و چه بادی و چه بودی . و چه خوش بادی بود که هیچ بودی از من به جا نگذاشت الّا خاطره ای بس تلخ و دردناک از بودی بسیار بد که فقط شرابی طهورائی می خواهد تا این خاطره را بزداید و خطرات این خاطرات را با خود ببرد . چه خطرناک است برخی خاطرات که چون عود کند براستی نه ایمان بر جای می نهد و نه عرفان .

۱۱۰- آن لرزه ها چه خوب مرا خانه تکانی کردند حتّی غبار آباء و اجداد و نژاد و تاریخ را هم از من پاک کردند . و اینک فقط هستم و همین ! هستم چون هستم . و گزارشی از آخرین وضعیت بشری ، گزارشی از خرابات مغان !

۱۱۱- و امّا براستی چیست " واقعیت " از منظر قرآن ؟

۱۱۲- قرآن کل کائنات را آیات می خواند یعنی علائم ! زیرا کل جهان هستی و مکان و فضای لامتناهی و زمان را " راه " می داند یعنی دین : راهی که به خدا می رسد . و لذا همۀ موجوداتش از ذرّات تا کرات همه به مثابۀ علائم رانندگی هستند در مسیر راه . پس کسی این علائم را درک می کند که اهل رانندگی و در راه خدا باشد .

۱۱۳- تقریباً اکثر قریب به اتفاق اهل دین و خاصه مسلمانان متدیّن هم تازه یکجا نشسته اند و نمازی می خوانند و روزه می گیرند و خیرات می دهند تا خدا به سویشان آید . خود گامی بسوی خدا برنمی دارند و گوئی خداوند در جایگاهی در زمانی که قیامت کبری است در انتظار نشسته است تا با مردن به حضورش برسند و این تازه مؤمنانه ترین بینش دینی است .

۱۱۴- بندرت کسی دین را بمعنای واقعی کلمه یعنی " راه " می داند و " سبیل الله " در نظرشان هیچ معنائی ندارد. در حالیکه اوّلین امر خداوند به کسانی که ایمان می آورند امر به هجرت است که " هجرت فی سبیل الله " نامیده می شود و این اوّلین حرکت و سفر بسوی خداست که حرکت از وطن و زادگاه است . و سپس هجرت از مال ، هجرت از عیال و فرزند ، هجرت از جان ، هجرت از نان ، هجرت از نام و آبرو و مقام و هجرت از جامعه و ... و نهایتاً هجرت از عزیزان (دل) یعنی از تمامیت خود ، دل کندن یا دل را از خود کندن .

۱۱۵- و اقامهٔ صلوة و سائر عبادات (فروع دین) اموری است که در راه و هر مرحله ای از راه و هر منزلی بین راه پیدا می شوند . نه اینکه آدم یکجا بنشیند و غرق در حیات جانوری و غرایز باشد و برای خالی نبودن عریضه تند تند نماز بخواند و تازه نماز شب هم بخواند . و بعد هر چه که نماز می کند و صورت حساب جلوی خدا می گذارد پاسخی نمی یابد و لذا قبلاً کافر می شود و مابقی نمازی با اکراه یا ریا و یا از روی عادت و رودرواسی است . و اینست که فریاد خدا در می آید که : وای بر نماز گزاران سهوی و ریائی که تکذیب کنندهٔ دین خدایند . یعنی اهل راه نیستند .

۱۱۶- با هر یک از علائم (آیاتی) که یک سالک در راه برمی خورد مستلزم عبادتی می شود و همه انواع عبادات به مثابهٔ عبادات آیات هستند و نمازهای آیات . روزهٔ آیات ، حج آیات ، خمس و زکوة آیات ، انفاق آیات ، جهاد آیات و امر بمعروف آیات و... . و معراج آیات. همانطورکه پیامبر اکرم در معراجش که عالیترین حد عبادت و صلوة بود، همانطور که به هنگام صلوة این واقعه رخ نمود ، با آیت الکبری خدا روبرو شد : نشانهٔ کبیر !

۱۱۷- "صلّ" (صلوة) در لغت بمعنای " وارد شدن " است و به مثابهٔ ورود به یکی از شهرها و منازل و آیات بین راه است . وگرنه معنائی ندارد . مثل کسی که در خانه اش نشسته و بر روی صندلی مثل بچه ها ادای رانندگی را در می آورد که گوئی در راه سفر و مشغول رانندگی است . اقامهٔ صلوة درست مثل آداب رانندگی است و هر کدام از اعمال نماز همچون یکی از اعمال رانندگی مثل گاز ، دنده ، کلاج ، ترمز ، فرمان ، آئینه و غیره .

۱۱۸- و هر " تکبیر " به مثابهٔ یک سلام یا خداحافظی با یک نشانه است برای تغییر مسیر و اصلاح و اخلاص مسیر و امتداد و استمرار آن برای متوقف نشدن : الله اکبر !

۱۱۹- به زبانی دگر نماز مثل مرور راه و مسیر از روی نقشه یا ماکت است و در عین حال خود بخشی از عبور از باریکترین بخش راه است . مگرنه اینکه در سورهٔ حمد که اساس و آغاز نماز است ازخدا می خواهیم تا ما را به راه مستقیم هدایت کند و ما را به کوره راه و بیراهه نیندازد که گم نشویم (و لاضالین) و یا در بین راه دچار گرگ و دزد و اشرار نشویم (مغضوبین) . در واقع به بیانی دگر هر نمازی به مثابهٔ دعای سفر است که در آغاز سفر و هر منزلی و شهری انجام می دهیم . اینها همه آداب سفر است و راه . ولی کجاست راه ؟ و کدامست مقصد ؟ یک سالک و مؤمن حقیقی باید در هر مرحله ای از عمرش یک مقصد تازه ای داشته باشد که او را مستمراً به دیدار خدا نزدیکتر می سازد . ولی مقصدهای زندگانی ما چیستند : ازدواج کردن ، بچّه دار شدن ، خانه دار شدن ، اتومبیل دار شدن ، باغدار شدن ، مدرک دار شدن ، پست دار شدن ، رعیّت دار شدن ، دست بوس دار شدن، معشوق دار شدن ، پولدارتر شدن و پولدارتر شدن و پولدارتر شدن تا دیدار خدا ؟ ! و آنگاه چون رسیدیم می گوئیم " ای کاش خاک می بودیم " و آنگاه خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می کنیم .

۱۲۰- آیا می دانید چرا در روز قیامت به هنگام رویاروئی با خدا آرزو می کنیم که ای کاش خاک می بودیم ؟ زیرا هرگز لحظه ای فکر نکردیم که بزودی به خاک خواهیم رفت و جز خاک از این دنیا چیزی برایمان باقی نمی ماند . زیرا در آنروز فقط خاک شدگان می توانند دیدار خدا را تاب آورند نه پول شدگان ، پُست شدگان و پلو شدگان و پته شدگان و پلاستیک شدگان و پلیمر شدگان و پز شدگان و پدر شدگان و پائین تنه شدگان و پی شدگان و پُرشدگان . بلکه فقط پاک شدگان می توانند دیدارش را تاب آورند . آنانکه در راه او پاک شده اند و پی سوزانیده اند .

۱۲۱- آنهائی که خاک را در شأن خود ندیدند و به پرستش نفت پرداختند و همه خاکهای زمین را آسفالت و قیراندود و نفت آلوده کردند و اینک خود را در آتش دوزخ که از نفت است سرنگون می کنند .

۱۲۲- خداوند می گوید که یا ایّها النّاس : انّ الدین لواقع : یعنی براستی که دین هر آئینه واقع و واقعیت زندگیست و نه بعد از مرگ . ولی اکثر ما می گوئیم : در این دنیا زندگی خودمان را می کنیم و بعد مرگ هم نوبت دین می رسد و انشاء الله چون آنجا دیگر هیچ کاری نداریم که بکنیم متدیّن می شویم . حالا این نماز را هم می خوانیم تا آن دنیا دست خالی نباشیم و سرمایهٔ اولیّه برای دین داری کردن داشته باشیم .

۱۲۳- سرمایهٔ حیات آخرت ما نماز نیست بلکه بواسطهٔ نماز می توان به سرمایهٔ اخروی رسید و اصل سرمایهٔ آخرت آن بخش از دنیائی است که در راه خدا از دست داده و یا از آن دست کشیده ایم .

۱۲۴- نماز ، راه نیست (دین نیست) بلکه نقشهٔ راه است که مستمراً مرور می کنیم .

۱۲۵- نماز ، راه نیست (دین نیست) بلکه راهنمائی است : اهدنا الصراط المستقیم ! راه خواهی است ، راه جوئی است ، راه شناسی است .

۱۲۶- و لذا آخرین عمل نماز هم سجده است یعنی خاک شدن . یعنی تمرینی برای خاک شدن . و اینست داستان " خاک " در روز قیامت .

۱۲۷- ماهیّت معنوی و باطنی این طی طریق تماماً جهاد با خویشتن است نبرد تن به تن با " من " برای خدا یعنی برای ماندن در ایمان و پالایش آن و توسعه و تعمیق آن و امر به معروف و نهی از منکر و اشاعۀ معرفت توحیدی جهت ارتقای ایمان خویشتن .

۱۲۸- و معنای بیرونی این سفر همانا دوری از کافران و کذابان و بخیلان و فاسقان ، ریاکاران ، دزدان ، رباخواران، زناکاران ، دین فروشان و منافقان و ستمگران و فریبهای دوران و مردمان است و خروج از قلمرو دوزخ و دوزخیان روی زمین و حرکت بسوی مؤمنین و مخلصین و جستجوی اولیای الهی تا خود امام زمان که این آستانۀ دیدار با پروردگار است . اینست کل راه از خود تا به خدا در بیرون .

۱۲۹- خدا فقط بعد از مرگ و در آخرت نیست در این دنیا هم هست و آدرس خاص خودش را دارد و آیات و نشانه های دنیوی هم تماماً آدرس خانۀ خدا را بر روی زمین و در همین دنیا به ما نشان می دهند . که این نشانه ها و نشانه شناسی البته برای ادامۀ راه بعد از مرگ بمراتب مفیدترند زیرا در آخرت ادراک حسّی را در اختیار نداریم و فقط ادراک عرفانی و قلبی برایمان باقی می مانند .

۱۳۰- اگر همۀ مخلوقات جهان آیات الهی نامیده می شوند یعنی نشانه های خدا در این جهانند پس کل جهان هستی برای پیدا کردن خدا در این جهان است و نه آن جهان . در آن جهان که خداوند خودش پیدا می شود و خود را آشکار می سازد . پس دین برای این دنیاست نه آن دنیا .

۱۳۱- کسی که در این دنیا دارای رسالت دینی نیست اصلاً در دین نیست و کافر است حتّی با روزی هزار رکعت نماز و سالی یکبار حج و پرداخت خمس و زکوة و انفاق .

۱۳۲- جهان شناسی و علم حقیقی از منظر دین همان آیه شناسی و نشانه شناسی ای است که انسان را بسوی خدا هدایت می کند . آیا براستی آنچه که امروزه علوم نامیده می شوند چه ربطی به دین و خدا و خداشناسی و راه یابی و سیر الی الله دارد که اتفاقاً آدمی را از همان احساس فطری دین هم غافل و ساقط می کنند . تا یکی دو نسل پیش لااقل حوادث طبیعی را به حساب دین و خدا می گذاشتند مثل زلزله ، آتشفشان ، طوفان ، قحطی و امثالهم . امروزه همین امور را هم به حساب زمین شناسی و هوا شناسی و کیهان شناسی می گذارند و همه چیز دلیل فنی دارد و نه الهی . و تازه این علوم ملحد را به حساب اجر و ثواب دینی هم می گذارند جدیداً .

۱۳۳- و یکی از جهادهای فی سبیل الله در عصر ما تلاش برای به دام این علوم و فنون کافرانه نیفتادن است و اینان را آیت های الهی نپنداشتن است و بلکه درک ماهیّت ابلیسی و دوزخی این علوم و فنون است و درک آیات دوزخی قرآن در این دوزخ زمینی.

۱۳۴- امروزه حتّی ملاکهای تعیین و تشخیص هویّت معنوی و اخلاقی قراردادها و فرمولها و کلیشه ها و آمار و ارقام فیزیکی و شیمیائی و بیولوژیکی و ژنتیکی هستند و این یکی از ابلیسی ترین دامهای قضاوت و ادراک و شناخت در حیطۀ انسان شناسی و روابط انسانی است که خود را تحت عنوان " علم " مخفی نموده است و احتمالاً بزودی نقشۀ ژنتیکی ایمان و عرفان و فضیلت و عشق هم به بازار عرضه می شود که این دیگر پیروزی ابلیس بر وجدان و فطرت بشر است .

۱۳۵- در قرآن سخن بر سر علم " غی " است که علم گمراه کننده می باشد و تحت عنوان علم ، بشر را بسوی تباهی و گمراهی می کشاند . بواسطۀ علم غی یا بغی است که کافران دعوی برتری می کنند و خداوند این علم را چون اسباب بازی در دست آنها خوانده که بواسطۀ آن سرگرم می شوند و رسوا و هلاک می گردند . این صفت را بوضوح می توان در کل علوم و فنون مدرن که از اروپا سر بر آورده به تمام و کمال درک کرد که چگونه بشر بازیچۀ کور و کر این علوم و فنون شده است و او را بسوی ایدز و بمب نوترونی و سلاحهای شیمیائی می کشاند و بدست خودش نابود می سازد . و جالب اینکه با مطالعه در سیر پیدایش هر یک از این علوم و فنون و اختراعات بوضوح درک می کنیم که جملگی با نیّت و مقصود تخریب و نابودی و سلطه و ستم پدید آمده اند و از مکرهای ابلیسی این علوم آن است که برخی خواص بظاهر مثبت و سازنده هم از آنها بارز می کند تا آدمی را سرگرم ساخته و بفریبد و به دام اندازد . کل علوم و فنون حاکم بر جهان مدرن از این ماهیّت " غی " هستند . و لذا در همۀ دانشمندان و تحصیل کردگان این علوم و فنون صفت بخل و سلطه گری را در محور شخصیت مشترکشان درک می کنیم که اوّل صفت کفر در انسان است .

۱۳۶- طبق تعاریف قرآنی ملاک کفر و ایمان فقط و فقط طرز فکر و صفات و اعمال و راه و روش زندگی است و نه آداب عبادی . نماز که در رأس آداب عبادی قرار دارد به همان میزان که تأئید و امر شده ، تکذیب و نهی هم شده یعنی نماز را می توان هم در کافران و هم مؤمنان مشاهده کرد . و کافران با نماز را خداوند منافق نامیده که پست ترین مردمند که جایشان حتّی در دوزخ هم نیست که بالاخره روزی پاک و بخشوده می شوند بلکه در درک اسفل السافلین است که قلمرو نابودی ابدی است بی آنکه نابود شوند : نه می مانند و نه می روند. نه مرده اند و نه زنده. و آنقدر نجس هستند که حتّی نمی سوزند .

۱۳۷- در عرصهٔ دین ، فساد و ستم و فریبی هولناکتر و خطرناکتر از نفاق نیست و آن کفر با نماز و ملبس به شرع می باشد که شقی ترین دشمنان دین خدایند .

۱۳۸- انگیزهٔ منافق شدن یک کافر و به لباس دین در آمدن تماماً اجتماعی – اقتصادی است که بتواند با همه جناحهای کفر و دین رابطه داشته باشد و از منافع دنیوی آن برخوردار شود . با کافران ، کافر است و با مؤمنان ، ایمان نمائی می کند و در نزد هر یک برعلیه جناح دیگر بدگوئی می کند و سخن چینی و جاسوسی حرفهٔ اوست . او خود در این حرفه به لحاظ روانی به دو شقه متضاد و متخاصم تبدیل شده است که بلاوقفه در درون او مشغول نبردند و لذا مستمراً به سمت تشنج و جنون می رود . او در خلأ بی پایان بین کفر و دین و بهشت و دوزخ در حال سقوط آزاد است و به لحاظ علم دنیوی یک تکنولوژیست بیمار و روانی است و عاقبت منفور عالم و آدمیان و مورد لعن فرشتگان است . قلب او سنگ شده و مرده و در مغزش جز مقادیری پیچ و مهره و آچار و میخ و ابزارهای تعمیرات فنی چیز دیگری نیست .

۱۳۹- امروزه نفاق در یک کلمه همچون یک آدم الکترونیکی (ربات) نماز خوان است که رکعتهای نماز و وردش را با ماشین حساب الکترونیکی محاسبه و کنترل می کند . در نظر او خدا عبارت است از یک جلویش بی نهایت صفر. بزرگترین و آخرین و لاینحل ترین معمای زندگیش همانا مسئلهٔ تدفین و قبر اوست که معلوم نیست با چه مراسمی و در چه قبرستانی باید انجام شود . منافق حتّی قبر ندارد و در قبر خود نیز بیگانه و بیقرار است .

۱۴۰- همهٔ نگرانیهای یک منافق آن است که مبادا آدمهای روابط اجتماعی اش همدیگر را پیدا کنند و او لو برود زیرا او با هرکسی به یک رنگ است چون بوقلمون . او در خندق بی انتهائی که بین آدمها کنده ، در حال سقوط آزاد است .

۱۴۱- وای به آنروز که با مؤمن مخلصی روبرو شود که در آن صورت بناگاه دیوانه شده و خود را رسوا ساخته و کینه و عداوت با دین را آشکار می کند . هر کجا که بر سر دین و تحت عنوان دین جنگی برپاست لااقل یک طرف آن منافق است .

۱۴۲- کافر فقط هنگامیکه منافع مادی اش به خطر افتد با مؤمنان می جنگد ولی منافق با مؤمنان خصومتی ذاتی دارد و با ایمان مؤمنان در جنگ است . او باطناً و عملاً با کافران است و با مؤمنان فقط روابط مصلحتی و تجاری و سیاسی دارد .

۱۴۳- هیچکس چون منافق دشمن معرفت نفس نیست زیرا نفس او یک چاه بی انتهاست که عین نابودی بی انتهاست.

۱۴۴- منافقین بطور کلی دو دسته اند : منافقین فکری و منافقین عاطفی . که معمولاً زنان منافق از دستهٔ دوّمند . که بصورت دو نوع چاپلوسی خودنمائی می کند : چاپلوسی اعتقادی و عاطفی !

۱۴۵- منافق پیرو مکتب " همه با همه " است یعنی یک دموکرات واقعی است که معتقد است همه را باید برای روز مبادا برای خود حفظ کرد موافق و مخالف ، دوست و دشمن . و لذا می بینی که منافق یک " وحدت وجودی " و یک حقوق بشری و انترناسیونالیست و آدم عارف مشرب و عاشق پیشه از آب در می آید و نفاق خود را اینگونه توجیه فلسفی می کند . مثل تفاوت بین حزب جمهوریخواه و دموکرات در آمریکا که اوّلی کافر و دوّمی منافق است .

۱۴۶- و لذا امروزه بخش عمدهٔ کسانی که تحت عنوان " عرفان " مشغول توجیه خویشند از حرفه ای ترین منافقانند که : " همه خوبند ! " این جمع جبری کفر و ایمان است . در حالیکه او از همه کینه دارد و اصولاً دل ندارد . او بیش از هر کسی از خودش منزجر است . او هیچکس را نمی تواند دوست بدارد حتّی فرزندانش را .

۱۴۷- نماز برای یک منافق تلاشی است تا شاید بتواند دهانهٔ این خندق درون را بهم آورد و اندکی بپوشاند که در آن سقوط می کند و لذا متشنج ترین احوال یک منافق بعد از نمازش بارز می شود .

۱۴۸- علاوه بر کسانی که از همان آغاز از روی سیاست و مصلحت روی به دین می کنند عده ای هم تحت فشار خانواده یا جامعه یا حکومت با اکراه دین نمائی می کنند و این نیز نفاق دیگری است که امری کاملاً اجتماعی است و آدمها در عین دین داری علناً با دین عداوت می کنند . از نظام اجتماعی – سیاسی حاکم هم کینه می کنند که باعث ریاکاری آنها شده اند چون ریا و مخصوصاً ریای دینی عذاب آورترین کارهاست .

۱۴۹- آنها که بهر دلیلی با دین بازی می کنند و از دین بعنوان حربه و ابزاری برای منافع رذیلانهٔ خود بهره می برند بتدریج بواسطهٔ عذابها و رسوائی هائی که به بار می آورند از خدا کینه می کنند و به جنگ او برمی خیزند تا بقول قرآن خداوند را خوار و ذلیل کنند " و یهن الله ... " و اینگونه است که خداوند آنان را در نزد همهٔ خلایق خوار و رسوا و مطرود می سازد و همه به آنها پشت می نمایند – قرآن – و این اشد عذابهاست جنگ با خدا که عین جنگ با ذات خویشتن است ، عذاب نفاق !

۱۵۰- حتّی سخن از نفاق و منافقین براستی ظلمت آفرین و سیاه کنندهٔ دل و روح است پس بهتر است زودتر بگذاریم و بگذریم و حساب این بدبخت ترین جماعت بشری را به خدا وانهیم و به حالشان دعا کنیم هرچند مطلقاً استحقاق آنرا ندارند زیرا به هیچکس رحمی نکردند مخصوصاً بخودشان . آنهائی که می خواهند دین خدا را عمداً بدنام و بی آبرو کنند یعنی خدا را . بتو پناه می بریم ای خدا از اینهمه جهل و جفا .

۱۵۱- داستان کفر بشری عجب داستانی است و سرّالاسرار خلقت است . آخر چطور می شود موجودی آنهم ذیشعور اینگونه با خودش لج و عداوت کند و خصم خویش گردد .

۱۵۲- داستان کفر ، داستان جهل و بی خبری نیست داستان شقاوت است یعنی بیرحمی ! چطور می شود آدمی خصم رحمت و محبّت به خویشتن باشد ؟ اینست کفر !

۱۵۳- و اینکه اکثر بشریت کافر باشند ! یعنی اکثر مردم روی زمین دشمن دوست باشند و دوستی ! چرا ؟ هر که این نکته را فهم کند کل بشریت را فهم کرده است و نیز ذات خودش را . زیرا آدمی فی نفسه کافر است . و فقط اندکی بر این کفر خود فائق می آیند آنهم در جهادی بی امان بر علیه خویشتن .

۱۵۴- در این باب بسیار سخن گفته ایم و هر چه بیشتر می فهمیم حیرانتر می شویم . گوئی این سرّ بی انتهاست و سرّ سرّ است . این سرّ آدمیّت است . یعنی سرّ خلقت جهان است چرا که کل جهان برای این موجود سرّی آفریده شد تا در تسخیر او باشد .

۱۵۵- فهم کفر ، مغز فهم دین نیز هست و بقول مولانا " کافر نشدی حدیث ایمان چه کنی ؟ "

۱۵۶- علی (ع) خداوند را " مکفّر " می نامد یعنی کافرکنندهٔ بشر . قرآن هم مکرّراً نفس عمومی و طبیعی بشر را کافر و ظالم و جاهل و خصم خوانده است . و این همان ویژه گی بشر در نظام خلقت است و علّت مخالفت و ابای ابلیس در قبال سجده کردن آدم همین نکته است و نظر ابلیس دربارهٔ آدم کاملاً منطقی و عالمانه و واقع گرایانه است و تهمت خلاف واقع نیست . یعنی ابلیس سرّ آدم را نمی فهمد آن سرّی که بر اساس آن آفریده و درست به همین دلیل آفریده شده است و خداوند این مخلوق کافر و عدوی خودش را خلیفهٔ خود کرده و از روح و صورت و علم خود به او هستی بخشیده است . و این همان عشق است که بقول حافظ ملائک نمی فهمند و ابلیس هم که سردستهٔ ملائک بود نفهمید .

۱۵۷- یعنی خلقت آدم براساس عشق خداوند ممکن شده است و لذا آدم هم باید به این عشق پاسخگو باشد و پاسخ عشق هم جز ایثار و از خود گذشتگی در قبال معشوق نیست همانطورکه خدا از خود گذشت و موجودیت آدم حاصل از خود گذشتگی خداست . و این از خود گذشتگی آدم همان راه دین و جهاد بر علیه نفس خودش می باشد و لاغیر. و لذا کسی که اینکاره نیست کافر است یعنی دشمن وجود خودش است و از این عداوت با خود رهائی ندارد زیرا انسان محصول ایثار خداست و ایثار انسان موجب می شود که بتواند موجودیّت انسانی خود را بیابد و از آن برخوردار شود. در واقع ایثار آدمی در حقیقت ایثار نیست زیرا بواسطهٔ این ایثار تازه به خودِ خدائی خود می رسد و اگر نکند خودِ خدائی اش را از دست می دهد و دیوانه می شود و به عذاب نابودی مبتلا می گردد . پس این ایثار آدمی در حکم تنها وظیفهٔ وجودی اوست برای وجودیابی انسانی . ایثار برای انسان وظیفه است .

۱۵۸- ولی کافران حتّی وظایف دنیوی و غریزی خود را هم به حساب ایثار خود می گذارند که این کفر دو طبقه یعنی نفاق است .

۱۵۹- پس فهم کفر همان فهم عشق است . و آدمی در عشق است که از شرّ کفرش رها می شود و لذا این عشق تماماً حاصل عرفان و معرفت نفس است .

۱۶۰- بنابراین کافران که به جهاد با نفس خود نمی پردازند از هستی انسانی و شرافت و احساس وجود خودشان محروم می شوند و این قانون ذاتی است و اینطور نیست که خداوند بعداً این قاعده را برای بشر وضع کرده باشد و یا در آخرت این قاعده را برای مؤاخذه بکار برد . این قاعده در ذات هستی بشر حضور دارد و بصورت قوانین وجودی عمل می کند مثل قوانین فیزیکی و شیمیائی حاکم بر جهان عناصر . این قانون حاکم از عنصر عشق در بشر است .

۱۶۱- و کافر کسی است که عشق یعنی ایثار را بر نمی تابد و لذا دشمن هستی خویش است زیرا هستی آدمی ، عشق است و آدم تا از خود نگذرد به خود نمی رسد یعنی آدم نمی شود و هستی انسانی نمی یابد و یک موجود میان تهی و بی صاحب است و لذا لانهٔ اجنّه و شیاطین می شود و وجود سمساری می گردد یعنی به تسخیر جهان در می آید به جای آنکه جهان را به تسخیر خویش آورد . کافر یک موجود تسخیر شده است .

۱۶۲- کسی که عشق و ایثار را وظیفهٔ خود نیابد هیچ نفهمیده و هیچ نیست و اسیر هیچی خویش است و این نیهیلیزم است که امروزه بر بشر خودپرست حاکم است .

۱۶۳- و اینست که خودپرستی بشر کارگاه خود – براندازی او می شود . و این بدان معناست که آدمی ذاتاً چنان است که باید از خود بگذرد تا خود شود طوعاً و کرهاً (خواه ناخواه) از راه بهشت یا دوزخ – اینست فرق مؤمن و کافر و فرق بهشت و دوزخ .

۱۶۴- و اینست که آدم کافر قسی القلب و محبّت ناپذیر می شود . زیرا آدم باید خودش باشد که پذیرای حقی شود لذا کافر نه محبّت پذیر است نه معرفت پذیر نه حق پذیر و نه هستی پذیر . او فقط نابودی پذیر است : خفّت پذیر و عداوت پذیر و شیطان پذیر یعنی دوزخ پذیر! " بنگر که چگونه کافران بر آتش دوزخ صبورانه می سوزند " قرآن–

۱۶۵- پس اینکه خداوند آدمی را کافر کرده است یعنی دچار بیخودی نموده است تا از این بی خودی اش بگذرد تا به خود برسد که خود الهی و روحانی است . این همان گذشتن از کفر است . بنابراین ایثار آدمی ایثار از بی خودی خویش است چرا که آدم کافر هر چه را که " خود " می نامد امور عاریه ای و بی خودی اوست و ربطی به خودش ندارد : نامی که بر اوست شجره و طبیعت و جامعه و تاریخ و فرهنگ و خانواده ای که در آن متولّد شده و به بار آمده است و حتّی آموزه های عاریه ای و مذهب میراثی اش هیچیک از خود او و به انتخاب و اختیار او نبوده است و انواع جبرهاست . حتّی غرایز حیوانی اش از بیخودی اوست و لذا آدمی از آن رنج می برد و عطش و گرسنگی و شهواتش جملگی عرصهٔ بیخودیها و اعمال جنونی اوست . انسان باید از اینها بگذرد یعنی از چیزهائی که از آن او نیست بگذرد تا خودش را که در زیر این امور عاریه ای پنهان است پیدا کند . تا آدمی برای رسیدن به خود تلاش نکند قدرش را نمی داند یعنی از حقّش برخوردار نمی شود همانطورکه حضرت آدم و حوا در بهشت دچار سهو شده و به یک وسوسهٔ ابلهانهٔ ابلیس از خود بی خود شدند و بهشت را که همان عرصهٔ هستی و حیات الهی بود از دست دادند .

۱۶۶- آدمی جانوری است که با از خودگذشتگی امور بی خودی ، الوهیت خود را می یابد و اینست خودیت انسان . و اینست انسان مؤمن و عارف و خدایگونه !

۱۶۷- همهٔ جهالت ها، جنونها و نسیانهای بشر حاصل این بی خودی است . آدمی هرگز دربارهٔ آنچه که از او نیست معرفت و موجودیّت نمی یابد همانطورکه مالِ دزدی هرگز از گلوی کسی پائین نمی رود .

۱۶۸- انسان باید از نیازهای جعلی و کاذب و عاریه اش بگذرد تا به بی نیازی و خدا در خود برسد . در واقع انسان باید از نیستی اش بگذرد تا به هستی برسد . پس این ایثار آدم در حقیقت همان خودپرستی برحق اوست . اینست که عارفان جملگی خود – شیفته و جان – شیفته اند و قدر خود می دانند زیرا آنرا بدست آورده و برایش زحمت کشیده اند .

۱۶۹- آدم کافر یک موجود جعلی ، قرار دادی و فرضی و قرضی است و باید از این هویّت خود بگذرد . توبه یعنی همین ! توبه از بی خودی خود !

۱۷۰- توبه و ایمان همان مسئولیّت انسان در قبال هستی انسانی خویش است و کافران نمی خواهند این مسئولیّت را بپذیرند و اینهم زور نیست زیرا اکراهی در دین نیست ولی این مسئولیّت ناپذیری آنها را ذاتاً مبتلا به عبث و جبر پذیری و ستم پذیری می کند . زیرا آدمی خلق شده تا آدم شود و بالاخره می شود یا به اختیار یا به جبر ! دین وادی اختیار دین است و دین اختیاری و بلکه عاشقانه !

۱۷۱- اینست کسی که عشق را در گوهره هستی خود درک نکرده باشد دین را درک و تصدیق نمی کند . اینست که عارفان تمام مکتب و آموزه های خود را بر عشق قرار داده اند و عشق شناسی !

۱۷۲- و لذا دین چیزی جز تمرین عشق و عشق شناسی نیست که تماماً به خودشناسی و خداشناسی منجر می شود که همان وجود شناسی و وجودیابی است که کافر منکر است . پس کافر براستی احمق و عدوی خویش است . و کافرتر از او منافق است که باطناً منکر است و تظاهر به دین می کند . او حتّی از حیات حیوانی اش ساقط می شود و به عالم جمادی می پیوندد : آنانکه قلوبشان از سنگ هم سخت تر است یعنی پست تر از جمادی ! اینست وضع و حال منافقان !

۱۷۳- و امّا شرک و مشرک چیست و کیست ؟ کسی که دلبخواهی عمل می کند در برخی امور دینی به امر خدا عمل می کند و در برخی دیگر طبق هوای نفس . یعنی آن اموری از دین را که مطابق هوای نفس خود می یابد اجرا می کند و مابقی را هر طور که خودش می خواهد . یعنی در حقیقت همهٔ امور را طبق نفس کافر خود انجام می دهد منتهی به اسم دین و منّت بر خدا و رسول .

۱۷۴- خداوند می فرماید : " اکثر مردمان چون ایمان می آورند مشرک می شوند . " و لذا کارشان برای بقیّهٔ عمرشان این است که از نفس و اعمال خود شرک زدائی کنند یعنی خود زدائی . در غیر اینصورت این شریک قرار دادن خود در امر خدا بتدریج آنان را با خدا و دین به بن بست می رساند و کل دین را جبراً انکار می کنند.

۱۷۵- مشرک از خدا و رسول و دین بعنوان چاشنی زندگیش استفاده می کند و این عمل موجب می شود که غذای بس بیمزه و بلکه مسمومی پدید آید و حالش را بهم بزند . یعنی خودپرستی هایش را با جانماز ، تقدیس می کند و در حال ارتکاب گناه مرتبّاً ورد می خواند و استغفار می طلبد و شیطان را لعنت می کند در حالیکه تحت امر شیطان قرار دارد و این موجب ابطال و پوچی همهٔ تلاشهای اوست . و این حاصل خدا را شریک خود پرستی های خود نمودن است و یا امیال خود را قاطی اعمال دینی ساختن . و این فراوانترین نوع دین داری در بشر است .

۱۷۶- در منطق قرآنی ، کفر مطلقاً بمعنای انکار ذهنی و کلامی وجود خدا نیست بلکه خدا را به خارج از عرصهٔ حیات و زندگی روزمرهٔ خود فرستادن و نهایتاً از پشت بام آسمان او را صدا کردن است . و نهایتاً دین را به عنوان ابزار در خدمت دنیا آوردن . ولی ایمان طبق تعریف قرآن کاملاً به عکس است یعنی کل دنیا را باید بعنوان وسیله در خدمت دین قرار داد . و خدای ایمانی از رگ گردن به انسان نزدیکتر است یعنی در درون انسان است .

۱۷۷- اصولاً آدمی که بکلی خدا را قائل نباشد هرگز در تاریخ بشری گزارش نشده است . نوع تعریف و شناخت و رابطه ای که آدم با خدا دارد میزان دین است .

۱۷۸- از این دیدگاه است که " اخلاص " را می توان درک نمود .

۱۷۹- ولی دین در معنای کلان و وسیع کلمه بر کل بشریت و کائنات حاکم است و هیچ چیزی نیست که خارج از دین باشد . کل هستی ، دین است و نیستی هم غیر دین است . و لذا کافران و مؤمنان جملگی در دین هستند خواه ناخواه . بهشت و دوزخ دو وجه از دین است که : انّ الدّین لواقع ! این عین واقعیت است .

۱۸۰- آدمی بمیزان افراط در خودپرستی جاهلانه و در حقیقت بی خودی پرستی اش با ذات هستی اش به بن بست می رسد که خداست زیرا در این پرستش امور عاریه ای دچار اسارت و برده گی و بازیچگی در دست ستمگران و اشقیاء و فاسقان می شود یعنی این خودپرستی اش به بیگانه پرستی می رسد و خود را تحت اسارت بیگانه قرار دادن . و می بیند و می فهمد که این حق خداست که با او سخن می گوید و واژگونسالاری او را به او تفهیم می نماید و چنین آدمی به جنگ تن به تن با خدا می پردازد و تلاش می کند تا دین او را ضایع و ارادهٔ او را خوار و ذلیل نشان دهد . اینان همان محارب با خدایند که بواسطهٔ ستمگری و فسق آشکارا و مفتخرانه علناً و آگاهانه با خدا

می جنگند و خدا هم آنها را ملعون همهٔ خلایق می سازد حتّی کافران و منافقان . در واقع این کافران و منافقان به چنین کسی که علناً با خدا می ستیزد می گویند که : تو آبروی ما را هم برده ای ! و لذا همه از او می گریزند تا به بی آبروئی او دچار نشوند . چنین کسی یک آدم علناً آتش گرفته است که می سوزد و عربده می کشد و به همه فحش می دهد و علناً کفر می گوید . حتّی خود خداوند چنین کسانی را " زنیم " می خواند یعنی حرام زاده ! که علناً با معارف الهی و ابتدائی ترین حدود عقلانیّت می ستیزند و انکار می کنند و خداوند همهٔ صفات زشت را به آنان نسبت می دهد : مفلس ، ستمگر ، خبرچین ، جفاکار ، عیب جو ، تهمت زن ، حقیر ، بیرحم ، حق نشناس و حرام زاده . اینان چون در ستمگری و خیانتهای خود دچار عذابهائی معلوم و معروف و با معانی دینی و الهی شده اند بوضوح می بینند که این عذابها فقط از جانب خداست و لذا اینک او را بطرزی وارونه تصدیق می کنند زیرا کسی که با دیگری می جنگد موجودیت او را تصدیق کرده است که می جنگد . پس بالاخره بر دین وارد شده است منتهی از درب دوزخ .

۱۸۱- " اَولی لکَ فَاولی . ثمَّ اَولی لکَ فاَولی . اَیَحسَبُ الا نسان اَن یترک سُدّی !!

(حق تو همین است و سزاوار جز این نیستی وای بر تو و باز هم وای بر تو . و وای بر تو ! آیا پنداشتی که بخودت وانهاده شده ای و هیچ حسابی در کار نیست !)

این خطاب و عتاب خداوند است با کسی که اینگونه با حجّت های او و حتّی به وجدان و عقل غریزی خود هم متعهّد نیست و همه را مسخره می کند و عاقبت کمر به جنگ با خدا و دینش می بندد تا به گمان خود خدا را خوار کرده باشد: " و من یُهِن الله ... " و خدا هم بدست و ارادهٔ خود او خوارش می کند .

۱۸۲- منطق و احساس خداوند به آدمی درست مثل خطاب ذات آدمی با اوست که از فرط غیرت و محبّت ، او را مورد اشد مؤاخذه و عتاب و عذاب قرار می دهد همچون مادری که فرزند ناخلف خود را می زند و در حین زدن می گرید . چگونه می توان محبوب خود را که عاشق سعادت و عزّت اوئی اینگونه عذاب کنی و به خواری و رسوائی بکشانی ؟ پس بنگر که این آدم کافر چه کرده است با خود و با خدایش که ذات هستی اوست.

۱۸۳- درک و تصدیق معارف الهی و آیات قرآنی جز از طریق عشق و فهم و احساس این عشق خداوند به بشر مطلقاً ناممکن است و جز توهّمات و اتّهامات شرک آلوده و چه بسا کافرانه عاید نمی گردد که موجب گمراهی است.

۱۸۴- خداوند در کتابش می فرماید که هیچکس نمی تواند حق شکرش را ادا کند به اندازهٔ قدرش . و هیچکس نمی تواند خداوند را معرّفی و توصیف کند الّا عبادالله المخلصین یعنی فنا شدگان از خود و بقا یافتگان در او . یعنی عاشقان! پس خداشناسی جز در عشق به او ممکن نیست . چرا که هستی از عشق اوست و فقط تجربهٔ اندکی از عشق ، آدمی را به حق هستی خویش و شناخت و شکر اندکی از حق او می رساند . بنابراین ایمان و معرفت و دین داری بدون عشق و عشق شناسی ، ایمان و معرفت و خداشناسی نمی آورد و شرک و نفاق است . پس بیائیم اگر خود اینکاره نیستیم لااقل کسانی که اینکاره اند را هم انکار نکنیم و بلکه با تصدیقشان شاید از شعاع نورعشق الهی برخوردار شویم و از ظلمات و شقاوت و بی جودی نجات یابیم .

۱۸۵- به همین دلیل کسانی که در تاریخ با عشق عرفانی عداوت کرده اند تنها هنرشان بیزار کردن مردم از دین خدا بوده است و تبدیل دین به دکان خدافروشی و خودفروشی .

۱۸۶- " یُحبّونَهم و یُحبّونهُ " آنانکه دوست می دارند خداوند را و خداوند هم دوستشان می دارد . آیا می دانید چه کسانی هستند این آدمها ؟ کسانی که دیگران را در هجرت از نظام کفر و جهل و شقاوت به نظام ایمان و علم و محبّت، یاری می دهند . یعنی آنانکه عاشق نجات دیگرانند و برای نجات دیگران از امیال و اموال خود می گذرند . و این دین و ایمانی برتر است این همان عشق عرفانی است . و اینگونه است که آدمی در محبّت خداوند موفّق به شناخت او و نهایتاً دیدار او می شود . این آیهٔ هجرت است برای دیگران و نه برای نجات و رستگاری خود فقط .

۱۸۷- یعنی کسانی که خود هجرت کرده و از قلمرو شقاوت و ستم رسته اند و اینک سعادت و آسایش خود را در خطر می اندازند برای یاری کردن دیگران برای هجرت . این هجرت و ایمان برتر است و موجب محبّت متقابل خدا و بنده می شود . زیرا چه بسا خداوند مؤمنی را دوست می دارد و او متوجّه این محبّت خدا نیست و لذا خدا را دوست نمی دارد چنین یاری کردن دیگران برای دین و هجرت موجب پیدایش معرفت و محبّت متقابل می شود و اینست فوز عظیم و دین خالص و قلمرو عشق عرفانی : عشق به نجات دیگران در دین ! و این همان عشق به دین خداست که خالص ترین عشق هاست . عشق به رستگاری و شناساندن خدا به مردم . این مقام عبادالله المخلصین است .

۱۸۸- و این امتحان اخلاص در دین و معرفت است که برخلاف عشق های مجازی و زمینی که آدمی نمی خواهد دیگران به محبوبهای او دست یابند و محبوبش را فقط برای خودش می خواهد که این مالکیت است و نه محبّت .

۱۸۹- و درست به همین دلیل است که محمّد ، به کمال نبوّت و معرفت و اخلاص و محبّت الهی رسید زیرا عاشق سعادت خلق بود که گاه برای نجاتشان با خود خداوند چانه زنی می کرد و مورد عتاب خداوند قرار می گرفت تا آنجا که خداوند به او می گفت : " اگر بخواهی بیش از این اصرار کنی و برای مردم در نزد من چانه بزنی و شفاعت کنی و یا اینکه از من بخواهی دینم را تخفیف دهم ، تو را چنان عذاب می کنم که هیچکس را تاکنون چنین عذابی نکرده باشم ..." و این غایت عشق خداوند است به دوستش محمّد . و نهایت عشق محمّد است به دوستش خدا . زیرا این مردمان کافر و شقی همه مخلوق و بندهٔ خدایند نه بندگان و رعیّت خودش . پس او برای خداست که با خدا چانه می زند ، دوست یعنی این ! زیرا می خواهد بر پرستندگان دوستش بیفزاید و تعداد بیشتری دوستش را بشناسند و خود نیز نجات یابند از آنهمه شقاوت و حماقت و بدبختی .

۱۹۰- در قرآن محبّت و دوستی بین خالق و مخلوق هرگز تا این حد روشن و ساده بیان نشده است .

۱۹۱- خوبی و صفات نیک آنست که آدمی آنرا برای دیگران هم بخواهد و برایش جهاد کند و خود را در خطر اندازد. هر آن ارزش و معنائی را که آدمی فقط برای خودش می خواهد ارزشهائی میان تهی و دروغین هستند . کسی که خدا را بشناسد برای شناساندن او به مردم سر از پا نمی شناسد و همه چیزش را فدا می کند . اینست نشانهٔ خداشناسی که مستوجب عشق به مردم می شود و نه موجب خودپرستی و زندگی خصوصی در پشت دربهای بسته : لیبرالیزم !

۱۹۲- و امّا محبّت دیگری در قرآن مطرح شده است که محک دیگری برای شناخت محبّت در درون خویشتن است و آن مربوط به رابطهٔ مراد و مرید است : " و امّا برخی هستند که کسی را همچون خدا دوست می دارند اگر اینها راست بگویند و محبتشان درست باشد خدا را بسیار شدیدتر دوست می دارند . " زیرا او را (مراد) برای خدا و بخاطر او دوست می دارند و در او سراغ خدا را می گیرند . این آیه یک ملاک عمومی برای تشخیص درستی یا نادرستی یک ادعای عاشقانه است . یعنی کسی نمی تواند دعوی عشق و دوستی نسبت به دیگری کند الّا اینکه خداوند را شدیدتر دوست بدارد و محبّت به این فرد یکی از نتایج محبّت به خداست . این آیه یکی از نتایج منطقی آیهٔ قبل از این ، در باب مهاجرت است .

۱۹۳- یعنی در کلام نهائی محبّت حقیقی با دین و عمل دینی و جهاد و اخلاص در دین و معرفت توأم است . یعنی دین و محبّت علّت و معلول یکدیگرند و میزان همدیگر . همانطورکه در حدیث قدسی داریم که خداوند جهان را از سه نور ازلی آفرید که از هم جدائی ناپذیرند : نور معرفت ، نور دین و نور محبّت .

۱۹۴- یعنی دین و معرفت و محبّت سه نور از نور پروردگارند و در هر بشری به یک میزان و درجه حضور دارند یا ندارند . یعنی میزان دین در هر کسی به میزان محبّت است و معرفت و بالعکس . یعنی انسان متدیّن نمی شود که احمق یا شقی باشد . یعنی انسان با محبّت نمی شود که بی دین و ابله باشد . و آدم با معرفت و علم هم نمی شود که کافر و شقی باشد . این میزان است که بواسطهٔ آن هرگز گمراه نخواهیم شد .

۱۹۵- بقول باباطاهر " خوشا که مهربونی هر دو سر بی   که یک سر مهربونی دردسر بی " . محبّت یک طرفه عاقبت به خیر نیست و آدمی آنرا از دست می دهد و می فروشد . خداوند می فرماید که همه متّقین را دوست می دارد ولی اندک متّقین هستند که متقابلاً خدا را دوست می دارند یعنی هنوز به حق وجود و انسانیّت نرسیده اند الّا اینکه محبّت خدا در دلشان پدید آید و آن محصول خدمت به خدا و یاری او در دین اوست یعنی عشق به نجات و رستگاری مردم .

۱۹۶- زیرا خداوند بی نیاز از بنده است . برخی می پندارند که به صرف نماز خواندن مشغول محبّت به خدا هستند . این محبّت به خدا نیست بلکه اساساً هنوز طلب کردن از خدا و حداکثر شکر نعمات او را بجا آوردن است همانطور که همه آیات نماز آشکارا یا دعایند یا شکر و تسبیح و ادعا و طلب .

۱۹۷- محبّت به خدا و اهل محبّت شدن که عالیترین مقام دینی و قلمرو وجودیابی و حق است حاصل خدمت به خلق و اولیای اوست که خادمان دین او هستند .

۱۹۸- دوست داشتن برتر از دوست داشته شدن است : اینست مقام محبّت !

۱۹۹- فرق بین کافر و مؤمن هم در این است که کافر فقط می خواهد محبوب باشد و خودش محبّت نکند . ولی مؤمنان از محبّت ورزیدن لذّت می برند . هرچند که مؤمنان هم اگر به وادی محبّت کردن نرسند در خطر از دست دادن ایمان هستند . زیرا کسی که محبّت می ورزد قدر محبّت را می داند و آنرا نمی فروشد و به امیال دنیوی تبدیل نمی کند. این همان مشکل ذاتی محبّت زناشوئی هم هست که زنان را از محبّت ساقط ساخته و منفور شوهران خود می کند زیرا محبّت را به تجارت می گذارند که : اگر مرا دوست می داری پس ... .

۲۰۰- انسان اهل ایمان هم اگر در جهت محبّت متقابل به خداوند تلاش نکند که همان خدمت به خلق در دین است توقعاتش از خدا بالا می رود و چه بسا ایمانش را هدر کند یعنی ایمانش را به مردم بفروشد تا توقعات ناحق خود را برآورده سازد که خداوند برنیاورده است . زیرا فقط محبت کردن است که انسان را به وادی بی نیازی و غنای روح می رساند . و اصلاً محبت کردن نشانهٔ بی نیازی است .

۲۰۱- و عالیترین درجه از محبت به خدا ، یاری کردن طالبان دین جهت هجرت از قلمرو ظلم و کفر است که نخستین گام بسوی خداست .

۲۰۲- آنانکه دین و امر رستگاری را امری کاملاً خصوصی و فردی و صرفاً اندرونی می دانند و خود را از رسالت اجتماعی در دین مبرّا می کنند اگر هم مؤمنان باشند بالاخره ایمان خود را از دست می دهند . زیرا کل بشریت نفس واحده است و انسان مؤمن نمی تواند در این جهان احساس امنیّت روح و عزّت و رضایت کند تا زمانیکه مردم در ضلالت و شقاوت بسر می برند . این یک قانون ذاتی است در دین خدا . البته منظور از این مسئله ، تصدیق دین سیاسی نیست که از دین بعنوان ابزار و حربه ای در خدمت قدرت بهره می گیرد که این واضح ترین صورت کفر آشکار است .

۲۰۳- بنده خود در تجربه شخصی ام از دین به یقین می توانم بگویم که دین و معرفت و همهٔ کرامات و نعمات الهی که یافته ام فقط و فقط از بابت عشق به خدمت مردم در اعتلای معنوی بوده است که تمام زندگیم را بخدمت این امر گرفته ام .

۲۰۴- و امّا از بزرگترین علائم کفر اینست که آدمی نه تنها میلی به خدمت مردم ندارد بلکه از سلامت و عزّت مردم رنج می برد و از تماشای بدبختی مردم لذت می برد . این همان بخل است که در قرآن اوّل صفت محوری همهٔ کافران است تا آنجا که می فرماید : اینان حتّی نسبت به خود بخیلند . یعنی عدوی خویشند . که معنای این عداوت با خویشتن قبلاً مورد بحث قرار گرفت و روشن گردید .

۲۰۵- و اصلاً اینگونه است که کافری تا سرحد جنگ با خدا به پیش می رود زیرا می بیند که آنانکه دینی ترند از سلامت و سعادت بیشتری برخوردارند . این بخل است که او را به جنگ با خالق خودش می کشاند یعنی جنگ با ذات خود و جاودانگی خود و خداوند با اینهاست که می فرماید : " ثمّ اُولی لکَ فَاولی ! وای بر شما . اینست حق شما (یعنی عداوت شما با خودتان) . آیا پنداشتید که به حال خود رها شده اید و حسابی در کار نیست ؟ حالا بچشید از آشی که برای دیگران پخته بودید آش بخل و عداوت و سروری بر مردمی بدبخت ! آیا این شما را سعادتمند می سازد ؟ آیا بدبختی دیگران می تواند شما را خوشبخت کند ؟ هرگز !

۲۰۶- در حقیقت تلاش برای نجات دیگران ، تلاشی جهت فائق آمدن بر نفس بخیل و کافر و قسی و شقی خویش است و بنیاد این مرض و جنون را از خود برانداختن ! یعنی باز هم خود مؤمن است که نیازمند خدمت به دیگران است و هیچکس نهایتاً نیازمند به کسی نیست و همه نیازمند به خداوند خالق هستیم .

۲۰۷- خدمت به دیگران و ایثار دربارهٔ دیگران، عالیترین نوع خدمت به خویشتن است . اینست که اهل محبّت چه محنتها که برای محبّت کردن به دیگران برخود نمی پذیرد و چه ملامت ها و تهمتها که نمی شنود بی هیچ گلایه ای. و بی آنکه از خدمت خود پشیمان گردد . زیرا می داند که خودش بیشتر از این خدمت کردن برخوردار می شود تا دیگرانی که مورد خدمت اویند . اینست راز ابطال احساس ایثار آدمی !

۲۰۸- اینست که ما در همهٔ آثارمان احساس ایثار در بشر را هستهٔ مرکزی ابلیسیت نفس بشر نامیده ایم . جز خدا ایثارگری نیست . حتّی اگر اولیای الهی هم خون خود را می دهند خود خداوند دیهٔ آنها می شود یعنی جان فنا شونده را می دهند و جانی جانان می یابند .

۲۰۹- عالم هستی از عشق پروردگار است و تا در آدمی این عشق پیدا و یافته نشود آدمی حق هستی نیافته است و این است معنا و مقصود کل آن جریانی که دین نام دارد و لاغیر .

۲۱۰- دین بی عشق، راهی بیمقصود است و مذهب راه پرستی است و بلکه حتّی ابزار و توشهٔ سفرپرستی بی آنکه اصلاً سفر و راهی در کار باشد مثل پرستش احکام شرع ! نماز پرستی ، حج پرستی ، صدقه پرستی ، ورد پرستی ، لباس پرستی ، حجاب پرستی و کلمه پرستی که نهایتاً منجر به انواع خرافات می شود که شده است .

۲۱۱- وقتی مقصدی در کار نباشد بدون شک همهٔ کارها و لوازم زندگی بخودی خود بت می شوند و همهٔ امور دینی از معنا و معرفت تهی می گردند و مکتب اصالت نفهمی رخ می دهد یعنی هر که نفهم تر باشد در دین مؤمن تر و رستگارتر است . و این اساس نفاق در مذاهب است .

۲۱۲- عشق ، روح دین است و معرفت هم جان آن است و شریعت هم ماده و تن آن است . حالا این تن بدون جان و روح به چه کار می آید الّا به کار دین فروشی !

۲۱۳- و البته منظور از معرفت ، علم کلام و حدیث و رجال و فقه و نحل و صرف و نحو نیست که اینان هم بخشی از تن دین اند و همچون علم الاشیاء دین . این علوم همانقدر دینی هستند که مثلاً فیزیک و شیمی و زیست شناسی و اقتصاد و ادبیات و فلسفه و روانشناسی .

۲۱۴- برخی پنداشته اند که معرفت نفس و عرفان و تأویل آیات ، نوعی روانشناسی و روانکاوی است . این یک امری است که شدیداً مشتبه شده است و یکی از مشتبه ترین و خطرناکترین و دجّالی ترین تفکّر در حریم روشنفکری دینی است . و یا حتّی معضله ای به نام " تجربهٔ دینی " که تلاش می کند فلسفهٔ تحلیلی و روانکاوی و پدیده شناسی اروپائی را بر جای دین و عرفان بنشاند . البتّه می توان از پدیده شناسی یا روانکاوی قرآنی سخن گفت ولی باید شدیداً مراقب بود که التقاط و بلکه مالیخولیا پدید نیاید و این ، آن تصوّر نشود . همانطور که بسیاری تلاش دارند یوگا و کونگ فو و ذن بودیسم را به عرفان اسلامی قالب کنند و این خطر و دام بزرگی است که شدیداً هم در حال رونق است و دکان پر درآمدی هم شده است .

۲۱۵- اصولاً یک نشانهٔ بزرگ وجود دارد که می توان از طریق آن سره را از ناسره و مروارید را از خرمهره تشخیص داد و آن " پول " است . هر کجا که تحت هر عنوانی پول در میان است ، دین و عرفان در میان نیست زیرا دین و عرفان با پول حاصل نمی آید مثل دکانهای انرژی درمانی و تکنولوژی فکر و گیاهخواری و مدیتیشن و امثالهم . همه انواع این نوع به اصطلاح کلاسهای عرفانی ، دجّالیّت و شیّادی است .

۲۱۶- القارعه ، الحاقه ، الواقعه ، السّاعه : اینها شاه واژه های فهم قرآن در آخرالزمان یعنی دوران ماست : فرود آینده ، درهم کوبنده ، پوچ کننده ، صفر سازنده و واقع کنندهٔ واقعیت : اینست کل قلب دین در عصر ما که تماماً در قرآن مصوّر است کافیست که چشم بگشائی و محشر را ببینی !

۲۱۷- امروزه دین دیدنی است پس محتاج یک چشم بینا هستیم . آیا چه چیزی ما را اینقدر کور و کر و گنگ و منگ نموده است که اساسی ترین باورهای دینی خود را که بافتهٔ فرهنگ ماست درنمی یابیم و آنها را حداکثر اموراتی مربوط به جهان دیگر و آن سوی هستی می دانیم .

۲۱۸- ما کور مدرنیزم و فرمالیزم و پراگماتیزم و تکنولوژیزم و دلاریزم شده ایم . این شعارها گوش ما را کر کرده است . و دود شهرها چشم ما را کور کرده است و آسفالت خیابانها مغز ما را سخت کرده است و اینترنت زبان ما را لال ساخته است . در قبال جغجغه های علمی – فنی – اقتصادی – سیاسی – حقوق بشری مدهوش شده ایم و در حال اغماء بسر می بریم . و امّا آنچه که همچون یک لالائی ما را در اغمای ابدی نگه می دارد آداب و سنن و مراسم مذهبی است که خیالمان را آسوده ساخته و اینهمه غرش ها و لرزش های القارعه و الحاقه و الواقعه و السّاعه را درنمی یابیم . همچون پاندولی که برای خواب مصنوعی بکار می برند ما هم از احکام عبادی بهره می گیریم تا " واقعه " را نبینیم و ضربات القارعه و لرزش الحاقه و نیهیلیزم السّاعه را درک نکنیم .

۲۱۹- آخرالزمان ، آخر زمان است یعنی عرصهٔ صفر است زیرا در روزی پنجاه هزار ساله زندگی می کنیم تصوّر کنید که چه روزی است به لحاظ معنا و ماهیّت و حرکت جوهری . روزی که هر ساعتش حدود دو هزار سال بطول می انجامد و این یعنی باز ایستائی زمان و عقربه ساعت روح و عرصهٔ صفر و حس رکود ، انجماد و پوچی . و امّا از طرفی دیگر سرعت و شتاب وقایع با پیشرفت تکنولوژی در بیرون همزمان با از کار ایستادن زمان باطنی در درون . این وضعیت بشر مدرن است به لحاظ هویّت و معنا و موقعیتش در کائنات .

۲۲۰- یعنی در حالیکه زمان باطنی به سمت صفر می رود زمان بیرونی بهمان نسبت شتابانتر می شود و روح آدمی از حلقومش بیرون می آید و در ذات تکنولوژی مستحیل می گردد اینست راز مالیخولیا و اغماء بشر

آخرالزمان که روز به روز شدیدتر می شود . آیا براستی این واقعه را در می یابید ؟ این بمعنای درک روح دوران است و هستهٔ مرکزی معرفت انسان بر خویشتن و جهان است و شاه کلید فهم آخرالزمان و دین آخرالزمان یعنی اسلام و قرآن است .

۲۲۱- صفر شدن و از حرکت ایستادن زمان باطنی به لحاظی بمعنای به پایان رسیدن آرزوهای دنیوی بشر است بی آنکه آرمانهای معنوی و روحانی پدید آورده باشد و لذا زمان بعنوان بستر انتظار و تلاش آدمی در حال مرگ است همانطورکه مثلاً کسی که در آرزوئی بکلی شکست می خورد و دیگر آنرا ناممکن می یابد دست به خودکشی می زند همانطورکه امروزه به لحاظی عصر خودکشی بشر است . این راز از کار ایستادن زمان باطنی است که دیگر تحمّل زمان بیرونی (نجومی) را ندارد یعنی تحمّل کائنات و افلاک را ندارد تحمّل گردش را ندارد زیرا زمان بیرونی زمان گردشی و دورانی است . یعنی آدمی دیگر تاب تحمّل گردش شب و روز و ماه و سال را ندارد یعنی تحمّل زمانه را ندارد . این هستیِ زمانی است که مرگش فرارسیده است . این معنای انسانی آخرالزمان است که در قرآن مترادف السّاعه آمده یعنی اینک یا حال که همان لحظهٔ صفر است یعنی زمانی که راه نمی رود و شمرده نمی شود . عقربه ای که از کار ایستاده است زیرا باطریش تمام شده است و انرژی حرکت ندارد . و انرژی حرکت و هستی زمانی انسان هم آرزو و آرمان و امید اوست . و اینست که مذهب جهانی و عامهٔ بشر آخرالزمان نیهیلیزم و اصالت پوچی و نیستی است .

۲۲۲- و این مرگ دنیا و نفس امّاره و دنیا پرست است که بالقوّه واقعه ای بس بزرگ و دینی و رهائی بخش می تواند باشد به شرط آنکه نور امید و رستگاری در میان باشد و در غیر اینصورت خود – براندازی اجتناب ناپذیر است و رویکرد به مخدّرات و مقدرات و مالیخولیاها برای خود – فراموشی . پس بشر آخرالزمان در اوج آمادگی عرفانی قرار دارد بالقوه . و این خود راز اشاعهٔ اینهمه دجّالیّت های عرفانی است . دامی که ابلیس پیش پای انسان آخرالزمان پهن کرده است .

۲۲۳- مسئله اینست که این از کار افتادن زمان باطنی (السّاعه) خود معلول شتاب زمان در بیرون است که تماماً از پیشرفت سرعت ماشین و تکنولوژی می باشد . زیرا این تکنولوژی است که همهٔ نیازها و آرمانهای دنیوی بشر را محقّق می سازد و لذا ذهنش را از فعالیتهای دنیوی و زماندار بازداشته است . این رویاروئی السّاعه با ساعت بیرونی است .

۲۲۴- حال آدمی یا قلب السّاعه و اکنون را می شکافد و به قلمرو حال که همان دل است وارد می شود که نجات همین است و یا پشت درب السّاعه ، در انتظار بی انتظاری تا ابد یخ می زند . این راز " عبث " در فلسفهٔ جدید است که خود دارای یک دستگاه فلسفی است که " فلسفهٔ عبث " نام دارد: **Absurd philosophy**

۲۲۵- و این تازه وضع یک انسان خود – آگاه است وگرنه عامه مردم حتّی یک ساعت هم در حالت السّاعه نمی مانند و سریع در دهان اژدهای شتاب تکنولوژی بلعیده می شوند که برای تحمّل این نابودی نیازمند مخدّرات قوی و قوی ترند تا این بلعیده شدگی را تحمّل کنند .

۲۲۶- این همان آستانهٔ آخرت است . این یک توفیق عظیم الهی برای بشر آخرالزمان است اگر اهل معرفت نفس باشد و در غیر اینصورت بزرگترین بلا و مصیبت و عزای تاریخی بشر است و دوران خودکشی های دسته جمعی بشر که در روایات اسلامی مکرراً آمده است . و اعتیادها یک نوع از این خودکشی تلقی می شود که نوعی گریز از لحظهٔ صفر است .

۲۲۷- برخی می گویند مگر می شود برای زمان آخری متصوّر شد ؟ اینان تصوری از ثبات و سکون مطلق جهان ندارند و زمان را فقط در عقربه های ساعت درک می کنند و لذا اگر ساعت نداشته باشند کمترین حسّی از زمان ندارند و لذا خودشان را هم گُم می کنند . زمان یک موضوع کاملاً انسانی است و وقتی معنا و موضوعیت دارد که انتظاری باشد و انتظار حاصل از آرمان است و امید . و درغیر اینصورت هزار عدد ساعت در اطراف آدم کمترین حسّی از زمان را ایجاد نمی کند . در چنین وضعی دادرس و نجاتی جز عشق نیست آنهم نه عشق مجازی و جنسی که عشقی حقیقی که کمتر از عشق الهی نمی تواند بود .

۲۲۸- همهٔ عشق های دنیوی و غریزی در آخرالزمان به برکت تکنولوژی و شرایط حاصل از آن، بی انگیزه و پوچ شده است از جمله عشق جنسی و زناشوئی که اینهم به برکت بازار آزاد جنسی در خیابانها و فاحشه خانه ها و تلویزیون و اینترنت بکلی از حیث انتفاع منتفی شده است. مگر عشقی که اساس آن خداپرستی و معرفت باشد و ازدواج بمعنای هم سرنوشت شدن در این راه باشد در غیر اینصورت پروندهٔ تاریخی ازدواج هم به آخر رسیده است بخصوص با هزینه هائی که زن مدرن برای معشوق بودن و ایفای نقش معشوقه به پای مرد می نویسد او را از هر

چه عشق و عشق بازی بیزار و فراری داده و چه بسا بسوی اختگی می رود و همجنس گرائی ها. بدین ترتیب آخرالزمان نسل بشر هم در پیش است و آنگاه که بشری بر روی زمین نباشد بدون شک زمان و ساعتی هم فکر میکنم دیگر وجود نداشته باشد الّا برای استفاده اجنّه که از باقی ماندهٔ تمدن و تکنولوژی بشری تا مدتها استفاده خواهند کرد و آنها هم مجنون شده و مثل بشر به خودکشی های دسته جمعی نسلشان برمی افتند . و این آخرالزمان کامل و لحظه صفر مطلق است . آیا نه اینست ؟

۲۲۹- براستی بدون قرآن و معارف شیعی فهم جهان مدرن مطلقاً ناممکن و بغایت گمراه کننده و واژگونپندارانه است .

۲۳۰- بشر مدرن بایستی درب عفو کبیر و کریم پروردگار را بجوید و بیابد و از این درب وارد شود وگرنه بار گناهان و تبهکاری انسان مدرن را با اقیانوسی از آب کوثر هم نمی توان شست . بشر مدرن باید درب حساب بی حسابی را بگشاید که درب عشق عرفانی است و گرنه محکوم به نابودی است آنهم نابودی نابودناشدنی! عذاب خلد!

۲۳۱- و این درب جز وجود عشاق و اولیای او بر روی زمین نیست . اینان را باید جستجو کرد و یافت اینان دربهای عفو کریم و کبیر خدایند که بشریت تا به امروز هم باقی به وجود آنان بوده است .

۲۳۲- خداوند مهربانی مطلق است و از مهربانی اوست که بشر اینگونه دیوانه شده است و اگر همین تنبیهات گهگاه هم نمی بود بشر خود را دریده و خورده بود . آدمی اگر مهر او و فقط مهرش را اندکی فهم کند رستگار است.

۲۳۳- آنچه آدمی را از مهر مطلق پروردگارش برخوردار می کند بی آنکه با همان نخستین دم از مهرش دیوانه شود و به جان خودش بیفتد همانا معرفت بر مهر اوست این معرفت جهاز هاضمه روح آدمی را وسعت و عمق و قدرت هضم و جذب می بخشد . و لذا جزعشق شناسی راه نجاتی نیست .

۲۳۴- خداوند با خلقت انسان ، مهرش را هم به مطلق کشانید و بلکه جمالی ساخت و جمالش را عرصهٔ مطلق مهرش نمود برای عشاقش و تشنگان دیدارش یعنی آنانکه برای قیامت و لقاءالله السّاعه شماری می کنند .

۲۳۵- قبلاً اشاره کرده ایم که " فتبارک الله الاحسن الخالقین " تبریک کلامی و تعارفی و بی محتوا از جنس تبریکات بشر نیست بخودش بلکه واقعیت است . پس از خلقت انسان می گوید : فتبارک الله ... یعنی : و پس افزون آمد خدا بواسطهٔ زیباترین موجودی که خلق کرد . این " افزون آمدن " (تبارک) همان جمالی شدن خدا بود بواسطهٔ خلقت انسان . یعنی ظهور نور خدا در جمال انسان . یعنی تبدیل نورالله به جمال انسان . این همان افزونی (تبارک) است .

۲۳۶- و بدینگونه مقام ارحم الراحمین خداوند تحقق یافت و خداوند انسان را برتر از خود قرار داد و خود مرید انسان شد. انسانی که حق و قدر خلقت خود را به تمام و کمال شناخته است یعنی علی واران . همانطور که پیامبر آخرالزمان محمد را فقط و فقط به قصد معرّفی این واقعه به معراج برد تا علی را معرفی کند که وصف این واقعه را در " معراج نامه " آورده ام .

۲۳۷- زمان و زمانیّت و هستی زمانمند همان زمان هستی یا تاریخ جهان و انسان چیزی جز عرصهٔ فراق انسان از خداوند نیست و این دوره روز آخرش را سپری می کند البته روزی که پنجاه هزار سال ساعتی به طول می انجامد روزی که هر ساعتش آنقدر کند است که حدود دو هزار سال می انجامد . تا لحظهٔ دیدار و لقاء الله که طومار هستیِ زمانمند و زمان هستی پیچیده می شود و آن طومار دردست راست او و روی در روی صف بشریت . و آنگاه کیست که شهامت و توان این دیدار چهره به چهره را داشته باشد ، آئینه در آئینه ! این ظهور واقعهٔ این – همانی است یعنی ظهور جمال توحید . و این پایان عرصهٔ کثرت و زمانیّت است و جهان هستی دیگر آنگونه که هزاران هزار سال می دیدیم نخواهد بود آن جهان فراقی بود و این جهان وصالی است و جز او دیده نمی شود زیرا چیزی جز او نیست که دیده شود .

۲۳۸- قسم به قیامت هر روزی از زندگی من براستی پنجاه هزار سال بر من گذشته است و من اینک نه پنجاه ساله که پنجاه ضربدر پنجاه هزار ساله ام یعنی شصت میلیون ساله ام . یعنی از لحظهٔ هبوط آدم تا قیامت کبری . و بلکه بیشتر چرا که بجای فرد فرد انسانها از آغاز تاریخ تا به امروز و تا به قیامت کبری زیسته ام شصت میلیون سال را ضرب کنید در تعداد همهٔ انسانها از آغاز تا پایان تاریخ بشری . و یا لااقل همین هفت میلیاردی که بر روی زمین است که می شود حدود چهارمیلیون میلیارد سال . یعنی چهل در مقابلش چهارده صفر ساله ام .

۲۳۹- که بنظر من همین هفت میلیارد بشر کنونی بر روی زمین حشر کل بشریت از آغاز هبوط آدم تاکنون است . و ما همه بار دوّم است که مهلت داده شده ایم و زندگی می کنیم و لذا هرکسی در بسیاری از وقایع زندگیش این احساس را دارد که قبلاً با این واقعه روبرو شده است و این بار دوّم است . و اینست ارزش سرنوشت ساز ذکر بمعنای به یاد آوردن .

۲۴۰- هر چند که آدمی در ذکر کاملش می تواند خود را در یکایک انسانهای روی زمین از ازل تا ابد به یاد آورد و اینست معجزهٔ ذکر که غایتش به لقاء الله و لحظهٔ " الست بربّکم " می رسد .

۲۴۱- در قرآن " ذکر " محوری ترین واژه ها و مفاهیم است همانطورکه خود قرآن کمال ذکر وذکر اعظم است . ذکر بمعنای بازیافت کل تاریخ بشری و تجربیات و معارف بشری خاصّه بازیافت نبوّت ها و امامت ها و وحی ها و الهامات و کرامات و حکمت های انبیاء و اولیای الهی می باشد . این بازیافت قلبی و روحانی است و همان است که کشف و شهود نام دارد که البته بواسطهٔ نقب در قلب السّاعه (حال) ممکن می شود و برترین هدیهٔ الهی به انسان آخرالزمان است و اینست که پیامبر اکرم مؤمنان عارف آخرالزمان را در نزد خدا برتر از پیامبران سلف دانسته است . اینست آن موجودی که خداوند بواسطهٔ خلقش افزون آمده است . موجودی که کل کائنات بر او سجده می کند. آن موجودی که خداوند مریدش می شود . آن موجودی که جهان هستی لامتناهی بخاطرش خلق شده است .

۲۴۲- آیا چنین خالقی قابل پرستش نیست ؟ و اگر آدمی خدایش را نشناسد اصلاً چه شناخته و چه کرده است و چه شده است و اصلاً چه موجودی بوده است . آیا برای چنین موجودی دوزخ جایگاه بدی است و ناحق ؟

۲۴۳- بنده که بهشت را نشناختم ولی همین قدر که دوزخ را شناخته ام اعتراف می کنم که خداوند فقط برای دوزخش قابل پرستش است همانطورکه بقول خودش همه در دوزخ ایمان می آورند به عظمت و حقانیت دوزخ . تا چه رسد به بهشت .

۲۴۴- زیرا به برکت همین دوزخ است که آدمی لااقل اعتراف می کند که آدم نیست حال آنکه بایست می بود . مخصوصاً ماها فقط جماعتی هستیم که فقط در درک اسفل السافلین می توانیم خود را به تمام و کمال درک و احساس وجود کنیم و باور کنیم که خدائی داریم . به امید روزی که دراین درک اسفل و سپس در هفت طبقهٔ دوزخ کمی آدم شویم و سپس در برزخی بی پایان لایق بهشت او باشیم و او را از منظر رحمت مطلقه اش بشناسیم و بپرستیم .

۲۴۵- دوزخ و برزخ و بهشت و رضوان و همهٔ طبقاتش هریک قلمرو نوعی از بودن و شناخت و پرستش خداست. و اینگونه که ما طی طریق می کنیم به گمانم بعد از عمر کائنات هم همچنان در دوزخ بمانیم که عذاب خلد (عذاب ابدی) هم هست .

۲۴۶- عجبا که این حیات و هستی دوزخی را اینقدر دوست می داریم به حیات بهشتی که برسیم چه خواهیم بود . مگر اینکه او را بهتر بشناسیم و بهشت او را چون جدّمان آدم خراب نکنیم و به فساد نکشانیم و عرصهٔ شهوت رانی و خانم بازی نکنیم .

۲۴۷- آدمی قربانی بازی خویش است بازی ای که اول با خودش و سپس با جنس مخالف آغاز کرد و سپس کل حیاتش تبدیل به یک بازیچه شد . از بازی با عشق آغاز کرد و به بازی خطرناکتری که بازی با خداست ختم نمود و این ختم بازی و ختم زمان است : آخرالزمان !

۲۴۸- " اگر بدانید حیات دنیا بازی ای بیش نیست و حیات حقیقی از آخرت آغاز می شود . " قرآن – و این آخرت از آخرالزمان آغاز می شود . و توفیق عظیم انسان آخرالزمان اینست که به جبر در آخرت زندگی می کند و لذا بازیهایش به جنایت می انجامد زیرا حاضر نیست که هنوز دست از بازی بکشد و اسباب بازیهایش نیز مهلک شده اند و بمب سازی و موشک بازی می کند .

۲۴۹- دو نوع خدا داریم : یکی خدائی که در خودشناسی شناخته می شود و دیگری خدائی که در خود – نشناسی کشف می شود : خدای خویش و خدای بیگانه : خدای دوست و خدای دشمن: خدای مهربان و خدای قهّار، خدای دل و خدای گل، خدای اینجا و خدای آنجا، خدای زمین و خدای آسمان، خدای عشق و خدای نفرت، خدای ایمان و خدای کفر، خدای اختیار و خدای جبر، خدای ذکر و خدای دعا ، خدای زندگی و خدای مرگ، خدای قناعت و صبر و شکر و گذشت و خدای حرص و شتاب و شکایت و انتقام، خدای معرفت و خدای جهل، خدائی که حرف آدم را می فهمد و

خدائی که حرف آدم سرش نمی شود و باید با زبان خارجی با او سخن گفت تا هیچکدام اصلاً نفهمند که سخن بر سر چیست، خدای درد دل و خدای ورد و سحر و جادو ، خدای ذهن و خدای دل .

۲۵۰- و کل وقایع و حالات و اعمال آدمی در طول عمرش و نیز کل تاریخ بشری دعوای بین حامیان این دو خداست که در درون آدمی بصورت دعوای ذهن و دل عمل می کند و در بیرون بصورت دعوای محبت و شقاوت ، معرفت و جهل ، قناعت و حرص ، عدل و ستم ، کفر و ایمان و ... بروز می کند .

۲۵۱- کل تاریخ بشری در یک کلمه جریان نزول خدا از آسمان به زمین بوده است البته در وجود و باورهای بشری نه در واقعیت . یعنی نزدیک شدن این دو خدا به یکدیگر : خدای خیالی و خیال حقیقی ، خدای کفر و خدای ایمان .

۲۵۲- و در آخرین سالهای آخرالزمان بالاخره خدای اوّلی نابود می شود که همان منیّت و کفر بشر است و خدای واقعی آشکار می شود و آن دوران حاکمیت جهانی موعود است .

۲۵۳- و آن همان دوره و روزی است که در قرآن صدها آیه را به خود اختصاص داده است که با این قید شروع می شود : و در آن روز ... .

۲۵۴- " آن روز " چهارده قرن است که آغاز شده است .

۲۵۵- و امّا این روز پنجاه هزار ساله چگونه روزی است که روح بهمراه ملائک عروج می کند .

۲۵۶- خاصیّت این روز اینست که آدمی بیدار است و خوابش نمی برد و دیگر اینکه فعالیت می کند . و این خاصیت عصر جدید است که کل بشریت شبانه روز مشغول کار است و همه مبتلای به مرض بی خوابی که جز با مخدرات و مسکن ها نمی توانند خوابید . و روح از مردم می رود بهمراه ملائک . و لذا عصر شقاوت و کفر است که : " نه کسی همسرش را پناه می دهد و نه فرزندش را و نه والدش را و نه دوستش را ... " الا کسانی که اتصال به ذات یافته و خدای باطن را درک نموده اند و پیروان این عارفان که اهل رحمت و جنّت و یاری هستند . و در این دوران خورشید و ماه به هم نزدیک می شوند و عاقبت با هم جمع و یکی می شوند . یعنی منیر و منور یکی می شود و این بیان وحدت وجود و الحاق مخلوق به خالق است و ظهور انسان کامل است . این دورهٔ پنجاه هزار ساله آخرالزمان است . این همان روز " واقعه " است که قبلاً از آن سخن گفتیم و در سورهٔ معارج هم تکرار شده است . روزی که دیگر مال هیچ سودی ندهد و فامیل همه از هم فراری هستند و عذاب از هر سوئی فرا می رسد الا کسانیکه دائم در صلوة هستند : " الا المصلّین الذین هم علی صلوتِهم دائمون "

۲۵۷- براستی این مصلّین کیستند که بلاوقفه در صلوة هستند و مقیم در آنند . بی تردید صلوة معمولی نیست .

۲۵۸- دائم الصلوة بودن بدون شک این اقامهٔ صلوة و نمازگزاردن نیست که اصلاً ممکن نیست . پس چه واقعه ای است ؟ این همان فنای ذات بودن و مقیم باطن شدن است که همان مقام حضور و همنشینی دائم با خداوند است در خویشتن . این صلوة قلبی و روحی است . و اینان در چنین روز هولناکی که جهان را از همه سو عذابها محاصره کرده است از زمین و آسمان ، اهل جنّت هستند . و جنّت همانطور که از لفظ " جن " آمده وضعیتی باطنی و غیبی است یعنی بهشت باطنی و نامرئی است .

۲۵۹- و یکی از رسالتهای مؤمنان حقیقی در آخرالزمان همانطور که در قرآن آمده همانا " فکّ رقبه " کردن است یعنی رهانیدن گردنها از یوغ اسارت حکومتها و زناشوئی های کافرانه و اسارت تکنولوژی و دجّالیت ها و نهایتاً رهانیدن دیگران از اسارت منیّت که مدخل شیاطین است .

۲۶۰- و بانی و پیام آور این رسالت پیامبر اسلام است که تمام عمر رسالتش و مخصوصاً ده سال اول آنرا تماماً صرف " فک رقبه " نمود که نخستین مرحلهٔ آن رهانیدن برده ها از اسارت و زنان از مالکیت جانوری مردان بود . و لذا زنان جهان به هیچ پیامبری همچون محمد ، مدیون نیستند هرچند که این آزادی خود را تبدیل به زنجیر اسارتی برگردن مردان خود نمودند و امروزه بایستی گردن مردان را از یوغ اسارت زنان رهانید . مردانی که زنان خود را به جای خدا می پرستند و اطاعت می کنند آنهم فقط بواسطهٔ نیاز جنسی خود که بند تنبان شان چون زنجیری بر گردنشان و بدست زنانشان در سوی دوزخ در حرکتند .

۲۶۱- کل داستان تاریخ بشری که با هبوط آدم آغاز شده از غفلت آدم نسبت به خدایش و خروجش از مقام حال و مصلّین است که به حوا احساس شهوانی یافته که اساس جدال و عداوت و اخراجشان از وضعیت جنّت است و

ابتلای به ابلیس و حوا که رابطه ای مستقیم دارند . خروج آدم از باطن خویش که مقام مصلّین بود او را به ابلیس و حوا نیازمند ساخت و لذا شهوت جنسی مرد عذاب این غفلت و نسیان است . خروج آدم از خویشتن و عشق شهوانی اش به حوا منشأ ابلیس زده گی حواست و ارادهٔ حوا به پرستیده شدن و جای خدای آدم را پر کردن . و این کل موتور محرکه تاریخ کفر بشر بر روی زمین است که تا به اینجا رسیده که آخرالزمان این رابطه است یعنی مرگ و نابودی این رابطه ابلیس زده آغاز شده است و لذا بشر به اوج عذابش در رابطه آدم – حوائی رسیده است .

۲۶۲- آدم چه بسا می پندارد که تنها راه نجاتش رهبانیت و همسر اختیار نکردن است و شهوت جنسی را در خود کشتن. حال آنکه کل این ابتلاء و عذاب یک معلول است معلول خروج آدم از خویشتن که همان خروج از جنّت است. آدم باید اتفاقاً در همین رابطه با حوا بتواند از راه رفته بازگردد تا درب ورود بر خویشتن را بیابد و به خدایش ملحق شود. زیرا ابتلا ء آدم به حوا بتدریج منجر به انواع ابتلائات دیگر از جمله ابتلای به تکنولوژی گردید و ستم پذیری از حاکمان جور و طاغوت زمانه . همه اینها معلول از خودبیگانگی انسان است . پس تا زمانیکه آدم هنوز حوا را مقصر می پندارد جاهل و گمراه است .

۲۶۳- بنده خود هرچه که از جانب خداوند یافتم اجر جهادی بود که بر علیه خویشتن در رابطه با حوا پیشه نمودم . جنگ با حوا ابتلای به ابلیس است . تمام هنر ابلیس این بوده که آدم را از خانه وجودش بیرون کشیده و راه بازگشت را بر او بسته و گمراهش ساخته است . آدمی باید این راه رجعت و درب ورود به خویشتن را بیابد و رستگاری جز این نیست ، یعنی معرفت نفس .

۲۶۴- " ای مؤمنان چرا بر خود نظر نمی کنید چرا در خود تأمل نمی کنید تا ببینید که از شماست که بر شماست و نه از حوا ... " قرآن – حوا وجود شما را بی صاحب یافته و می خواهد به تصرّف و تسخیر خویش آورد و اگر او چنین نکند اجنّه و شیاطین چنین می کنند . پس به خانهٔ وجود خود بازگردید و مقیم در خویش شوید و خویش شوید. اینست نجات !

۲۶۵ این از خودبیگانگی و تصرّف متقابل آدم و حوا نسبت به یکدیگر که عشق نامیده شده در فرهنگ لغات ابلیس، اساس کل بدبختی بشر در تاریخ بوده است . چون آدم از حوا بیرون آید و به خود بازگردد و بر جای خود نشیند حوا هم بالاخره به جای خود بازمی گردد و رابطه ای عادلانه و دوستانه آغاز می شود و آدمخواری موسوم به عشق پایان می یابد یعنی کفر بشری پایان می یابد و دوزخش و جنون و مالیخولیایش .

۲۶۶- داستان آدم و حوا تحت نامهای گوناگونی در همهٔ فرهنگها و مذاهب شرق و غرب جهان حضور دارد که دال بر یک حقیقت مسلّم است .

۲۶۷- آداب و راه و رسم این رجعت به خویشتن و ختم کفر و دوزخ همان است که دین خدا و شریعت محمدی بیان کرده و هرچه که بیشتر می گذرد انسان مدرن به حقانیت این احکام بیشتر آگاه می شود تا آنجا که نیهیلیست ملحدی چون نیچه هم به آن اعتراف می کند . یعنی تنها راه نجات از دوزخ زناشوئی رجعت آدم به خود و اطاعت حوا از اوست و در غیراینصورت همان اجرای احکام چهار مرحله ای آدم دربارهٔ حواست : اوّل به نصیحت و ارشاد ، دوّم به تنبیه بدنی ، سوّم به تحریم جنسی تا آنگاه که زن توبه نموده و مطیع شود . و چهارم هم طلاق . اگر بشر مدرن این احکام را صادقانه و از روی خلوص و محبّت و رضای خدا و نه از روی خشم و کینه و بولهوسی ، به اجرا نهد زمین مبدّل به بهشت می شود . بشر جز تن دادن به حکم الهی هیچ راه نجات دیگری ندارد و محکوم به انقراض نسل بر روی زمین است همینطورکه نشانه هایش عیان شده است .

۲۶۸- بی تردید اجرای این مراتب چهارگانه ارشاد زن بدست مرد تماماً جهاد مرد برعلیه نفس امّاره شهوت باره و ذلیل و کافر خودش می باشد . که اگر بدان تن ندهد بناگاه دست به جنایت می زند که خیانت متقابل زناشوئی حداقل آن است و زمینهٔ هر جنایتی . عجبا که خیانت و جنایت چه آسان است ولی اجرای احکام خدا چه سخت و "شقی" می آید . یک نه گفتن به زن چه سخت است و خیانت و آدمکشی چه آسان !؟

۲۶۹- همانطورکه قبلاً نیز اشاره کرده ام اکثر قریب به اتفاق زنانی که خیانت می کنند و در دادگاهها در خواست طلاق می دهند زنانی اند که هرگز از شوهر خود کتکی نخورده و بلکه یک نه نشنیده اند . پس این عشق و لطف شوهر نیست بلکه اتفاقاً غایت شقاوت و بی مهری و بی مسئولیتی اوست و غایت بولهوسی و شهوت باره گی و زن ذلیلی .

۲۷۰- امروزه زن ذلیلی مردان مترادف با عشق است و این ابلیسی ترین فرهنگی است که بر نظام زناشوئی حکم می راند .

۲۷۱- روزی یکی از ایدئولوگهای مارکسیزم درددلی می کرد و اعتراف می نمود که : بنظر من تنها حکمی از اسلام که برحق است وظایف و احکام زناشوئی است و پیامبر اسلام بزرگترین متخصص امور زناشوئی بوده است .

۲۷۲- این بدان معناست که اگر کسی بخواهد متکی به عقل و صداقت و حس مسئولیت زیست کند گام به گام احکام دین خدا را در تجربهٔ زندگیش کشف می کند و این بدان معناست که دین فطری و عقلانی است و بقول پیامبر اسلام هر که با معرفت نفس زندگی کند به حقایق دین او می رسد ، و لذا باید پیامبران خدا را خردمندترین انسانهای تاریخ دانست و بزرگترین انسان شناسان .

۲۷۳- بنده نیز دین و اسلام و تشیع را گام به گام با تجربه و تفکر در خود کشف کردم و دست آخر به قرآن رجوع کردم و دیدم که آنچه را که یافته ام قرآن به تمام و کمال چهارده قرن پیش بیان کرده است . من چهارده قرن عقب بوده ام .

۲۷۴- آنچه که آدمی را به دین و خدا می رساند عقلانیت و صداقت با خویشتن است و در حدیثی پیامبر اسلام عقل را منشأ دین و محبت خوانده است که اگر آدمی بر عقل وارد شود هم به دین می رسد و هم محبت . ولی اگر بر دین وارد شود لزوماً به عقل و محبت نمی رسد و یا بر محبت وارد شود به عقل و دین نمی رسد . یعنی محبت و دین هر دو ذاتی عقلانی دارند مخصوصاً عقلی که دربارهٔ ماهیت خودش تدبیر و تفکر می کند که به هستهٔ مرکزی معرفت می رسد یعنی به روح می رسد . و لذا نفس ناطقهٔ بشر که همان عقل و اندیشهٔ اوست در تشیع به مثابهٔ حضور الوهیت در انسان است که جامع همه صفات الهی می باشد . پس تعقل و تفکر اساس همهٔ فضائل است .

۲۷۵- با اندک دقتی در قرآن با دریائی از سئوالاتی مواجه می شویم که خداوند بطور مستقیم آدمی را به چالش اندیشه می کشد. در واقع قرآن اساساً کتاب بخود آوردن اندیشه است و پاسخگوئیهای آن اموری ثانویه است که خود حامل صدها سئوال در ماهیت خویش است . لذا قرآن کتاب المسائل است یعنی کتاب تعقل و تفکر و تأمل و در خود فرورفتن . قرآن اساساً اندیشه کردن و تفکر را به انسان می آموزد و به گونه ای می آموزد که آدمی جز رجوع به خودش چاره ای نمی یابد . و لذا قرآن کتاب " ذکر " است و ذکر یعنی در خود فرورفتن و به یادآوردن علوم الهی که در ذات خزانه شده است . یعنی قرآن دانشگاه آموزش علوم لدنّی است و مابقی اسرار قرآن فقط در جریان این تفکرات باطنی درک می شوند .

۲۷۶- قرآن بازخوانی محمد از کتاب وجود است و لذا هرکسی هم موفق به این بازخوانی در وادی معرفت نفس گردد به قرآن می رسد . اینست اعجاز قرآن و ابدی بودن احکامش .

۲۷۷- و لذا خود قرآن بزرگترین حجّت برای اهالی معرفت نفس و عرفان عملی است یعنی سالکی که به احکام و اصول و معارفی بر خلاف قرآن برسد بدان معناست که منحرف است و مشغول فریب خویشتن .

۲۷۸- قرآن آخرین کتاب و کاملترین خوانائی و فهمائی بشر از خویشتن و جهان است . قرآن ترمینال و بارانداز کلیهٔ علوم و معارف و ادراک و تجربیات انسان در جهان است . یعنی قرآن حجّت کامله و بالغه علم و اندیشه است . و لذا محمد هم بعنوان اسوهٔ زندهٔ آن ، انسان کامل و مظهر کمال است . ختم نبوّت جز این معنا نیست یعنی کمال باخبر شدن و اخباری کامل . و اینست که علی (ع) می فرماید که هیچ سئوالی در دو جهان نیست که پاسخش در قرآن نباشد .

۲۷۹- و لذا قرآن در لغت هم بمعنای خواندن است یعنی قرآن حاصل خواندن کتاب وجود خویشتن است و هرکه از طریق غیر از معرفت نفس وارد قرآن شود هیچ نمی یابد و لذا به این نتیجه می رسد که خواندنش ثوابی اخروی دارد زیرا در دنیا هیچ خیری عاید نمی کند پس حتماً خیری بعد از مرگ حاصل می شود و به درد اموات می خورد و اینست که مهمترین کاربرد قرآن برای مردگان است و حیات بعد از مرگ . این قرآن ضد قرآن است که برای کافران جز ضلالت و برای منافقان جز رسوائی به بار نمی آورد . و مؤمن کسی است که اهل خواندن کتاب وجود خویش است یعنی اهل معرفت نفس . چنین کسی است که خیر قرآن را فی البداعه می یابد و قرآن را کتاب زندگی می یابد و نه برده گی . این قرآن زنده است که حاصل انسانی است که امام و اسوهٔ زندهٔ قرآنی دارد و لذا از نور حیات وجود امامش بر قرآن وارد می شود و در قرآن زندگی می یابد و روشنائی . و اینست معنای حدیث ثقلین : کتاب و عترت! قرآن کاغذی و قرآن ناطق : انسانی که قرآن می خواند و قرآن را می نماید و قرآن را به انجام می رساند و می آموزاند و اسرارش را آشکار می کند در عمل زندگی ای که می کند .

۲۸۰- هر انسان معناجو و حق طلبی جز در جستجوی معنا و حق حیات و هستی خویش نیست و مابقی بطالت و گمراهی است . و محمد یکی از این انسانهاست که بالاخره در غار حراء با نور ذات خود روبرو می شود و ذاتش با

وی ارتباط برقرار می کند که : بخوان ! چه چیزی را ؟ کتاب وجودت را که خود برای خواندنش کفایت می کنی ! و محمد حدود بیست و سه سال مشغول خواندن کتاب وجود خویش بود که حاصل این " إقرأ " شد قرآن ! آیا مفهوم است؟ و آنگاه به همهٔ انسانها آموخت که چگونه می توان به کتاب وجود خویش رسید و آنرا خواند . این همان شریعت محمدی است راه و رسمی که انسان را به کتاب وجودش (امّ الکتاب) می رساند . و هرکه آنرا بخواند قرآن خوانده است و به قرآن و محمد رسیده است . و اینست اسلام !

۲۸۱- آن سالی که می خواستم برای زندگی به دازگاره بروم در دلم گفتم : خدایا تو می دانی که من برای ادامهٔ زندگی جاهلانه و نکبت بارم به دازگاره نمی روم من به سوی تو می آیم تا مرا از جهل و ظلمت برهانی . و لذا به محض ورود به دازگاره که هنوز مشغول جابجائی وسائل به داخل اطاقم بودم بناگاه انفجار در بالای سر اطاقم در آسمان دازگاره شنیدم که گفتم : قیامت آغاز شد . و براستی قیامت من آغاز شد و آن آغاز نزول روح بهمراه ملائک بود که کل امر رب را در دل و تن و جانم کاشت و تا به امروز آبیاری می کند . و این سرآغاز قرآن خوانی من بود . هر واقعه ای که در درون و برونم رخ می داد به یاد آیه ای از قرآن می افتادم . به قرآن رجوع می کردم و عجبا که راست همان آیات می آمد و زبان حال من شده بود قرآن محمدی . تا اینکه چند ماه بعد با خود او دیدار کردم و اهل بیت و آل او یکایک . یعنی همهٔ قرآنیان و قرآن خوانان و خوانندگان کتاب وجود در طول تاریخ بشر . و شبی همهٔ این جماعت را در اطاق شش متری ام حاضر دیدم که در صفوفی که چند کیلومتر درازا داشت در اقامهٔ صلوة بودند رو در روی من . و گوئی قبلهٔ نماز شده بودم و من بر خاک ولو شدم و براستی خاکسار شدم و این ندا از اعماق قلبم که : ای کاش خاک شوم . و شدم . و این قیامت زمینی من بود که به پیش افتاده بود و لذا برای اولین بار تعیّن " السابقون و السابقون " (سبقت گیرندگان) را در خود دیدم و خود را بر "آستانه" یافتم (مقرّبون) که صفوف علیین در حضورم . صفوف قرآن خوانها و قرآن شدگان : علی واران! " آنانکه به غایت قُرب الهی می رسند با علیین روبرو می شوند که کتابی نوشته شده اند." یعنی اهل قلم های خدا!

۲۸۲- و آن صیحهٔ آسمانی که همهٔ کافران در آن دیار را هلاک کرد وزان بعد من مواجه با کسانی در دازگاره بودم که مرده بودند در حالیکه راه می رفتند .

۲۸۳- و زان پس قرآن برایم در حکم یک لغت معنی و فرهنگ لغات زندگی روزمره ام شده بود که همهٔ حالات و وقایع روزمره خود را در آن معنی می کردم و به یقین می رسیدم که : براستی این قلم خداست و اجری غیر ممنون است و من دیوانه نیستم و بلکه دیوانه کسانی اند که مرا دیوانه می نامند . و بزودی جنون همهٔ آنها یکی بعد دیگری در جامعه به اثبات رسید و خودشان هم به جنون خود اعتراف می کردند و از اتهاماتی که زده بودند بطرزی وارونه پشیمان می شدند .

۲۸۴- تا چند ماه " روح " در همه جا شانه به شانه من با من می زیست و من از خوف و هیبتی وصف ناشدنی تا مغز استخوانم می لرزید تا اینکه شبی فرشته ای با صورت " هو " از آسمان بر سینه ام وارد شد و روح را با خود به اعماق ذاتم فرستاد و من در خود قرار گرفته و خود شدم و از مصلّین گشتم : الذین عن صلوتهم دائمون ! آنانکه بلاوقفه در صلوة هستند . و می دیدم که بلاوقفه قلبم ذاکر بود و صدایش را واضح می شنیدم حتّی در خواب هم او ذاکر بود و لذا خوابم بطور کلی نابود شد فقط گاه چرت می زدم و براستی جای شب و روزم تغییر کرده بود " و اینگونه خداوند جای شب و روز را برای شما تغییر می دهد . تفکر کنید تا هدایت شوید . " قرآن –

۲۸۵- در حقیقت این قرآن بود که بر دلم فرود آمده بود و وجودم را به کل امر رب (سورهٔ قدر) تسلیم و مرید ساخت و ارادهٔ فردی ام بسوی انهدام رفت تا آنجا که حتّی ابتدائی ترین حد اراده شخصی ام نیز برایم دردسر زا و عذاب آور شده بود و تلاش کردم تا عادات خود را در هم شکنم و یکدست شوم .

۲۸۶- به بیان دیگر وجودم در حال خوانده شدن و خوانا شدن بود و زان پس همه چیز را و همه آدمها را بوضوح می فهمیدم و می دیدم و لذا خیالم از همه سو آسوده شد و همهٔ جدالهایم که جهل هایم بود از میان رفت .

۲۸۷- و دیدم که قرآن کتاب انسان است . کتاب وجود انسان است که سخن می گوید . و یا انسانی که کتاب شده است . و من هم انسانی شده بودم که جز کتاب نبودم و هر بخشی از زندگیم تحقق برگی از این کتاب بود که مقداری از آن را پشت سر داشتم ، مقداری را جاری و مابقی را پیش رو .

۲۸۸- دیدم که قرآن " پیش نویس " سرنوشت انسانهاست که تکلیف کافران تا به انتها پیداست الّا آنانکه توبه می کنند و تکلیف مؤمنان کاملاً " باز " است زیرا در حال خلق سرنوشت نوینی هستند . قرآن را کتاب اعمال بشری نیز می دیدم و کتاب امیال و آرمانها . و کتاب دنیا و آخرت تا خود خدا .

۲۸۹- تا قبل از کشف قرآن ، خود را عجیب ترین موجود می دیدم ولی سپس قرآن را عجیب ترین موجودات یافتم که خود من فقط یکی از عجایب آن هستم .

۲۹۰- آیاتی را که درک نمی کنم یا نمی بینم و به آن حسّی ندارم می دانم که مربوط به وقایع زین بعد زندگی من است و یا وجهی از وجودم که هنوز نخوانده امش و تجربیات و آدمهائی که هنوز با آن روبرو نشده ام .

۲۹۱- و تازه این قرآنی که در نزد ماست قرآن علی نیست که کاملترین نگارش و دسته بندی آیات و سوره ها را داراست . کتابی است که عدّه ای جاهل و منافق آنرا جمع آورده اند .

۲۹۲- وقتی اناجیل یا تورات و بهگودگیتا و اوستا و اوپانیشادها را می خوانم بیشتر به عظمت و تفاوت ذاتی قرآن آگاه می شوم و دخل و تصرّفات و تحریفات آن کتابها را بوضوح می یابم . ونیز دریائی استعاره ومثال را که در قرآن به کمال روشنائی و ساده گی و واقعیت نزدیک شده است و بیان انسان آخرالزمان است .

۲۹۳- و تازه قرآنی که بر سینۀ محمد فرود آمده بس برتر از این کتابی است که در دست داریم و به مثابۀ سایه و سواد آن قرآن محمدی است که بواسطۀ معرفت و اطاعت از احکام محمدی می توان این کتاب را از سایه و سواد خارج کرد و نورش را یافت .

۲۹۴- در واقع این کتاب چیزی جز کتاب جان محمد نیست و به معنای حقیقی کلمه زندگینامۀ روحانی اوست که به دست او که بواسطۀ " ن و القلم " نوشته شده است . یعنی خود خداوند زندگینامۀ محمد را نوشته است . زندگی ای که حیات خانه اش کل کائنات است و کل بشریت از ازل تا ابد اهل بیت و خاندان اویند و همۀ ملائک خدمتگزار این خانه. عجب زندگی و زندگینامه ای : اللهم صلّ علی محمد و آل محمد ! خدایا بر محمد و آل او (یعنی ما نیز) وارد شو و ما را تنها و تهی بخودمان وامگذار ! این همان مقام مصلّین است و واقعۀ صلوة که اقامۀ صلوة معمول فقط تمرین و درخواستی برای اهل صلوة شدن است .

۲۹۵- و اینست که قرآن شناسی عین محمد شناسی است و در غیر اینصورت تاریکی است .

۲۹۶- " و فقط مطهرون می توانند قرآن را لمس کنند " قرآن – یعنی با قرآن مربوط شوند . مطهرون کیانند ؟ پاک شدگان از چه ؟

۲۹۷- چرا اکثر مردمان از معرفت نفس گریزانند و دشمن آئینه اند ؟ زیرا ناپاکند همانطورکه آدمی با صورت کثیف میلی به نگاه کردن خود در آئینه ندارد . آدمی تا اعمال و امیال خود را از پلیدیها پاک نکند میلی به خودشناسی و مطالعۀ کتاب وجود خود ندارد و لذا میلی هم به قرآن که کتاب ذات است ندارد . وگرنه که منظور از مطهرون همان پاکان باشد که هر ناپاکی هم قرآن را لمس می کند و می خواند ولی به آن و حقایق و اسرار و نورش هیچ دسترسی ندارد .

۲۹۸- رسیدن به نور معارف و حکمت ها و اسرار قرآن نهایت دین است و نه بدایت آن . در حالیکه عموماً برعکس پنداشته شده است . و لذا آنانکه خود را کامل می پندارند (عارفان کذاب) خود را از قرآن بی نیاز و بلکه ماورای آن می پندارند . ولی اگر عارفی حقیقی باشند تازه با قرآن آشنا می شوند و آنرا کشف می کنند . زیرا کمالی جز به خود رسیدن نیست و بخود رسیدن یعنی به قرآن رسیدن . بخود رسیدن یعنی بخدا رسیدن و قرآن هم کلام خداست و در قرآن خداوند با آدمی سخن می گوید .

۲۹۹- آنکه خود را می فهمد قرآن را می فهمد گوئی که دیالوگ خود با خویشتن است و حدیث نفس .

۳۰۰- قرآن همان کتابی است که خداوند قبل از خلقت عالم و آدم نوشت و سپس به آن امر کن فیکون نمود و جهان هستی به نیم نظری خلق شد . همۀ کتب آسمانی اوراقی از آن کتاب هستند و قرآن هم جامع و کامل آن کتاب البته به اختصار است و لذا هفت بطن دارد که اهل معرفت بایستی در آن غواصی کند و اوراق و فصول دیگرش را بیابد و بخواند که این همان واقعۀ تأویل قرآن است و تعیّن آن . که کار عارفان است و علی واران !

۳۰۱- در خواندن قرآن بایستی همۀ حواس و هوش آدمی فعال و خلّاق باشد و نه فقط زبان خوانائی . بلکه باید شنوائی و بویائی و چشائی و بساوائی که اساس همۀ حواس است در میان باشد .

۳۰۲- جالب اینکه خداوند سخن از لمس قرآن می نماید که خاص مطهرون است و جاهلان و منافقان وضوء می گیرند و آنرا لمس می کنند تا ثواب ببرند . و نمی دانم خداوند در مشاهدهٔ این آدمها چه می گوید بجای فتبارک الله ؟

۳۰۳- چرا لمس قرآن ؟ بنده در کتاب " مبانی معرفت نفس " نشان داده ام که همهٔ حواس پنجگانه شعباتی از حس بساوائی (لامسه) هستند حتّی شعور و تفکر و احساسات و ادراک عرفانی انواع و درجات لمس انسان از آیات الهی است . و از حس و ادراکی بنام " بوسائی " سخن گفته ام که لمس عبادی و عاشقانه است و آنرا لطیف ترین ادراک نامیده ام .

۳۰۴- آدمی باید بتواند آیات و نشانه های خدا در جهان را ببوسد و سجده کند و بپرستد تا به خود او برسد. همانطورکه بوسیدن در قلمرو عرفان از علائم کمال ارادت و عبودیت است . مثل دست بوسی استاد و مراد. و یا سجده بر خاک که نوعی دگر از بوسیدن خاک است که اول آیهٔ خدا در عالم هستی است و اساس هستی ! و ای کاش خاک می بودیم .

۳۰۵- بوسیدن قرآن که کمال لمس کردن آن است نه بوسه بر کاغذ و مرکب و تازه جلدش بلکه بوسیدن آیات و علائمی است که در حین خواندن ، دیده می شود و این مقام مشاهده در قرآن خوانی است . مثل اینکه آدمی ماه و خورشید را و کوهها و دریاها و آسمانها را بوسه زند . همانطورکه دست استاد و مراد را بوسه می زند که : آنکه مرا کلامی آموزد عبد و پرستندهٔ خود نموده است. علی(ع) _

۳۰۶- و قرآن چگونه استاد و مرادی است و چه کلماتی که می آموزد و بلکه جان وجمال و روح کلمات را می نمایاند و از کلمات در مقابل نگاه قاری ، می آفریند . و بوسه بر این خلقت جدید که یاد خلقت قدیم است .

۳۰۷- و امّا بوسه زدن بر "آستانه"، بر غبار و خاک پای یار ! بوسه بر خاک بوسه بر عنصر هستی زاست و بوسه بر مادر هستی است همانطورکه علی، پدر هستی است و فاطمه هم مادر هستی ! ابوتراب و امّ تراب !

۳۰۸- بوسیدن به مثابهٔ کمال لمس کردن ، لمس کردن عشق است و ادراک عاشقانه بهمراه دارد و عشق را که خلاق هستی است مفهوم می سازد . که بقول حافظ : به نیم بوسه دعائی بخر ز اهل دلی !

۳۰۹- بوسیدن هم حاصل غایت معرفت دربارهٔ چیزی است که می بوسی . و هم موجب معرفتی برتر می شود و دریافت عالیتری از آن چیز . تا اینکه بناگاه در حال بوسه ای بر خاک ، جمال ازلی آن را دیدار می کنی . این بوسائی منجر به بینائی دل می شود به بوی خاک !

۳۱۰- خاک فهمی اساس هر فهمی و غایت همهٔ فهم هاست و دینی ترین و عارفانه ترین فهم هاست .

۳۱۱- تراب ، آستانهٔ رب است و لذا منشأ ربوبیّت پروردگار است و تربیت بنده . و بوسه بر هر چیزی بوسه بر خاک است . و این انسان اشرف مخلوقات صاحب جان و روح است که بر خاک بوسه می زند . نه اینست ؟ چرا ؟

۳۱۲- همهٔ قداست ها از قدمت است . قداست خداوند هم از همین معناست . همانطورکه پیران قابل حرمت و تقدیس هستند. و نیز عتیقه پرستی بشر که امروزه نوعی مکتب و مذهب شده است. خاک نیز قدیمی ترین مادهٔ هستی است. و اول موجود است و اساس " بودن " است .

۳۱۳- و بی تربیتی بدتر از این نیست که آدمی دشمن خاک باشد و چشم دیدن و دماغ بوئیدن خاک و لب بوسیدن خاک را نداشته باشد و همه جا را آسفالت کند. و بیهوده نیست که آدمهای آسفالتی دچار کرختی همهٔ حواس هایند و چه وحشی و دیوانه اند و بی تربیت یعنی بی رب ، بی تراب ضد تراب و دشمن ابوتراب و امّ تراب و رب العالمین!

۳۱۴- تراب آستانهٔ رب است و آنکه اهل تراب است رب پذیر و تربیت پذیر است . آنکه بر خاک تعظیم و تکریم نمی کند و نمی بوید و نمی بوسدش از آدمیت خود بوئی نبرده است .

۳۱۵- ربّ العالمین یعنی آفریننده و تربیت کننده خاک و خاکیان . هستی خاکدان است و این خاکدان دانشگاه انسان است . ربی برتر از تراب نیست . خاک آستانهٔ رب العالمین است .

۳۱۶- و اینست که می فرماید " آنگاه که کسی از شما می میرد و بر دور او جمع می شوید در آن حال خداوند نزدیکتر از همهٔ شما به اوست . " چرا ؟ زیرا هماغوش خاک شده است و خاک پذیر و خاکی .

۳۱۷- این خاکدان را خاک دانی باید . یعنی خاک شناسی اساس همهٔ شناخت هاست و البته نه اگرونومی و زمین شناسی که زمین و خاک را فاسد کرده است .

۳۱۸- خاک دانی حاصل عشق به خاک است . عجبا که خداپرستی در اسلام عین خاک پرستی است و سجده بر خاک کمال خداپرستی .

۳۱۹- عشق به خاک چگونه عشقی است . عشقی تماماً حاصل معرفت و عرفان است که حاصل غایت خودشناسی است و غایت خود در این جهان چیست ؟ خاک !

۳۲۰- در داستان خلقت آدم این سلسله مراتب عناصر را در کار پدید آوردن آدمی شاهدیم : اوّل خاک ، دوّم آب ، سوّم روح و چهارم کلمه . اینها ارکان وجود آدمند .

۳۲۱- از طریق کلمات به روح می رسیم و از روح به آب و از آب هم به تراب . و از تراب به رب . و این کمال خودشناسی است که به رب شناسی می انجامد که : مَن عَرَفَ نَفسه فقد عَرَف ربّه.

۳۲۲- غایت نماز هم به سجده بر خاک می رسد که : سبحان ربّی الاعلی ! یعنی پاک است رب اعلای من و ستایش او راست . این را در خاک و لب بر خاک نجوا می کنیم ! آیا نه اینست ؟ این یعنی چه ؟

۳۲۳- در انجیل می خوانیم که مسیح (ع) در حضور حواریون و مردمان ، حکمت های خود را با انگشت یا چوب بر خاک می نوشت . از این نمونه دربارهٔ علی (ع) هم به کرات روایت شده است . این یعنی چه ؟

۳۲۴- آیا اصلاً کتاب قرآن مگر نقش کلمات بر کاغذ نیست که خاکی صحافی شده است . و الواح گلی که از اعصار کهن کلام مردمان پیشین را به ما می رساند .

۳۲۵- از نشانه های کفر و ایمان شیوه راه رفتن بر خاک است و کافران چنان راه می روند گویا که خاک را لگد می کنند و در زیر پاهای خود له می کنند ولی مؤمنان گوئی از خاک عذر می خواهند که بر آن راه می روند . این کلام قرآن که در احادیث قدسی هم آمده به چه معنائی است .

۳۲۶- قدسی ترین و روح بخش ترین بوها در این جهان خاکی همان بوی عطر خاک به هنگام باران است که آدمی را به ازلیت خود متصل ساخته و ذکر اقدم و اعلی است که بوی جان رب را به مشام می رساند .

۳۲۷- اگر نماز معراج مؤمن است پس دیدار در خاک و در حال بوسه بر خاک است که ممکن می شود و جمال تراب دیدار می شود . مگر نه اینکه محمد در معراجش رب را در صورت بوتراب دیدار کرده است .

۳۲۸- و باز هم برای صدمین بار به این کلام کافران می رسیم در واقعهٔ لقاء الله که : ای کاش خاک می بودیم . یعنی آنانکه خاک را تحقیر و لگد مال می کنند و از آن نفرت دارند و در آن جز میکروب جستجو نمی کنند و همه چیز را استریل و خاک زدائی می کنند با نفت . اینان نفت پرستانند و دوزخی جان . اینان خدا را در آسمان می جویند و لذا عاشق آپولو و موشک هستند . اینان آدمهای سربه هوا و هوا پرستند .

۳۲۹- التراب . ماألتراب ؟ و ما ادریک ماالتراب ؟ قسم به خاک . چیست خاک . و چه می دانی که خاک چیست ! اینان آیاتی از قرآن است که در بطن های قرآن خواندنی است .

۳۳۰- قرآن نمونه ای و عصاره ای از هر چیزی در جهان است که با چشیدن و بوئیدنش و بوسیدنش بایستی به مابقی جهان دست یافت . نمونه ای که انسان را به کل می رساند .

۳۳۱- این معنا و آیه که انسان را از خاک آفریدم ، چقدر در قرآن تکرار شده است . آیات تکراری در قرآن بس حیرت انگیزند و دال بر این امر که بشدّت درباره شان بیندیشیم و تأمل کنیم . خاک هم یکی از این آیات الهی است که دست مایهٔ اولیه و اصلی وجود انسان است .

۳۳۲- سجده و بوسه بر خاک در حال سجده همان تمرین خلقت انسان است و دمیدن روح خود در خاک است همانطورکه خداوند با دمیدن روحش در خاک ، آدم را آفرید . آدم هم باید با دمیدن روح خود در خاک، ربش را از خاک بازیابد و دیدار کند و در واقع بیافریند . مگر نه اینکه انسان خلیفهٔ اوست . منتهی در این دمیدن بشری در

حقیقت آدمی خود را باز آفرینی و بازیابی روحانی می کند با دیدار با رب . همان ربّی که او را با دمیدن روح خود در خاک ، خلیفهٔ خود نمود .

۳۳۳- " ربّنا انظرنا " این ذکر و دعائی است که خداوند به مؤمنانش آموخته که ای مؤمنان بگوئید : " پروردگارا بر ما نظر کن نه اینکه احوال و امیال ما را رعایت و اجابت کن " . و این نظر رب بر مؤمن از چشم خاک است در سجده .

۳۳۴- انسان بمیزانی که نظر بر تراب دارد نظر به وجه الله دارد و رو در روی ربّ است و منظر و منظور رب است.

۳۳۵- آنانکه به یک نظر خاک را کیمیا کنند کسانی اند که نظر بر خاک دارند و خاکسار آستانه اند . آنانکه از فرط حیا سر به پائین هستند و نه سر به هوا .

۳۳۶- و القرآن . مأالقرآن . و ما ادریک مأالقرآن !؟ سوگند به قرآن . چیست قرآن . و از کجا دانسته ای که چیست قرآن . این آن آیاتی از بطن دوم قرآن است که دربهای اسرار آنرا می گشاید .

۳۳۷- هر گاه که می گوئیم و یا می پنداریم که " فهمیدم " بدان معناست که در تاریکی قرار گرفته ایم . زیرا انسانی که در جریان عرفات است هرگز احساس " فهمیدم و دانستم " ندارد . و بلکه با افزایش عرفان مستمراً بر حیرتش افزوده می شود . و چگونه می شود دربارهٔ خود عرفان یعنی قرآن ، آدمی ادعای " فهمیدم و دانستم " پیدا کند . که این غایت ضلالت است که اصولاً از آن منافقان است .

۳۳۸- قرآن ، چیزی نیست که فهمیده شود بلکه خود "فهمیدن" و خود "خواندن" است . پس قرآن فهمی و قرآن شناسی به مثابهٔ جگر معرفت شناسی و عرفان شناسی است یعنی عرفان العرفان !

۳۳۹- و امّا قرآن القرآن چیست ؟ یعنی قرآنیّت قرآن . یعنی هویّت قرآن .

۳۴۰- قرآن یعنی خواندن کتاب وجود که کمالش خواندن کتاب وجود محمد است چرا که انسان کامل است و کل کتاب وجودش را خوانده است . و امّا قرآن القرآن یعنی خواندنِ خواندن ! این یعنی چه؟

۳۴۱- بسیار ساده است ! وقتی یک مؤمن عارف قرآن می خواند و آنرا می کاود و تأویل و استخراج می کند این واقعهٔ قرآن القرآن است یعنی همین واقعه ای که تحت عنوان رسالهٔ " ن و القلم " در شرف تکوین است : خواندن آن کتابی که خوانده شده است : خواندن و چه خواندنی : و قرآناً قرآنا ! همچون آئینه در آئینه و یا همصدائی یک مؤمن با محمد . یعنی یکباردگربا محمد ، قرآن را قرآن نمودن . قرآن محمد را با محمد خواندن . و این قرآنی شدن جان و تن و روان است و بقول امروزیها قرآنیزه شدن است . یعنی خواندنی شدن ! آیا مفهوم است ؟

۳۴۲- و لذا این خواندنی ترین کتابی است که می خوانید زیرا در حال خواندن خوانده می شوید همانطورکه انسان اهل قلم ، در حال نوشتن ، نوشته می شود و انسان اهل صلوة در حال صلّ کردن صلّ می شود یعنی در حالیکه بر خدا وارد می شود در واقع این خداست که بر او وارد می شود و الّذین عَن صلوتهم دائمون می شود.

۳۴۳- قرآن در منطق امام محمد باقر(ع)، روح الفکر محمدی است که در نزد ما مسلمانان به ودیعه نهاده شده است و چه ودیعهٔ مهجور و مغموم و مظلوم و معصوم و مکتوم و مفتون و معروف و مفقودی . این محمد است در میان ما که می خواند ولی کو گوشی که بشنود الا آوازهائی گوشخراش که گویند " ثواب " دارد برای روز مبادا .

۳۴۴- آنکه براستی قرآن می خواند هیچ نمی فهمد زیرا او نیست که می خواند بلکه خوانده می شود . و لذا اندک اندک احساس می کند که صدائی در دلش او را نجوا می کند و اندک اندک چیزهائی از خود می فهمد که بی شباهت به مفاهیم قرآنی نیست . اگر چنین نباشد قرآنی خوانده نشده است . زیرا قرآن کتاب ذکر (یادآوری) است و اگر موجب به یاد انداختن قاری نشود هیچ چیزی خوانده نشده است . یعنی باید قرآن خوان را به یاد خودش بیندازد و به فکر فرو رود و خدا را در همین نزدیکی ها احساس کند کمی نزدیکتر از رگ گردن یعنی در دل .

۳۴۵- آیا دقت کرده اید که همهٔ افعال و صفات قرآنی شدید و غلیظ و پژواکی و دوبله اند و دوباره . یعنی ذکری اند. به همین دلیل شاهد چنین تأکیدهائی هستیم : خواندن چه خواندنی ، لرزیدن چه لرزیدنی ، کوبیدن چه کوبیدنی ،

آمدن چه آمدنی ، گفتن چه گفتنی ، به یاد آوردن چه به یاد آوردنی ، شدن چه شدنی و بودن چه بودنی و ... نابودن چه نابودنی !

۳۴۶- بسیاری از ما گلایه وار سئوال می کنند که چرا اینقدر از صفت عالی " اشد " استفاده می کنی ؟ آیا در جهانی که تو از آن سخن می گوئی هیچ تعادلی نیست و هیچ امر متعارفی یافت نمی شود ؟ علّت چند تاست . یکی اینکه من قرآنیزه شده ام . دوم اینکه در آخرالزمان و آستانهٔ قیامت هستیم و من همهٔ امور را قیامتی می بینم . و سوم اینکه براستی همه چیز اشد است زیرا همهٔ امور در شتابی فزاینده اند . و لذا فقط با صفت عالی قابل درک و توضیح هستند . واقعیت همین است زیرا ما در حال " واقعه " هستیم : اذا وقعت الواقعه ! و ما ادریک الواقعه !

۳۴۷- چون بر آستانهٔ احدّ هستیم لذا همهٔ امور هم اشدّ است و اشدّالشادّین و احدّالحادّین !

۳۴۸- آنچه که مؤمنان امت محمد را در نزد خدا از انبیای سلف برتر می سازد قرآن القرآن است یعنی خوانده شدن بواسطهٔ قرآن : قرآنیزه شدن ! قرأ قرآناً قرآنا ! و اینست فوز عظیم !

۳۴۹- آنکه بر قرآن وارد شد بر محمد وارد شده است آنهم بر روح الفکر محمدی. و اینست مصلّین شدن در صراط المستقیم هدایت . اینست روحانی شدن ! اینست قدر مطلق وجود . زیرا محمد قدر مطلق وجود است . من این معنا را در بیان ریاضی اینگونه نشان داده ام : $\sqrt[x]{x}$ که در اینجا x همان وجود است . این بهترین بیان ریاضی از معنای فنای از خود است .

۳۵۰- و عجبا که ترسیم منحنی این معادله $\sqrt[x]{x}$ عین یک جام (پیاله) است یعنی مستی : شراباً طهورا . و با این طهارت است که آدمی به گروه مطهرون می پیوندد و قابلیت لمس قرآن را می یابد .

۳۵۱- از قرآن دیگر چه باید گفت که خود خدا تداعی نشود . قرآن نور اندیشهٔ خداست در نزد بشر ! نه ! بلکه جریان اندیشهٔ خداست که همچنان تا ابد جاریست : جریان چه جریانی !؟ جریان خدا ! جریان خدا بودن خدا . حضور خدا : حضور چه حضوری !

۳۵۲- قرآن ، صدای بلند اندیشهٔ خداست .

۳۵۳- کل جهان هستی از ذرّات تا کراتش ، از انس تا جن و ملائک و شیاطین و پرندگان و درندگان و نبات و جماد و خاک و آب و هوا و ابرها و برق و باران و باد و همه و همه با یکدیگر در یک سمفونی واحد و ابدی قرآن می خوانند . گوش فرا دهید ! آیا نمی شنوید ! شنیدن باید چه شنیدنی !

۳۵۴- این قرآن در سمفونیهای متفاوت از جناحها و طبقات زمین و آسمانها و نیز سمفونی های هر یک از طبقات دوزخ و طبقات جنت و نیز رضوان و نیز طبقات برزخ. سمفونی های جداگانه از دهان جماد و نبات و حیوان و جن و انس و ملائک و شیاطین. از دهان های ذرّات و کرات و انواع موسیقی و لحن ها ولی همه یکدست و همنوا خندان و گریان و رقصان و سوزان و میران و جانان و افتان و خیزان و ... همه با هم قرآن می خوانند . بجز آدمی که هنوز اسیر خاک است و کور و کر و لال ولی او نیز با زبان بی زبانی اش و با فهم نفهمائی اش قرآن می خواند به استثنای کسانی که معروف به قاریانند در سالن های اپرای اسلامی که جز درانیدن پرده های گوش ، خیری حاصل نمی کنند . و عجبا که قرآن را فقط کسانی نمی خوانند و خوانده نمی شوند که در دست دارند هر چند که دستان بس تمیز است ولی نمی توانند لمس کنند قرآن را . زیرا قرآن خواندنی است و نه هجّی و تلفظ کردنی ! این سواد و سیاهی قرآن است که قلوب را ظلمانی می کند و موجب ضلالت قاریانش می شود .

۳۵۵- هیچکس در تاریخ چون ابن ملجم و شمر قرآن را هجی و تلفظ نمی کردند و آنقدر سیاه شد قلوبشان که توانستند قرآنهای ناطق را بکشند و سر ببرند و فرق بشکافند . یعنی کسانی را که خود قرآن شده بودند و قرآن فقط از زبان آنها خوانده و شنیده می شد .

۳۵۶- قرآن بزرگترین معجزه ای است که در تاریخ بشر در بشر پیدا شده است . ولی آیا کدام مسلمانی این معجزه را می فهمد و براستی باور دارد . ما مسلمانان عملاً معجزه یک نبات داغ را بسیار بیشتر درک می کنیم تا معجزهٔ قرآن را . مگر در طومار نمودن و بستن به بازو و پهلوی اموات درک کرده باشیم که آنهم هنوز درک نشده است و به امید ثواب اخروی است . لذا از این بزرگترین اعجاز الهی در این دنیا معجزه ای نفهمیده ایم و لذا حیرانیم از این ادعا . و آنانکه بیشتر باورش کرده اند آنرا بصورت اوراد می خوانند و فوت می کنند و عاقبت دیوانه می شوند و

شاید این باشد معجزه ای که آنانرا از این حماقت بالاخره می رهاند و یکدست می سازد و دست از سر قرآن بر میدارند و لا اقل این ظلم ختم می شود .

۳۵۷- مسیح چه نیک کرد که انجیلش را بدست پیروانش نداد زیرا همانقدر که حواریونش از حفظ بودند و نگاشتند برای دو هزار سال بدبختی و جنایت بنام مسیح کفایت کرد و الحمد الله این جنایت مسیحائی (؟) پایان یافت و مسیح از میان پیروانش رفت و همه یکدست شدند و بجای انجیل حالا دیگر ترانه های فاسقانه می خوانند که کم ضررتر است .

۳۵۸- ولی کتاب محمد و روح الفکر او هنوز در دست مسلمانان علیل و ذلیل است و جان می کند . و همین نفرین قرآن برای امت محمد کفایت می کند که اینهمه عذاب و ذلّت بکشند و اشک ملائک را در آسمان در آورند .

۳۵۹- بگذار بگذریم از این دیوانه خانه ای که قرآن را می پزند وضماد می کنند چرا که : " قرآن شفا و رحمت است برای مؤمنان . " و ای کاش نمی بود . خدا لعنت کند ملایان اموی و عباسی و صفوی و سلجوقی و غزنوی و قجری را که شیاطین را روسفید کردند .

۳۶۰- آیا براستی برای منافقان عذابی بدتر از این حماقت و مالیخولیا ممکن است ؟ این همان عذابی است که مسیح هم ازپس شفاعتش برنمی آید و نباید هم که برآید .

۳۶۱- قرآن همان جام جهان نما و جان نما و روح نما و هستی نما و خدانماست . قرآن همچون سینه نمائی در هزاران پرده است .

۳۶۲- دو کس نبوده که قرآن خوانده و قرآنی شده و قرآن را به یک صدا بر زبان آورده باشد. یکی علی وار میخواندش، یکی حسن وار و حسین وار و حلاج وار و حافظ وار و مولوی وار و عطاروار و باباطاهروار و صبّاح وار و ... .

۳۶۳- هر یک از معصومین ما قرائتی مستقل از قرآنند : قرآن به چهارده روایت . قرآن به تعداد کسانی که می خوانندش روایت و قرائت و سیاحت و زیارت و عنایت و کرامت و شفاعت می شود . پس این یک خطای ضد قرآنی است که بگوئیم اینست قرآن و لاغیر !

۳۶۴- همهٔ مؤمنان در طول تاریخ و بر روی زمین جلوه هائی از قرآن هستند . زیرا هر کسی در قرآن کتاب وجود خودش را می یابد و می خواند . و موعود آخرالزمان است که مظهر کلیهٔ وجوه و اعماق و بطون و ابعاد قرآن است. او جامع همهٔ پیامبران و امامان و اولیاء و عرفاء و مؤمنین در تاریخ است .

۳۶۵- برخی خود قرآنند یعنی قرآن ناطق . برخی هم قرآن خوانند . برخی دگر قرآن دانند . برخی هم قرآن کامند . برخی هم قرآن بانند . و برخی هم قرآن نانند . و نیز برخی قرآن دامند . و من قرآن جان هستم .

۳۶۶- امان از قرآن که هرچه می نگرم و به یاد می آورم در خوابها و بیداریهایم مشمول و مفعول قرآن بوده ام و منقول و معمول و مأمور قرآن . ولی فقط از وقایع دازگاره این مأموریت را رسماً و آگاهانه گردن گرفتم و اینست که تا مغز استخوانهایم زُق زُق می کند و می خواهد در هم ریزد و از هم بپاشد . و آنچه که مرا تاکنون سرپا داشته است خود قرآن است .

۳۶۷- این همان ذکر به معنای به یاد آوردن است . همهٔ یادها و یادآوریها و بیادآوردنها قرآنی اند . منتهی آدمی نمی فهمد خود را . اینست که هر خود – آگاهی و خودشناسی دیر یا زود به قرآن می انجامد و آدمی قرآن را ظرف حیات و هستی خود می یابد و گوئی که از ازل در آن و با آن و برای آن زیسته است .

۳۶۸- هر که خود را شناخت قرآن را شناخت و محمد را شناخت و انبیاء و اولیای الهی را شناخت و اگر توفیق یار باشد در قرآن به ناگاه چشمش به چشم الله می افتد و کارش دیگر با خودش تمام است و آنگاه جهاد فی الله آغاز می شود .

۳۶۹-آیا براستی هرگز در جهاد فی الله اندیشیده اید؟ نشنیده ام کسی در این باب سخن گفته باشد: جهاد در راه خدا!؟

۳۷۰- جهاد فی سبیل الله (جهاد در راه رسیدن به خدا)، جهاد بالله (جهاد بهمراه خدا) و آنگاه جهاد فی الله (جهاد در خدا) . این یعنی چه ؟

۳۷۱- پس سخن از ورود به خداست و در خدا شدن . این همان فنای در ذات اوست که بسیاری از علمای متشرع و فقها در نمی یابندش و لذا آنرا عین الحاد و ارتداد و زندیقی گری می نامند و معلوم نیست که این آیه در قرآن را چه می فهمند .

۳۷۲- جهاد برای خدا ، جهاد بهمراه خدا و جهاد در راه خدا . این سه مرحله از تکامل دینی است .

۳۷۳- به زبان معرفتی این سه مرحله چنین است : جهاد برای رسیدن به خود . جهاد به همراه خود و جهاد در خود.

۳۷۴- جهاد در خود یا در خدا همان جهاد فنائی است جهت یگانه شدن با خود یا خدا .

۳۷۵- جهاد برای خدا همان شریعت است . جهاد بهمراه خدا همان طریقت است و جهاد در خدا هم حقیقت است و وادی تجرید و توحید .

۳۷۶- آدمی در صورتی می تواند کل دین و قرآن و معارف دینی را درک و حس کند که خود را بر جای خدا بیابد و از جایگاه او بر خود بنگرد یعنی از جایگاه مقام خلافت اللهی انسان . چرا که کل دین و احکام و اجر و جزای الهی برای بشر فقط بدلیل مقام خلافت اللهی انسان در ذات خلقت است . اگر این حق درک و تصدیق نشود کل دین نه درک و نه تصدیق می شود الّا از ریا و جهل و نفاق و خرافه .

۳۷۷- " وای بر شما ، وای بر شما و بازهم وای بر شما ! آیا پنداشتید که شما را به عبث آفریده ایم و بخود وانهاده شده اید و بسوی ما باز نمی گردید . " قرآن – اینست معنای این آیه و کل قرآن و دین و بهشت و دوزخ .

۳۷۸- یک جهان شناسی و انسان شناسی کاملاً دینی فقط و فقط در صورتی ممکن می آید که حق مقام خلافت اللهی انسان به تمام و کمال درک شده باشد و لاغیر!

۳۷۹- به همین دلیل فقط عارفان موفق به تبیین یک جهان شناسی واقعاً انسانی – الهی شده اند که در آن همهٔ امور بر حق عاشقانه ای قرار دارند و هر چیزی دقیقاً همانست که باید باشد .

۳۸۰- آن فلسفه و جهان بینی که نتواند وجدان بشر را به مقام رضایت کامل و عاشقانه ای برساند ناحق و ناقص و غیرتوحیدی است .

۳۸۱- موجودی که فقط به این قصد آفریده شده که جانشین خدا باشد و درست به همین دلیل همه رحمت ها و نعمات جهان هستی در اختیار او نهاده شده است اگر به مقصد ذاتی هستی خود متعهد نباشد خدایگونه مؤاخذه و مجازات می شود . یعنی خداوند از او توقع خدائی دارد زیرا همهٔ امکانات وجود خدائی را در خلقت او نهاده است . و فقط از این منظر است که دوزخ معنا و حق می یابد و اینهمه سختگیری و موی از ماست کشیدن دارای حقانیّت می شود . فی المثل بنگرید خدماتی را که والدین برای فرزندان خود ارائه می دهند چه توقعاتی ایجاد می کند که در صورت برآورده نشدن آنان را طرد و لعن و مجازات می کنند و گاه نسبت فرزندی را سلب می کنند . والدین نیز به دلیل خدمات ناچیز و حقیرشان مایلند که فرزندشان جانشین آنها باشد و اگر نخواهد جانشین باشد بکلی طرد می شود و به مرگ و نابودیش راضی ترند . با توجه به این قیاس بهتر می توان رابطهٔ خالق و انسان را درک کرد . در حالیکه والدین حق چنین توقعی را ندارند مگر برای فرزندشان چه کرده اند ؟ در یک رابطهٔ شهوانی نطفهٔ بچه خود بخود بسته شده و رشد کرده است بدون آنکه کاری و تعهدی داشته باشند .

۳۸۲- انسان باید مسئول سرنوشت خود باشد یعنی در قبال مقام خلافت اللهی خود مسئول باشد یعنی بایستی خود را خدایگونه بخواهد و در این امر تلاش کند . این مسئولیت هم ذاتی است و با او در همه حال حضور دارد و هیچ راه گریزی از آن ندارد .

۳۸۳- یکی می گفت : اگر نخواهیم خلیفهٔ خدا باشیم باید کی را ببینیم ؟ گفتم : کافیست که از همه حقوق انسانی خود دست و دل بشوئی و ظاهر و باطن یک میمون رام و بی آزار شوی . آیا می خواهی و می توانی چنین باشی . همینکه می خواهی محبوب باشی یک صفت خدایگونه است . آیا از همین اراده و تلاش حاضری دست بکشی ؟

همینکه می خواهی رئیس و ارباب باشی صفت دیگری از خدایگونگی است . پس نمی خواهی و نمی توانی یک میمون دو پا باشی .

۳۸۴- تا انسان بعنوان مخلوق و خلیفهٔ خدا خود را نشناسد چه می داند و چه می فهمد که خدا با او چه می گوید و منظور چیست . و درک این مقام جز در وادی معرفت نفس ممکن نیست و لذا درک احکام دینی و معارف قرآنی هم فقط برای اهل معرفت نفس است یعنی کسی که با کتاب وجود خود روبروست و مشغول مطالعهٔ آن است . و این کتاب همان است و قرآن کمال معرفت نفس انسان است و لذا فقط چنین انسانی می تواند قرآن را لمس کند . این طهارت از نوع معرفت نفس است و نه غسل و وضوء با آب بلکه شستشوی با معرفت .

۳۸۵- آدمی از درب خدای رحمان و رحیم می تواند بر قرآن وارد شود و کسی مشمول رحمان و رحیم است که با خودش مهربان باشد و روی به خود داشته باشد و از خودش قهر و فراری نباشد . پس رویکرد صالحانه و مهربانانه بخویشتن که همان رویکرد عرفانی است درب قرآن یعنی رحمان و رحیم را می گشاید . یعنی بسم الله الرحمن الرحیم راه معرفت نفس است . راه کسانی که با خود دوست و مهربانند و نظری خدائی به خود دارند و نظر خدائی همان نظر خلافت اللهی است و فقط چنین نظر و مقام و نگاه خدا به انسان است که انسان را با خود و خدایش دوست می کند و این همان درب بسم الله الرحمن الرحیم است زیرا مقام ارحم الراحمین خداوند در انسان همان مقام خلافت اللهی انسان است و لذا قرآن را جز سالکان معرفت نفس و عارفان در نمی یابند .

۳۸۶- " ای کسانی که ایمان آورده اید اگر یاری کنید خدا را یاری می کند شما را " – یاری خدا کردن چگونه کاری است و یاری کردن خدا به بشر چگونه است . متعاقب آیهٔ مذکور خداوند می فرماید که " خداوند قدمهای شما را ثابت و مقتدر می سازد . این بیانی از یاری خدا به کسانی است که او را یاری کرده اند : ثبات و یقین در عمل !

۳۸۷- طلب یاری خدا از بنده اش خود یک معضله اعتقادی است که آیا براستی خداوند محتاج یاری مؤمنان است ؟ اگر نیست پس این چیست ؟

۳۸۸- یاری نمودن خدا یعنی اشاعهٔ دین او نمودن و مردم را دعوت به اطاعت و پرستش خدا کردن و به خدا رسانیدن و در راه دین به مردم یاری دادن و از آنان حمایت کردن . و در اینصورت خود این مؤمنان در دین خود به ثبات و یقین می رسند همانطورکه یک معلم به میزانی که علم خود را تعلیم می دهد در علمش به ثبات و یقین برتری می رسد . همانطور که آدمی هر هنری که دارد با اشاعهٔ هنرش در حقیقت خودش را تثبیت می کند .

۳۸۹- در حقیقت آنکه دین و ایمان خود را در دیگران اشاعه می دهد و رسالت خود را به دیگران می رساند و موجب ایمان دیگران می شود ایمان خودش را آبیاری و تغذیه و توسعه می بخشد و خودش را در میان مردم تحکیم نموده و ثابت قدم می کند .

۳۹۰- در حقیقت این یاری دادن به خدا وسیله و بهانه ای برای اجر برتر دادن در دین است . همانطورکه خداوند قرض الحسنه دادن به مستمندان را قرض به خودش می نامد و می گوید که دهها برابرش را به قرض دهنده باز می گرداند . پس واضح است همانطور که خداوند نیاز به پول و مال ندارد نیازی به یاری نوع دیگری هم ندارد .

۳۹۱- " خداوند اگر بخواهد به نظری همهٔ مردمان روی زمین را مؤمنانی مخلص می سازد . " قرآن – و همهٔ دشمنان دینش را هلاک می سازد . پس یاری دادن خدا در دینش وسیله ای برای رشد برتر برای یاری دهنده است . همانطورکه در مورد موسی (ع) می فرماید : " چون موسی رسالتهای ما را به مردم رسانید به کمال بلوغ (بلاغت) رسید و به او از نزد خود حکمت و فرقان دادیم . "

۳۹۲- بخشی از رشد و تعالی معنوی و عرفانی فقط محصول انتقال این معنویت و معرفت به مردم است و بر یقین و عمق و ثبات آدمی در دین و معرفت می افزاید و این امری به لحاظ تجربی و روانی بدیهی است . و اینست که می فرماید : " اگر یاری دهید مرا قدمهای شما را ثبات می بخشم " – این همان یقین است . همانطور که همواره یکی از مسائل و خطرات مؤمنان دیدن اکثریت مردم کافر و تعداد اندک مؤمنان است که هر آن ایمان آنها را به تردید و لغزش می اندازد که : مبادا به خطا می روم !

۳۹۳- مؤمنی که لااقل یک دوست مؤمن دیگری نداشته باشد هر آن در خطر از دست دادن ایمان خویش است از هراس تنهائی . و لذا هر مؤمنی که به گروه مؤمنان افزوده می شود بر قدرت و یقین ایمان می افزاید و این ثبات در قدم است که اجر تلاش برای ارشاد مردم است برای خود مؤمن .

۳۹۴- با امر به معروف و نهی از منکر و اشاعهٔ معارف توحیدی و دین خالص حتّی اگر کسی ایمان نیاورد موجب بروز شقاوت و پلیدی و جنون منکران می شود که همین امر نیز به نوعی دیگر موجب تثبیت و تقویت ایمان فرد می شود زیرا می بیند که چگونه کفر و انکار بهمراه حماقت و جنون است . یعنی هر دو حالت موجب ثبات قدم مؤمن است .

۳۹۵- اصولاً ارتباط با مردم از درب دین و معرفت و تلاش برای اشاعهٔ آن موجب مردم شناسی و کفر شناسی است که همین شناخت بر خودشناسی ایمانی فرد مؤمن می افزاید که موجب تعمیق ایمان و ثبات قدم در دین است .

۳۹۶- کمال یقین در فرد مؤمن مقام مصلّین و حضور حق در خویشتن است که حق الیقین نامیده می شود که به مثابهٔ مقام اخلاص و ظهور ارادهٔ خدا در بشر می باشد و این کمال یاری متقابل خدا و انسان است که مربوط به جهاد فی الله است و امحای ارادهٔ فردی در ارادهٔ خداوند در خویشتن می باشد که خود مؤمن حجّت کامله و بالغه ای در میان مردم می شود که وجود خودبخودی اش موجب اشاعهٔ نور هدایت است که البته او را مورد تهاجم و توطئه های کافران و ظالمان قرار می دهد و او در این مقام به مثابهٔ سپر بلای خداوند است و خداوند نیز در درون او از او حراست می کند و او را یاری می بخشد . این غایت مصداق آیهٔ مذکور می باشد که به مثابهٔ عشق ورزی و محبت متقابل خدا و انسان در مقام خلافت اللهی است .

۳۹۷- بسیاری از آیات قرآنی از فرط سادگی و سهولت مطالب به زبان بس عامیانه و گاه کودکانه است و این یکی از کانونهای اتهام کافران به خدا و رسول و مؤمنان است که دین را امری مختص ابلهان و ساده لوحان می نامند. و می گویند "ما خود عالمان هستیم و نیازی به این دین و کتاب نداریم که برای ابلهان است." و نکته ای عظیم در این مسئله نهفته است که گاه مؤمنان را هم گمراه می کند. و آن باور نداشتن به ابتدائی ترین امور است که رگ و ریشه های معرفت و عقلانیت است .

۳۹۸- اصولاً در حکمت خالده و فلسفه های جدید ، اساسی ترین و بغرنج ترین مسائل اتفاقاً مربوط به ابتدائی ترین مسائل مثل مسئلهٔ " وجود " است و اینکه وجود چیست !

۳۹۹- تفکر و تعمق در " وجود چیست " و اصلاً چرا چیزی وجود دارد بنیاد معرفت شناسی در حکمت و فلسفه و عرفان است که امّی ترین و کودکانه ترین مسائل است .

۴۰۰- از یک آدم احمق مثل یکی از روشنفکران کتابی عصر ما اگر سئوال کنی که " چرا فلان چیز وجود دارد ؟ " به ریش تو خواهد خندید یا در سلامت عقل تو شک می کند و یا خود را مورد اهانت می یابد . مثلاً اگر بپرسی : چرا وجود داری ؟

۴۰۱- و قرآن مملو است از این نوع سئوالات بنیادین حکمت و فلسفهٔ اولی و هستی شناسی و معرفت شناسی که مسائلی مربوط به فلاسفهٔ درجه اول جهان است . فی المثل هایدگر که پدر فلسفهٔ پسامدرن و ریشه اندیش ترین متفکر تاریخ جدید جهان محسوب شده است تمام عمرش و همهٔ آثارش اختصاص داشت به این سئوال که : هستی چیست و چرا اصلاً چیزی هست بجای اینکه نباشد . این نخستین سئوال هر کودکی است و نیز آخرین سئوال هر فیلسوفی .

۴۰۲- همین سوگندهای خداوند خود نطفه های فلسفهٔ اولی و هستی شناسی و شناخت شناسی است : سوگند به ماه، سوگند به خورشید ، سوگند به روز و شب ، سوگند به نفس ، سوگند به قلم ، سوگند به کتاب ، سوگند به زمان، سوگند به انجیر و زیتون ، سوگند به آسمان ، سوگند به صبحدم ، سوگند به فرشتگان ،سوگند به فرستادگان، سوگند به روز قیامت ، سوگند به کوه ، سوگند به ستاره ، سوگند به باد ... و سوگند به قرآن .

۴۰۳- در حقیقت هر چه که هست مستوجب سوگند است یعنی مقدس است زیرا نشانه ای از حضور خداست . یعنی هر چیزی بعنوان نشانه ای از وجود و حضور خداوند خالق مستوجب تفکر و تأمل است نه بعنوان چیزی که لزوماً به ما فایده یا ضرری می رساند . در واقع بایستی به قصد درک وجود خدا هر چیزی مورد تأمل و اندیشه قرار گیرد. این اندیشه توحیدی و هستی شناسانه و به قول امروزیها پدیده شناسانه است . اینست آیه شناسی و تفکر فلسفی در قرآن و تفکر از هر درب و منظر و انگیزه ای کافرانه و مشرکانه است و موجب گمراهی . و علمی هم که پدید می آورد علم "غی" یا بغی است که بر بخل و کفر و انکار و ستم بنا شده و لذا به ستم و گمراهی می انجامد .

۴۰۴- وقتی خداوند به چیزی سوگند یاد می کند بدان معناست که آدمی را از منظر آن چیز بسوی خودش راه بنماید و هدایت کند و یا خودش را در آن چیز معرفی و آشکار سازد .

۴۰۵- جلد اول رسالهٔ " ن و القلم " را فقط اختصاص دادیم به خاصیت و معنا و حقیقت سوگند خدا به قلم . در هر سوره دیگری می توان از منظر همان موضوع سوگندی که خداوند یاد کرده ، کل آیات و معارف آن سوره را تحت الشعاع یک هستی شناسی واحدی ، درک و تصدیق نمود .

۴۰۶- کل قرآن کتاب هستی شناسی است نه تنها بسیاری از سوره ها با سوگندی به یکی از موجودات آغاز می شود بلکه نام همهٔ سوره های قرآنی نام یکی از موجودات است : گاو ، عنکبوت ، مورچه ، زنبور ، انسان ، محمد، ابراهیم ، مردم ، ستاره ، ماه ، خورشید ، زمان و غیره .

۴۰۷- در حقیقت قرآن به ما می آموزد که چگونه از طریق نمود جهان به وجود جهان برسیم که خداست . چه بسا می توان از پدیده شناسی قرآنی سخن گفت و قرآن را هم کتاب پدیده شناسی نامید .

۴۰۸- از میان همهٔ فلسفه های قدیم و جدید هیچ فلسفه ای هنوز پدید نیامده که بر مبنای هستی شناسی مبادرت به تدوین یک نظام حقوقی و اخلاقی کرده باشد . و قرآن چنین کتابی است که هستی شناسی اش مبنای انسان شناسی و جامعه شناسی و حقوق و اخلاق در همهٔ امور روزمره زندگیست . ولی افسوس که هرگز بر اساس زمانه تبیین نشده است و تبیین عرفانی هم نشده است . و این بدان معناست که از زمان نزول قرآن تاکنون نه رسول و امامان مجال کافی برای چنین کاری یافتند و نه علمای اسلامی نیازی به چنین امر مهمی را احساس کرده اند . جز چند سالی از زندگی چند تن از امامان به این کار اختصاص نیافت و شهید شدند مثل امام محمد باقر و امام صادق .

۴۰۹- " چرا به اینهمه مخلوقاتی که آفریده ام نمی نگرید و تفکر نمی کنید تا هدایت شوید . " آیا براستی چند تن از مسلمانان در طول تاریخ از طریق چنین مشاهده و تفکراتی هدایت شده اند ؟ فقط عارفان ! که آنها هم بواسطهٔ کسانی که هرگز به آیات الهی نگاهی نمی کردند محکوم به کفر و الحاد بوده اند . عجبا !

۴۱۰- فقط برخی از عارفانند که به سوگندهای خداوند اهمیّت دادند و تعقیبش نمودند و راه او را یافتند و به او پیوستند . صراط المستقیم هدایت یعنی یافتن خدا در مخلوقاتش . که سریعترین این صراط هم یافتن خدا در اشرف مخلوقاتش انسان و انسانهای عارف است . در واقع عرفان و ولایت و امامت و تشیع به زبان امروزی همان پدیده شناسی الهی و قرآنی است .

۴۱۱- عشق به طبیعت و طبیعت پرستی مؤمنانه ترین و خدائی ترین نوع پرستش غیرخداست زیرا سریعترین راه رسیدن بخداست . طبیعت دوستی ، واضح ترین نشانهٔ خدادوستی است .

۴۱۲- قرآن طبیعی ترین کتاب آسمانی است که تمام کلامش دربارهٔ طبیعت و موجودات واقعی و آدمهاست . و سخن دربارهٔ ماورای طبیعت هم تماماً طبیعی است و همین موجودات طبیعی در بهشت و دوزخ نمودی متفاوت می یابند .

۴۱۳- هر کجای قرآن که سخن از موجودی از طبیعت است بلافاصله امر به نظر و تفکر دربارهٔ آن است و نوید هدایت بسوی خدا و رستگاری و سعادت .

۴۱۴- یعنی سعادت و رستگاری در قرآن تماماً و علناً حاصل تفکر دربارهٔ جهان و پدیده های نظام هستی می باشد و لاغیر . و هیچ کتاب آسمانی و مذهبی و نیز هیچ مکتب و کتاب بشری بدین لحاظ شبیه قرآن و اسلام نیست . قرآن کتاب اصالت تفکر و معرفت است و خوشبختی دو جهان و رضای خدا را منوط به این امر نموده است . یعنی اسلام مذهب اصالت معرفت است . و عجبا که در چنین مذهب و مکتبی اینهمه خرافات و جهل پرستی که مشابهش در مذاهب دیگر کمتر است . این چه سرّی است یا مولا !

۴۱۵- پیام قرآن در یک کلمه اینست : این کتاب را بخوانید و تفکر و تعمق کنید تا نجات یابید !

۴۱۶- پس محمد پیامبر تفکر است و دینش امر به تفکر دربارهٔ جهان و جهانیان .

۴۱۷- آیا نجات و سعادت و هدایت و تعالی آسانتر از این ممکن است . و لذا اسلام دین صراط المستقیم است یعنی سر راست ترین و کوتاهترین راه و روش خوشبختی در دو دنیا .

۴۱۸- مسیح پیامبر رحمت محض و عشق غیر متعهد و یکطرفه بود و پیروانش مبدل به شقی ترین و جهانخوارترین اقوام بشری شدند . و محمد پیامبر معرفت و علم و عقل محض بود و پیروانش مبدّل به خرافی ترین و جاهلترین اقوام بشری شدند . همانطورکه موسی ، اخروی ترین پیامبران بود زیرا عمری با معجزه و مائدهٔ

آسمانی قومش را رهبری کرد و قومش دنیاپرست ترین مردم جهان شدند . این نیز دیالکتیک و راز بزرگ دیگری در جامعه شناسی مذاهب است . این چه سرّ است یا مولا !

۴۱۹- این دیالکتیک فهمش چندان سخت نیست بلکه بیشتر تراژیک و تلخ است و آن اینکه هر نیروئی طبق قانون جاذبه عمومی ، نیروی مخالفش را جذب می کند و لذا شقی ترین مردمان جذب دین مسیح شدند و دنیا پرست ترین مردم جذب دین موسی شدند و ابله ترین مردم هم جذب دین محمد شدند .

۴۲۰- نتیجه باید این میشد که بشریت تعادلی می یافت. اینکه آیا چنین تعادلی نسبی پدید آمده یا نه امری دگر است. ولی این معضله موجب اشد بدنامی و تهمت و ستم در حق آن دین و پیامبرش بوده است و موجب اشد تحریف آن دین گشته است و دین محمد را که عالمانه ترین ادیان است جاهلانه ترین ادیان معرفی کرده است و معصیتی بدتر از این دربارهٔ انسانی ممکن نیست. و جالب تر اینکه این پیامبران شفیع امت خود نیز هستند. این دیگر دردناکترین جای این تراژدی است.

۴۲۱- بنده در تجربهٔ حقیر معنوی خود و رسالتی بس کوچک که در این راه داشته ام با کمال حیرت و درد شاهد بوده ام که شقی ترین و ابله ترین و دنیاپرست ترین آدمها همواره جذب من شده اند و مرا محاصره کرده و ارتباط مرا با جهان سد نموده اند و پیام مرا صد و هشتاد درجه معکوس به سائرین رسانیده اند .

۴۲۲- من نیز می توانم کل زندگی معنوی و اجتماعی خود را به سه مرحله موسوی ، عیسوی و محمدی تقسیم کنم که بر همین اساس هم برای خود رسالت قائل بوده ام : رسالت احقاق عدل و مبارزه بر علیه طاغوت و فرعون ، رسالت مهر و شفاعت یکطرفه عیسوی و نهایتاً رسالت عرفانی که همان رسالت محمدی و امامیه است . که بنظر من هر انسان اهل ایمان و سالکی طبیعتاً این مراتب را در زندگیش و نیز در نفس خود داراست و می پیماید . و این سیر تکامل تکوینی انسان از آدم تا خاتم است .

۴۲۳- انبیای الهی نردبان تکامل روحانی انسان هستند و هر انسانی در مسیر رشد از این نردبان بالا می رود و در هر مرتبه ای با یکی از این پیامبران محشور است . راز شرح داستان انبیای الهی در قرآن نیز از همین روست . و فقط انسان اهل معرفت نفس و حرکت جوهری از این حکایات برخوردار است وگرنه مجموعهٔ این حکایات قرآنی جز قصه های تلخ و ناکام معنای دیگری ندارد و چه بسا یأس آور است و هیچ کمکی به ایمان و هدایت خوانندهٔ ظاهری و بی معرفت نمی کند و اتفاقاً بهانه ای بزرگ بدست منکران می دهد تا کل راه دین خدا را بیهوده و تراژیک بدانند که هیچ جامعه ای را هدایت نکرده است و لذا تلاشی مذبوحانه و شکست خورده تلقی می شود پس باید از آن در گذشت و پیروی نکرد .

۴۲۴- آنانکه به اقتباس از قرآن در صدد تبیین نوعی فلسفهٔ تاریخ یا یک ایدئولوژی رهائی بخش هستند تا جامعه را به سعادت برسانند به طناب پوسیده ای متوسل شده اند و لذا مجبور به تحریف قرآن هستند و لذا دچار شرک و نفاق می شوند . الا اینکه هدف فقط آگاهی بخشیدن باشد یعنی مکتب اصالت معرفت و نه معیشت و سعادت دنیوی .

۴۲۵- قرآن از منظر اندیشه و فلسفه سیاسی اثری منفی و پاسیفیستی و نیهیلیستی تلقی می شود و بدرد ایدئولوژیهای اقتدارگرا نمی خورد الا اینکه همهٔ اصولش را وارونه سازند و یک نظام دجّالی پدید آورند که البته عمری چندان نخواهد داشت .

۴۲۶- در دوران ما در رأس کسانی که به این حقیقت بزرگ واقف بودند و لذا درست عمل کردند دکتر شریعتی و پدر بزرگوارش بودند که از مهجورین و مظلومین طراز اول دوران و جامعهٔ ما هستند.

۴۲۷- اسلام و قرآن مذهب و کتاب اصالت معرفت است آنهم معرفت برای معرفت .

۴۲۸- معرفت کافیست : اینست حرف اول و آخر قرآن و اسلام !

۴۲۹- یعنی معرفت بخودی خود موجب نجات و سعادت انسانی انسان می شود بی هیچ مقدمه و مؤخره و تدارکات و صغری – کبرائی و بی هیچ فلسفه سیاسی و ایدئولوژی اجرائی . یعنی خود نور معرفت هم استراتژی است هم تاکتیک ، هم هدف و هم وسیله ، هم مبدأ و هم معاد و هم راه .

۴۳۰- این اصلاً منجر به اقتباس مکتب اصالت فرد یا سکولاریزم و درویشی گریهای عافیت طلبانه نمی شود اگر مکر و خودفریبی در کار نباشد .

۴۳۱- زیرا چون فردی بواسطهٔ نور معرفت منقلب شود جامعهٔ خود را خود بخود تحت الشعاع خود قرار می دهد و نیز حاکمیت ها و سیاست ها را . پس می بینیم که نجات امری چندان پیچیده و بغرنج و پدیده ای تشکیلاتی و تکنولوژیکی و تاریخی و حزبی نیست و به هیچ جبری وابسته نیست و اتفاقاً مکتب اصالت اختیار محض است .

۴۳۲- فقط از مکتب اصالت معرفت است که مکتب اصالت اختیار قابل استنباط است و لاغیر . این امر را بنده در تجربهٔ زندگیم در خود و دهها انسان دیگر از طبقات و شرایط متفاوت آزموده ام که : برای نجات کافیست که آدمی بخواهد و همین !

۴۳۳- یعنی آنکه می گوید : " من بدبخت شدم چون مجبور بودم " آدمی کذاب است . اینست مکتب قرآن و آنچه که قرآن نیز به من به یقین آموزانیده است .

۴۳۴- " اگر در آن روز بگوئید که علت بدبختی و گناهان ما دیگران بودند از شما پذیرفته نمی شود چون دروغ می گوئید و می دانید که دروغ می گوئید " – این سخن خداوند بانی مکتب اصالت اختیار مطلق انسان در عالم هستی است . و کسی را نمی شناسم که چون بنده به این اصل با یقینی مطلق باورمند باشد .

۴۳۵- قرآن بما نشان می دهد که : تو هر چه که هستی بدان دلیل است که خود خواسته ای !

۴۳۶- بدین طریق قرآن مکتب صدق نیز هست و خدایش از دروغ و دروغگویان شدیداً نفرت دارد و بر سر آنان فریاد می کشد و تهدیدشان می کند : فویل للمکذّبین ! وای بر شما دروغگویان که به من تهمت می زنید و مرا مسئول بدبختی خود معرفی می کنید .

۴۳۷- خداوند همه مدعیان و معتقدین به انواع جبرها را بر دوزخ وارد می کند " براستی که اهل جبر اهل دوزخند" محمد(ص) – جبر سرنوشت که علناً خدا را مقصر معرفی می کند یا جبر تاریخ ، جبر اقتصاد ، جبر جامعه ، جبر ژنتیک و وراثت ، جبر زمانه ، جبر خانواده ، جبر جنسیت و امثالهم جملگی کافرانند هرچند که خدا خدا کنند و نماز بر جای آورند زیرا علناً به خدا تهمت ناحق می زنند و ارادهٔ ظالمانهٔ خود را به خدا نسبت می دهند و خود را از مسئولیت انتخاب خود مبرّا می کنند و دوزخشان فقط برای این دروغ و تهمت بزرگ به خداست .

۴۳۸- دوزخ جبرشکن ودروغ سنج و اختیار آفرین است و صدق آور . زیرا در آنجا براستی همه چیز جبری است و آدمی کمترین اختیار و انتخابی در هیچ امری ندارد تا آدمی اعتراف کند که در حیات دنیایش صاحب اختیار بوده است و از اختیارش سوء استفاده کرده و بدترین آن این بوده که اصلاً اختیارش را انکار نموده در حالیکه از آن برخوردار بوده و استفاده می کرده است . در واقع کافران اختیار خود را انکار می کنند تا مسئول اختیار خود نباشند و لذا به این انکار مبتلا می شوند که همان ابتلای به زندگی سراسر جبری یعنی دوزخ است . دوزخ عرصهٔ جبر مطلق است .

۴۳۹- " در آنروز کافران برخی همسر خود را باعث بدبختی و گناهان خود معرفی می کنند برخی فرزندان خود را یا والدین خود را ، یا معلم خود یا دوستان ، رهبران ، حاکمان ،عمو ، دائی و ... و همه دروغ می گویند و می دانند که دروغ می گویند و لذا از آنها پذیرفته نمی شود " و بواسطهٔ تهمتی که به خدا زده اند به تهمت خود مبتلا می شوند . یعنی تظاهر به مجبوریت می کردند در حالیکه صاحب اختیار بودند و لذا به تظاهر خود با تمام وجود مبتلا می شوند و آن دوزخ است که اهلش با تمام وجودشان در غل و زنجیرند . و بدانها گفته می شود بخورید از آنچه که فراهم کرده بودید برای دیگران .

۴۴۰- قران کتاب تعلیم صدق ، اختیار و معرفت است . و هر که صدق و اختیار و معرفت پیشه کند خدا با اوست .

۴۴۱- به لحاظ روانشناسی و تجربه نیز درک میکنیم که اساس همهٔ تبهکاریها و مفاسد بشری تظاهرش به دروغی بنام جبر و بی اختیاری است . یعنی دروغ ام الفساد است و اساس همهٔ دروغها همانا انکار اختیار و تظاهر به جبر و مجبوریت است و این انکار انسان بودن به معنای خلیفه خداست . لذا چنین آدمهائی با خدا و با انسان بودن خود و کل کائنات در جدال و انکارند و لذا هلاک می شوند و مردگانی متحرکند که گاه از جمادات هم پست ترند.

۴۴۲- آیا این تقسیم بندی قرآن در انواع انسانها به چه معنائی است که اکثر مردم را حیوان و برخی را پست تر از حیوان و برخی را نباتی و برخی را جمادی و برخی را هم مادون جمادی نامیده است . این روانشناسی هویتهای بشری است که جماعت کافران را شامل می شود و فقط مؤمنانند که انسانند که این انسانیت و هویت انسانی نیز درجات دارد مثل : متّقین ، صدّیقین ، شهدا ، علما ، مخلصین ، اولیاء و علیین .

۴۴۳- بهرحال آدمیزاد در هر مرتبه نازلی از حیات و هستی بازهم بهره و بوئی از روح ازلی آدم ابوالبشر را داراست و لذا حیوان ، نبات یا جمادِ صاحب روح است .

۴۴۴- تصور کنید قطعه سنگی جاندار و با هیبت آدمیزاد را !؟ و یا درختی به همین ترتیب یا سنگی را . یعنی اینان بعد مرگ به طبیعت خود بازمی گردند و براستی سنگ و درخت و حیوان می شوند . زیرا صورت و جان بشری از آنها ساقط می شود و ظاهر و باطن یکی می شوند .

۴۴۵- صخره ای آدم نما ، گربه یا سگی آدم نما ، گیاهی آدم نما ، حشره ای آدم نما ، قطعه بتون و قیری آدم نما !

۴۴۶- اگر دقت کنیم کم نیستند صخره ها و کوههائی بصورت آدمی یا درخت و حیواناتی بسیار شبیه خلق و خوی بشری . اینان بخشی از اموات هستند . که در قرآن نیز ذکری از انواع حیوانی آنها هست : میمون ، سگ ، جوجه تیغی و غیره .

۴۴۷- صفات حیوانی را به آسانی می توان در بشر شناخت مثل سگ صفتی ، گربه صفتی ، خر صفتی و امثالهم . ولی درک آدمهای نباتی و جمادی و مادون جمادی دقت و بصیرت بیشتری می طلبد .

۴۴۸- طبع گیاه، زمین پرستی، سکون و نیازش به اینکه دیگران به او آب و کود دهند و حرث کنند و میوه هایش بچینند. و اگر او را از جایش تکان دهند چه بسا میخشکد و می میرد. زمین پرستی، و هراس در جابجا شدن جغرافیائی دو تا از برجسته ترین صفات آدمهای نباتی است و وابستگی معیشتی بسیار شدید به دیگران. و نیز هیچ دفاعی از خود ندارد اگر شاخه اش را اره کنی و یا اصلاً از بیخش برکنی به آرامی می میرد .

۴۴۹- و اما آدم صخره ای موجودی است که هیچ واکنش و تحرکی ندارد الا اینکه سیلی آنرا جابجا کند و کسی آنرا به مکانی دیگر نقل مکان دهد . هیچ تفاوتی در احوال او رخ نمی دهد . نه چاق می شود نه لاغر ، نه خوشحال می شود و نه غمگین ، نه خوشبختی را حس می کند و نه بدبختی را . هر تغییر و تفاوتی اگر در او پیدا شود مربوط به شرایط و دیگران است . می توان آنرا در گوشه ای انداخت و یا در لای دیواری بکار برد هیچ فرقی به حالش ندارد.

۴۵۰- و اما آدمهای مادون جمادی باید آدمهای مصنوعی باشند و در عصر صنعت پدید آمده باشند: آدمهای بتونی، چدنی، مِسی، آهنی، شیمیائی، الکتریکی، نفتی، شیشه ای. عشق به این انواع مواد و محصولات مادون جمادی و صنعتی بیانگر هویت این نوع بشر است. آنهائی که عاشق آسفالت و سیمانکاری هستند یا عاشق بازی با برق و کارهای الکتریکی اند و یا عاشق کارهای شیمیائی و مواد شیمیائی هستند و غیره .

۴۵۱- آدمهائی که کل شخصیت و اراده شان را میتوان با یکی دو سه تا دکمه کنترل کرد آدمهای الکتریکی اند که طبقه ای از مادون جمادی آدم نمایند .

۴۵۲- آدمهائی که شدیداً از سفر و هر نوع نقل مکان و حتّی بیرون رفتن از خانه به قصد خرید ، هراس دارند گیاهان آدم نمایند .

۴۵۳- آدمهائی که کلاً تمام زندگیشان عشق به خوردن و خوابیدن و جماع کردن است حیوانات آدم نمایند .

۴۵۴- گوشت خواران حرفه ای اصولاً از ردهٔ سگ سانها هستند .

۴۵۵- ولی از آنجا که آدمی بهرحال هنوز بوئی از روح را به ارث آدمیزادی با خود داراست لذا در هر یک از این طبقات وجودی موجودی رنجور و دیوانه است یعنی درختی آفت زده یا سگی هار یا صخره ای در عذاب است و جان می کند .

۴۵۶- معرفت و انسان شناسی قرآنی و بصیرت البته ظرفیت و مسئولیت و تحملی کبیر می طلبد و صبر و امتحانی عظیم را بهمراه دارد و بقول مولانا : آنکه را اسرار حق آموختند مُهر کردند و دهانش دوختند . و لذا در بسیار مواقع رازگوئی موجب از دست دادن جان شده است ولی آنکه رسالت برملا کردن اسرار آخرالزمان دارد تا انسان آخرالزمانی را بیدار سازد و آخرین امکان توبه و نجات را فراهم کند تا شاید چند نفر دیگری هم به خود آیند و اگر به رستگاری نرسند لااقل یک درجه ارتقاء وجود یابند و مثلاً از مقام نباتی به مقام حیوانی بالا روند ، بایستی

هر لحظه و هر بار و در هر کاری از جان خود بگذرد و جانفشانی حداقل هزینهٔ پذیرش این رسالت عرفانی است . رسالت مؤمنان آخرالزمان جز رسالت عرفانی نیست و هر نوع رسالت دیگری به تنهائی بیهوده و بهدر رفتن است .

۴۵۷- قرآن بسیار ساده و روشن است از برای مؤمنان و بس ثقیل و مبهم است برای کسانی که در دلهایشان مرضی است . قرآن خود می گوید که بهترین تفسیر است و لذا نیازی به تفسیر ندارد بلکه برخی امور مستلزم تأویلند که عموماً اسرار نهان انسان و جهانند ولی در امور عملی زندگانی همه امور واضح و بی نیاز به تفسیر است و هر که این امور ظاهری را رعایت کند موفق به درک اسرار باطنی قرآن می شود . پس مشکل نفهمیدن برخی از آیات ، بی ایمانی و بی عملی ماست .

۴۵۸- موجودات و مخلوقات عالیتر ، لطیف تر و حساس تر و لذا در خطر بیشتری قرار دارند . جان عالیترین و پرمخاطره ترین پدیده هاست و جان آدمی که جانی روحانی است در رأس این لطافت ها و مخاطرات قرار دارد . خطراتی که وجود شان را مورد تهاجم قرار می دهند ولی همهٔ این مخاطرات مربوط به عرصهٔ حیات دنیاست که حیاتی بینابینی و موجودیتی مفروض و مشروط است . مثلاً جان چون از حیات خاکی بگذرد در امنیت است و روح آدمی نیز همینطور . و لذا دین ، آن راه و رسم مصونیّت و ایمن سازی جان و روح در حیات خاکی است .

۴۵۹- از ویژه گی جان و روح همان تحرّک وتحوّل و رشد و تعالی است ولی چون در بند حیات نباتی و موجودیت خاکی و جمادی است همواره دچار رخوت و تنبلی است و این آفتی است که جان و روان آدمی را تهدید می کند و لذا جان و روح در بند نبات و جماد ، رنجور شده و چه بسا هلاک می گردد . بخش عمده ای از وظایف دینی و معنوی به حرکت و رشد کشانیدن جان و روح است تا از اسارت خاک نجات یابد و در آن بیمار و هلاک نگردد .

۴۶۰- و لذا یکی از صفات حاکم بر احکام دینی ترغیب به تحرّک و تغییر و تحول می باشد مثل امر به هجرت و اصلاح و انقلاب در عمل و اندیشه و راه و رسم زندگی . امر به تفکر نیز امر به تحرک روان است تا روان در قالب تن دچار رکود و هلاکت نشود . کل دین به معنای راه و طی طریق است یعنی حرکت و جابجائی و رشد و تحول بیرونی و درونی . و این در نقطه مقابل وضعیت حیوانی و نباتی و جمادی است .

۴۶۱- پس کفر روی به سکون و انجماد و تنبلی دارد و ایمان هم روی به حرکت و تغییر و تعالی . و انسان مؤمن بخاطر احساس ایمنی است که امکان این حرکت را می یابد و لذا اگر مؤمن از این حس ایمنی خود جهت تنبلی و رکود و انجماد روح بهره گیرد و خود را از تحرک بی نیاز بداند چه بسا ایمان از دست برود . و در عوض کافران بدلیل هراس حاکم بر آنها و خطر هلاکت دارای جنب و جوش فیزیکی بیشترند ولی تحرک درونی ندارند .

۴۶۲- مقصود حرکت در دین البته تحول روانی است و همه حرکتهای فیزیکی هم باید در خدمت تحولات درونی باشد وگرنه انحراف پدید می آید و تناقض و نفاق روی می دهد .

۴۶۳- بزرگترین خطری که مؤمنان را تهدید می کند اینست که از ایمان و حس امنیت روانی ، خود را از تحرکات بیرونی معاف و بی نیاز بدانند و به حیات جانوری و نباتی و جمادی روی کنند و اینست که مؤمنان مستمراً مورد امتحاناتی قرار می گیرند که موجب جهش های بیرونی و درونی می شود مثل هجرت ، جهاد ، انفاق و گذشتن از داشته های بیرونی و به خطر انداختن جان و مال و موقعیت های اجتماعی .

۴۶۴- غرور حاصل از ایمان غروری بمراتب بدتر از غرور کافرانه است . زیرا غرور کافرانه بندرت موجب انفعال می گردد زیرا کافر همیشه بیقرار و در هراس است ولی غرور ایمانی چه بسا موجب نسیان کامل گردد زیرا مؤمن دارای احساس امنیت و آرامش قلبی است .

۴۶۵- مؤمنان بایستی به اتکاء به این آرامش و اطمینان قلبی دست به حرکتها و جهش های بزرگی بزنند و نه اینکه آرامش قلبی را صرف عیش حیوانی و رکود نباتی و جمادی سازند . این بزرگترین خطری است که مؤمنان را تهدید می کند و چه بسا باعث زائل شدن کل ایمان شود . و اینجاست که مؤمنان دچار سوء ظن به خدا و رسول و دین می شوند و می گویند : این همه طلسم و شستشوی مغزی بود که عمرش بسر رسید !

۴۶۶- ایمان عالیترین هدیهٔ خدا به انسانهای نیکوکار است تا بر نیکوکاریهای خود بیفزایند نه اینکه از آن دست بکشند.

۴۶۷- یکی از دائمی ترین منازعات در قلمرو دین بین مسلمانان و مؤمنان است یعنی بین کسانی که دین در آنها قلبی شده و کسانی که دینشان هنوز ادعائی و مقدماتی و یا موروثی و سهوی است . این منازعه در همهٔ مذاهب

وجود داشته است . دین قلبی – عرفانی و دین ادعائی – وراثتی ، دین تحقیقی و دین مصلحتی و مادرزادی . و اینست که همهٔ امور عبادی در قرآن مربوط به مؤمنان است و لذا رویکرد سهوی – مصلحتی یا ریائی مسلمانان موروثی زمینهٔ پیدایش اشد نفاق و جنون و مالیخولیاست . این نبرد بین دین درونی و دین صرفاً بیرونی و نمادین است : دین تاریخی – اجتماعی – سیاسی – نژادی و دین تحقیقی – ایمانی – عرفانی و خودی . این نبرد بین دین ابزاری و دین هدفمند است .

۴۶۸- مؤمن کسی است که دین و ارزشهای آنرا نه بخاطر صرفاً خواص دنیوی یا ثواب اخروی که بخاطر خود آن ارزشها دوست می دارد یعنی راستگوئی و عصمت و عزّت نفس و مهربانی را بخودی خود دوست می دارد ولی غیر مؤمن حداکثر بدلیل خواص بیرونی اش از آنها بعنوان ابزار استفاده می کند . این فرق دین حقیقی و دین مصلحتی است .

۴۶۹- و لذا همهٔ مفاهیم و اعمال یک مؤمن ، قلبی یعنی حبّی است . محبّت اساس و محور و روح حاکم بر موجودیت یک مؤمن است و بالعکس کافران که کل موجودیتشان بر کبر و برتری جوئی و بی رحمی استوار است . در یک کلام یک مؤمن موجودی سخی و دهنده است و کافر هم موجودی بخیل و گیرنده . و اینست که مؤمن از اسماء و صفات خداوند است . و اینست که کافران به مؤمنان نسبت جنون و بلاهت می دهند یعنی سخاوت و محبت آنها را از نفهمی می پندارند و آنها را مسخره می کنند . " و اینک استهزاء کنید خودتان، بدلیل آنکه استهزاء می کردید دین خدا و رسول و مؤمنان را . " قرآن –

۴۷۰- قرآن در قلمرو بشری چیزی جز روانشناسی کافران و مؤمنان و روابط بین آنان نیست و لذا قرآن شناسان حامل روان شناسی و مردم شناسی بس ژرف هستند که امروزه آنرا روانشناسی اعماق یا روانکاوی وجود می نامند که علمی مدرسه ای نیست .

۴۷۱- آقای یونگ پدر روانکاوی مدرن در قلمرو دین به بن بست رسید زیرا نتوانست حالات پیامبران را براساس علم خودش درک کند و لذا منکرشان شد و تلاش کرد موجودیت آنها را در حد فهم خودش تحقیر کند . او می پرسد "چگونه می توان از یک نفر تا سرحد نابودی ترسید و در عین حال او را دوست داشت و پرستید . یعنی خدا را ." او آنقدر دچار هذیان شده که حتّی به یاد نمی آورد که رابطهٔ کودک با والدین دقیقاً از همین نوع است . پس ممکن است .

۴۷۲- یونگ هراس و محبت را در یکجا جمع نیافتنی می دانست و این کل روح حاکم بر اندیشه مدرن جهان است که ذاتاً غربی است و راز فساد این تمدن است . او عشق قهار را که اشد عشق ناب است درک نکرد همانطور که اکثر انسانهای مدرن درک نمی کنند و لذا محبت را به فساد کشیده اند عشق را فسق نموده اند و لذا خود را مستحق قهر و غضب الهی ساخته اند . در نظر آنها ، محبت تماماً ملوس و ناز و عشوه و کرشمه است و لذا محبت در این مکتب تماماً لاس زدن است که بناگاه به قتال و جنایت می رسد . آنها این واقعه را درک نمی کنند و نامعقول و نادرست می پندارند .

۴۷۳- کسی که محبت را نشناسد قادر به فهم و تصدیق قرآن نمی شود و با آن به بن بست می رسد و احکام قهّار و غضبناک الهی و اجرای حدود و قصاص را فقط مربوط به اعراب جاهلی می خواند و لذا با کل دین و اسلام به بن بست می رسد و منافق می شود . و آنگاه مبادرت به تدوین " حقوق بشر اسلامی " می کند که التقاطی از شریعت و لیبرالیزم است و نیز بر حقانیت وحی خط بطلان می کشد و قرآن را کتاب بشری می نامد . امروزه چنین جریانی برکل کشور ما سایه افکنده است .

۴۷۴- یونگ در کتاب مشهورش بنام "ایوب" نهایتاً ایوب را یک "روان پریش" و آدمی اسکیزوفرنیک تشخیص می دهد . در نظر او کل دین چنین است و عجبا که این " نابغه " عاقبت به دام روانشناسی فال و رمالی و کف بینی می افتد و این مذهب ضد مذهب را عین مذهب می یابد . این عاقبت کسانی است که خدا و انبیاء را در حد جهل خودشان پائین می آورند و آنگاه آنها را نفی و انکار می کنند . گوئی خدا و دینش باید مطابق فهم بشر باشد و جهل بشری را توجیه و تقدیس نماید . و اینست که کل چنین انسانهائی در عصر ما به اشد خرافات مبتلایند و این خود یک مذهب نوینی شده است که نفاقی آشکار و عظیم است . این داعیان علم و خردورزی به جنون رسیده اند و به کف بینی روی نموده اند .

۴۷۵- آنانکه توحش را فقط در احکام قهرآمیز و قصاص می یابند متوجه نیستند که خود در چه توحش جنون آمیزی بسر می برند و براستی مستحق همین احکام قهرآمیز الهی هستند تا شفا و نجات یابند .

۴۷۶- آنچه که بشریت را تا بدینجا رسانیده و از نابودی رهانیده است چیزی جز نزول قهر و عذابهای الهی نبوده است .

۴۷۷- مادری که فرزند بزهکارش را تنبیه نمی کند و بازش نمی دارد آیا براستی می تواند او را دوست داشته باشد؟ و یا اینکه بولهوسی هایش مانع این کار است و خود پرستی اش .

۴۷۸- فرزندانی که دارای والدینی قهار بوده اند بهترین فرزندانند و عجبا که بیشترین حرمت و محبت را به آنان دارایند . به عکس بچه های عزیز دردانه ای که هرگز نه نشنیده اند که گاه والدین خود را به قتل می رسانند و جز مرگشان آرزوئی ندارند .

۴۷۹- " آنچه را که مؤمنان نیک و پاک و درست می دانند کافران شرّ و نادرست می خوانند . " قرآن – پس می بینیم که آب کفر و ایمان هرگز به یک جوی نمی تواند رفت و هرگاه که در یک جوی روان شد آن همراهی کفر و نفاق است نه کفر و ایمان .

۴۸۰- همهٔ ارزشها در قرآن نهایتاً به معرفت شناسی منتهی می شود و لذا خداوند نهایتاً کافران و مشرکین و منافقان را جاهل و احمق و دیوانه می خواند یعنی همهٔ ارزشها و شناخت حاکم بر جهان کفر واژگونه است و تفاوت بین کفر و ایمان همان تفاوت بین علم و جهل است و همین و بس !

۴۸۱- بنابراین قرآن کتابی مبتنی بر شناخت و شناخت شناسی است و همهٔ ارزشهای بهشتی و دوزخی تماماً محصولات دو نگرش است نگرشی عالمانه و خردمندانه و نگرشی جاهلانه و جنونی .

۴۸۲- و اما آن نگرشی که از دین بعنوان ابزاری کافرانه بهره می گیرد دچار اشد حماقتها تا سرحد مالیخولیا و جن زده گی و شیطان پرستی است یعنی نفاق !

۴۸۳- هیچ یک از اسماء و صفات الهی در قرآن به اندازهٔ حکیم و علیم تکرار نشده است . واژهٔ حکمت و علم و معرفت بیش از هزار بار بکار رفته است و فراوانترین واژه ها در قرآن هستند و هیچ کتابی حتّی کتب علمی و فلسفی جهان مدرن هم اینگونه بر معنای علم و فهم تأکید ندارند .

۴۸۴- قرآن، علمی– عرفانی– حکیمانه و عاقلانه ترین کتاب در میان بشر است. و جهان هستی تماماً تعیّن علم و حکمت و معرفت خداوند است و جز برای شناخت بشری دربارهٔ منشأ این علم خلق نشده است و بشر هم جز این رسالتی برای موجودیت خود ندارد . اینست قرآن و اسلام .

۴۸۵- در قرآن ، جهان هستی تماماً جهان علم و حکمت و معرفت است و تعیّن علم و عرفان خداست . پس جهان شناسی قرآنی عین علم شناسی و شناخت شناسی است .

۴۸۶- در اندیشهٔ مدرن بشری شناخت شناسی یک موضوع فوق تخصصی برای فارغ التحصیلان فوق دکترای فلسفه است که آنهم بس اندک این موضوع را انتخاب می کنند ولی در قرآن شناخت شناسی یک مسئله محوری و امّی است که کل بشریت را مخاطب قرار می دهد و به آن دعوت می کند . و اینست که یک مؤمن اهل معرفت به لحاظ قوّه و تعمق فکری از صدتا ارسطو و بوعلی و کانت و هگل برتر است و آنان را به شگفت می اندازد . مثل رویاروئی بوعلی سینا با یک پیرمرد امّی بیسواد مثل شیخ خرقانی که : آنچه را که ما می دانیم شیخ می بیند !

۴۸۷- وقتی خداوند می گوید که : " ای مؤمنان از شماست که بر شماست " یعنی خود علت خویشتن هستید . یعنی مشکل شما اینست که خودتان را فهم نمی کنید یعنی فهم خود را نمی فهمید . و این یعنی امر به معرفت شناسی که هستهٔ مرکزی خودشناسی است و همین است که به شناخت خدا در خویشتن می رسد . زیرا خداوند همان گوهرهٔ فهم و شناخت در انسان است همانطورکه نفس ناطقه یعنی نفس فهیمه حضور خداست . پس شناخت شناسی همان خدا شناسی است و جز این شناخت خدا ممکن نیست .

۴۸۸- یعنی هنگامیکه انسان روی به قوهٔ فهم و احساس خود می کند یعنی روی به عرش خدا در وجود خود کرده است روی به نور نموده و از ظلمات خروج کرده است و تحت الشعاع نور قرار گرفته است . و این معنای باطنی صلوة و مصلّین است . زیرا ظلمات همان روی به دنیای بیرون بودن و در آن گم شدن است . و لذا آنکه روی به خود می کند جهانش نیز منور می شود و این معنای " خروج از ظلمات و ورود به عرصهٔ نور " است.

۴۸۹- " ای مؤمنان چرا بر خود نظر نمی کنید " – قرآن – این امر به مؤمنان است که درونشان منور شده است و می توانند بر خود وارد شوند و از مصلّین گردند و اهل روشنائی .

۴۹۰- اگر مؤمنی اهل معرفت نفس نشود بتدریج نور باطنش افول می کند و دلش تاریک می گردد . این نور باطن همان " الله نور " است که با این نور می توان زمین و آسمانها را دید و در این نگاه حضور خدا را درک نمود و هر چیزی را نشانه ای از خدا یافت و نه موجوداتی سرگردان و بی هدف و عبث .

۴۹۱- هایدگر می پرسد : چرا چیزی هست بجای اینکه اصلاً نباشد ! این مبنای هستی شناسی است که جز در معرفت توحیدی هرگز پاسخی نیافته است . و پاسخش در کلام اینست : چون خدا هست !

۴۹۲- هر چیزی گواه بر حضور و وجود خداست و نشانه ای از اوست .

۴۹۳- چرا باور به وجود خدا یا خدایان از ازل در بشر بوده است حتّی در قبایلی که هنوز پیامبری فرستاده نشده بود . بشر با اولین نگاه به جهان ذاتاً خدا را درک نمود . همانطورکه نخستین سئوال عقلانی کودکان اینست : چرا فلان چیز وجود دارد . یعنی همان سئوال هایدگری ! و بعد بلافاصله می پرسند : چه کسی آنها را به وجود آورده است ؟ این بدان معناست که هستی چیزی جز خدا نیست همانطورکه خدا هم خودش را به موسی به همین منطق معرفی می کند : هستم چون هستم !

۴۹۴- زمین و آسمانها و هرچه در آنست نشانهٔ خداست ولی نور ایمان مؤمن خود حضور خداست و نه نشانهٔ او فقط . و اینست که به مؤمن امر می کند که : بر خودت نظر کن تا خدا بینی !

۴۹۵- پیامبران خدا ، خبر وجود خدا را برای بشر نیاورده اند که بشر هرگز بی خبر از خدا نبوده است و این خبری ذاتی است که از نگریستن به جهان حاصل می آید . پیامبران راه و روش رسیدن به خدا و یافتن و دیدار خدا را آورده اند .

۴۹۶- و لذا نبوت با محمد ، ختم شد و به کمال رسید زیرا صراط المستقیم رسیدن به خدا حاصل آمد که معرفت نفس است .

۴۹۷- و لذا آدمی در وادی معرفت نفس ، دین را و انبیای الهی را و نهایتاً محمد را و سپس خدا را می یابد . و اینست که یک مسیحی ملحدی مثل هایدگر از طریق " چرا چیزی هست " بطرزی حیرت آور به معارفی می رسد که نابترین حکمت های اسلامی و شیعی هستند بی آنکه به لحاظ خبری و کتابی به این معارف رسیده باشد . و علاقهٔ مسلمانان متفکر به هایدگر از همین روست مثل اقبال و شریعتی و خود بنده . " زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من می رسند . " – محمد (ص) .

۴۹۸- آدمی در تماشای جهان هستی ، حضور خالق را حس می کند و حال اگر به کانون و منبع این حس یعنی خودش بازگردد به خانهٔ خدا بازگشته است .

۴۹۹- برخی می گویند این حرفها و باورها آدم را از نماز و روزه و عبادات باز می دارد زیرا آدم که نمی تواند بطرف خودش نماز بخواند و خودش را عبادت کند .

۵۰۰- اینان کسانی هستند که در روز قیامت کبری روی در روی خدا هم مایلند هنوز برایش نامه بنویسند و رو به قبله بایستند حتّی اگر پشت به او باشند .

۵۰۱- گویند روزی علامه شاه آبادی (معلم امام خمینی) در جمع بازاریان سخنان وحدت وجودی بر زبان آورد که اعتراض یکی از بادی گاردهای خدا را در آورد که: آقا پاک همین مسلمانی آبکی را هم از مردم گرفتید! که ایشان در پاسخ گفتند : این کفر بهتر از آن مسلمانی است .

۵۰۲- این حرفها اگر باعث ساقط شدن آن نمازهای اکراهی باشد خدمت بزرگی به دین شده است . نمازی که با یک حرف از بین برود بگذار که برود .

۵۰۳- در قرآن کلام حیرت آوری از خداوند خطاب به مؤمنان وجود دارد که هرگز فهم نشده است : " ای مؤمنان اقامهٔ صلوة نکنید زیرا مست هستید تا زمانیکه دربارهٔ صلوة علم یابید . " – جالب اینکه خداوند مؤمنان را از این

مستی نهی نمی کند و بلکه نماز را نهی می کند و آنرا مشروط به علم می نماید . اکثراً این مستی را مستی خمر و شراب دانسته اند که اسفا ! چگونه کسی مؤمن است و شراب می نوشد آنهم بی هیچ غضبی از جانب خدا . این مستی ایمان کسانی است که به امامی رسیده و دچار سکران جذبه و عشق عرفانی اند . مثل بسیاری از مریدان علی(ع) که در نزد مسلمانان متهم به کفر و بی نمازی شده بودند و خود علی هم به این امر متهم شده بود تا آنجا که به هنگام شهادتش بسیاری می پرسیدند : مگر علی نماز هم می خوانده و به مسجد هم می رفته است ؟

۵۰۴- بیان این آیه علناً حقیقتش را آشکار می کند : شما مستانید پس اقامهٔ صلوة نکنید . نه اینکه وقتی که مست می شوید اقامهٔ صلوة نکنید . در اینجا سخن از خمر نیست بلکه فقط مستی (سکران) است .

۵۰۵- در ماجرای اقامهٔ صلوة تنها عملی که می تواند مدخل ورود به صلوة باشد سجود است که گوئی چون شیرجه زدن در خاک است و لذا بسیاری از مؤمنان در این مرحله به درجاتی از دیدار با خدا نائل آمده اند و مدهوش شده اند . و آنکه وارد شد و از مصلّین گردید دیگر نمی تواند دوباره خارج شود و باز از نو اقامهٔ صلوة نماید . او مست است و در مقام مشاهده است .

۵۰۶- " مصلّین " در لغت نیز یعنی " وارد شدگان " یعنی آنانکه بر آستانه اند و در حضور حضرت ! یعنی وارد شدگان بر خاک ، بر آخرت ، و بر دل خویشتن ! بر ربّ !

۵۰۷- اینان از منظر کسانی که به این مقام نرسیده اند کافرند . آیا این چیزی جز بخل است ؟ و لذا در محاکمه همهٔ عارفان فقط شاهد بخل مالیخولیائی قاضی هستیم . بخل نفاق در قبال ایمان و اخلاص .

۵۰۸- " قسم به کتاب و شبی که آنرا بر دلت فرود آوردیم که چون بید می لرزیدی . آن تنذیر ما بود ... " – به یاد می آورم آن شب را در دازگاره که چه زلزله ای در جانم افتاده بود که از لرز بارها مردم . آیا براستی تنذیر چیست؟ لرز محبت الهی ! هراسی که یونگ توان فهمش را نداشت و حق داشت که آنرا در تعارض محبت بداند.

۵۰۹- چه می دانی که لرز عشق چگونه لرزی است ، عشقی که همه عرفان است و مشاهده و حضور و ظهور !

۵۱۰- لرزی که ذات را خانه تکانی می کند و هر چه غیر را بیرون می ریزد لرز تنهائی در حضور خدا ! و این نجوا که : ای کاش خاک می بودم ! و سپس پاکی و حس قداستی که تا اعماق تن و جان و استخوان را منور و مرتعش می کند و نسیم روح است این که جان را می لرزاند . مگر نه اینکه روح خود از " ریح " و باد و جریان است . و لرز دل از جای دادن این طوفان روح در خانه خویش .

۵۱۱- و زان پس شبانه روز در اندیشهٔ " باد بودن " گذرانیدم بادی که تا ذرات جانم می وزید و گاه احساس می کردم و هنوز می کنم که در حال منفجر شدن از درونم .

۵۱۲- بادی که دریائی از حزن و اندوه بربادرفتگی دنیا و مردم و عزیزان را به تو نوید می دهد .

۵۱۳- و اما چیست تنذیر ! از " ذر " است یعنی ذرّه ذرّه شدن در طوفان روح ، چون غباری به آسمان رفتن است. این رخنه روح در ذره های وجود است و رجعت تو به عالم " ذر " که عالم غیب است و این ذکر کبیر است که ذرّات هستی ات را با او روبرو کرده است و این ذرات در ارتعاش ابدی که دیگر لحظه ای در دنیا قرار نگیرند . اینست تنذیر !

۵۱۴- تنذیر ، نذر خدا نیز هست که پاسخی به نذر بشر است و اجابت نذر است .

۵۱۵- نذر کردن یعنی چه ؟ بظاهر تجارت کردن با خداست و در اندیشهٔ بشر حتّی نوعی رشوه دادن بخداست برای تسریع در انجام کاری و تحقق آرزوئی !

۵۱۶- مادر مریم (ع) ، دخترش را نذر خدا کرد ولی چه خواست از خدا ؟ از خدا فقط خدا را خواست و خود خدا هم دخترش مریم را به یاری و بقول شریعتی به همسری برگزید چه همسری !؟ و چه پسری !؟ که همه نذر خدا شدند و لذا دست آخر از همه شان جز خدا نماند .

۵۱۷- هیچکس از مادر مریم سخن نگفته است که خود علت اینهمه ماجراست . مسیح پاسخ نذر مادر مریم است . خدا به ازای نذرش که از دخترش از همان کودکی چشم پوشید و تا به آخر ندیدش و از فراقش دق کرد و مرد ، مسیح ناجی را بوجود آورد و بر دارش کرد ظاهراً .

۵۱۸- خدا چقدر بیرحم است در اندیشۀ ظاهربین بشری چون یونگ که عشق را نمی فهمد چون ابلیس !

۵۱۹- عشق ، بزرگترین امتحان خدا برای بشر است . همۀ آنانکه به جهنم رفتند عشق را به چشم ظاهر دیدند و قضاوت کردند و عشق خدا را اشد شقاوت یافتند و با این قضاوت به جهنم رفتند .

۵۲۰- " مسیح را نه بر دار کردند و نه کشتند بلکه امر بر آنها مشتبه شد . " پس مسیح چه شد؟ بر دار نشد؟ پس آیا کل تاریخ بشری دروغ و وارونه است ؟ براستی که چنین است و لذا هر که بخواهد بواسطۀ تاریخ و روایت، اخبار خدا و دینش را بشناسد به جهنم می رود .

۵۲۱- مسیح بر دار نشد سوار بر براق عشق شد و بسوی خدا رفت و آنها براق عشق حق را دار دیدند . پس کور بودند : کورند و کرند و لالند و بازنمی گردند !

۵۲۲- عشق ، عشق و باز هم عشق ! اینست مسئله !

۵۲۳- العشق ! و العشق و ثم العشق ! مأ العشق ؟ و ما ادریک مأ العشق : چیست عشق و چه میدانی که چیست عشق و چه چیزی تو را بر عشق آگاه نمود ؟

۵۲۴- بنگرید که همۀ کافران و اشقیاء و ستمگران و بخیلان و آدمخواران خود را ایثارگران می دانند . آیا عجب نیست این مالیخولیا؟

۵۲۵- و امّا همۀ مؤمنان و از خود گذشتگان که تمام هستی خود را فدا کرده اند هیچ توقعی ندارند و شرمنده ترین آدمهایند ! و این نیز عجب است .

۵۲۶- و تو چگونه می توانی بشنوانی کران را و بنمایانی کوران را و بفهمانی لالان را و به حرکت آوری مردگان را.

۵۲۷- " کم مانده است که چشمهایت از حدقه بدر آید و خود را هلاک کنی از اینکه ایمان نمی آورند . بگذار و بگذر و چشم از آنان بپوش و آنان را بمن واگذار که من می دانم با آنان چه کنم که ایمان آورند . آنگاه که عذابم از سوئی که گمانش را نمی بردند بناگاه برسرشان فرود آمد ایمان می آورند هر چند که از عذابشان نخواهد کاست . "

۵۲۸- عشق ، بالا بردنی پائین آوردن است ، دادنی گرفتنی ، زنده شدنی مرگبار ، بوجود آمدنی نابود کننده و شادی گریان است و در یک کلام بودِ نبود است . و این یعنی همان چیزی که بنام جهان و عالمیان و آدمیان درک میکنیم. پس جز عشق چیزی دگر نیست : میان بی میانی است : گفت اسرار در میان آور ! کو میان اندرین میان که منم !

۵۲۹- عشق همان ساکن روان است . عشق چیزی جز تلاش برای فهم کردن جهان نیست تلاش برای به میان آوردن خویشتن ! عشق تماماً از جنس عرفان است و عرفان تماماً از جنس بود نبود است .

۵۳۰- یکی از همانهائی که با مطالعۀ " هستی بایستی " خودش را با من عوضی گرفته بود می گفت : شما نمود مرا با بودم عوضی گرفته ای ! گفتم : عجبا که بودت را من به تو نمایاندم از بودم . حال نمودت را که جز زشتی و نابودی نیست بمن نسبت می دهی و بود مرا هم بخودت . این داستان عشق است البته در اولین نظر که تماماً کوس أناالحق زدن است . در نظر دوم از خجالت نابود شدن است . اینست عشق !

۵۳۱- آنکه خود را نذر عشق می کند و در این نذر ، ذرّه ذرّه ذوب می شود و به عالم ذر (غبار) می پیوندد . او دیگر نیست تا اسرار در میان آورد .

۵۳۲- تفسیر و تأویل قرآن تماماً تفسیر و تأویل خویشتن است در حضور خدا . و اصلاً تلاوت قرآن که اگر تلاوت باشد و قرائت و نه تجارت و سیاست ، جز این نیست گفتگوئی روی در روی با خداوند است . و چطور می شود که آدم ذرّه ذرّه نشود و تنذیر نگردد و خاک .

۵۳۳- خوشا بحال کسی که از عشق می میرد و از خجالت . اینست آنکه پاک می شود از فسق !

۵۳۴- عشق ، حاصل نظر کردن بر هستی خویش است و جمع هستی را بر نیستی زدن ! پس تماماً معرفت است .

۵۳۵- وقتی می گوید " نظر کن بر خود " اگر بلافاصله بر خود نظر کنی این تو نیستی که بر خود نظر می کنی بلکه این اوست که با چشم تو بر تو می نگرد و اینست که عاشق می شوی از چشم او .

۵۳۶- آنکه خود انسانی را تحت نظر می گیرد و به اصطلاح تلاش به شناختن آن می کند خداست . انسان خودشناس دمادم زیر نظر خداست و لذا او تو را به تو می شناسد و می بینی که نیستی ! پس این کیست که هست ؟ این اوست که نام خود را بر او نهاده ای . این همان درک مقام خلافت اللهی است .

۵۳۷- آنگاه که قرآن می خوانی و هر سوره ای را با بسم الله الرحمن الرحیم آغاز می کنی . این کیست که می گوید بسم الله ... ؟ این توئی یا خداست ؟ آیا این کلام الله است به تو یا کلام تو به خدا . و شاید هم با همدیگر متنی را قرائت می کنی . آیا فرد سومی در میان است . هو !؟

۵۳۸- آری قرآن هم آوائی و همنوائی و نجوای متقابل خالق و مخلوق است به وساطت یک او (هو) ! این او کیست که مخلوق را به خالق رسانیده است . این محمد است ! نه اینست ؟ این عشق است . این عاشق خدا و خلق است و عاشق گردهمائی خدا و خلق ! و خود قربانی این عشق ! که از هر دو سو مؤاخذه می شود .

۵۳۹- همانطورکه کعبه فقط خانۀ خدا نیست و " خانۀ مردم " هم نامیده شده ، قرآن هم فقط کلام الله نیست کلام مردم هم هست و گوئی فقط محمد است که در این میانه خاموش است . آیا یک کلام از محمد در قرآن می یابی ؟ نیمی کلام خداست و مابقی کلام کافران و مشرکان و شیاطین و ملائک و اجنّه . آیا اینطور نیست ؟

۵۴۰- پس قرآن مجلس انس خدا و مخلوقات اوست و پارلمان خدا و خلق که همه مذاکره و مباحثه می کنند و گاه جدال در می گیرد . مجلسی به ریاست خدا . این محفل کائنات است . گرد آورندۀ این محفل عظیم محمد است که در کناری و شاید دم درب آن ایستاده و شاهد است و از هر دو جانب مورد عتاب و خشم و تهدید : خدا می گوید : ای محمد ! اگر بیش از این بخواهی برای مردم ابله و ناسپاس چانه بزنی تو را هم به دوزخ می فرستم و چنان عذابی برایت مهیا کرده ام که احدی ندیده باشد . و اما مردم چه می گویند : این دیوانه مفلس گول خور گدا گشنه چه می گوید ؟ چرا دست از سرمان برنمی دارد تا با خدایمان تنها باشیم و حال کنیم ! برو بیرون وگرنه خاندانت را بر باد می دهیم و تو را هم می کشیم ! و چنین هم کردند !

۵۴۱- براستی این محمد کیست : این میان بی میان ! این ساکن روان ، این بود نبود ! این عاشق سینه چاک که یک جای سالم در بدن ندارد و نه در دل و جان ! این غرقه در خون ! این محمد ! این محمد ! این محمد !

۵۴۲- محمّد ! و المحمّد و ثمّ المحمّد ! و مأ المحمّد ؟ و مادریک مأ المحمّد ؟

۵۴۳- محمد ، قسم به محمد و باز هم محمد . چیست و کیست این محمد ! و چه میدانی که محمد کیست !

۵۴۴- قرآن محفل جهانی عشق است به رهبری خدا ؟ نه ، محمد ! همواره رهبران حقیقی در گوشه و پس پرده و چه بسا بی نامند . محمد پیامبر عشق هاهوتی است .

۵۴۵- هاهوت چیست ؟ مأ الهاهوت ؟ و مادریک مأالهاهوت ؟

۵۴۶- هاهوت حضور بودن در نبودن است : بقای در فنا !

۵۴۷- تاریخ واژگونه صدر اسلام را با رعایت واژگونی اش به یاد آورید . همه هستند جز محمد ! محمد فقط یک نام است . او هستی نیستی است . او آن عشقی است که جهان هستی بر آن اساس خلق شد . جهان هستی صورت ذات و معنای نور عشق محمدی است . اینست هاهوت !

۵۴۸- هاهوتی در حقیقت " هاهوهی " است که در لغت عرب سه تا اوست : اوی مذکور ، اوی مؤنث و اوی خنثی و بیطرف !

۵۴۹- کسی که عشق را نفهمد قرآن فهم نخواهد شد! محمد فهم هم نخواهد شد، خدا فهم هم. و خود فهم هم. و جهان فهم هم! اینها همه یک فهم است فهم هاهوهی!

۵۵۰- هاهوهی بیان ذاتی عشق است: عاشق، معشوق و عشق! من، تو، او! خالق، مخلوق، هو (رسول ، امام)—

۵۵۱- قسم به اصناف ثلاثه: هاهوهی! این همان قسم به هستی است به آنچه که هست ! مثلث وجود ، مثلث عشق!

۵۵۲- محمد رسول هستی است ، رسول عشق ، رسول خدا ، رسول بشریت . رسول عدم به نزد وجود و رسول وجود به نزد عدم (آدم) .

۵۵۳- " و قسم به تو ای محمد که اگر نمی خواستم بیافرینمت هیچ نمی آفریدم . " و این قسم ترین قسم هاست .

۵۵۴- قسم به هستی ! و قسم به آن هستی ای که هستی بخاطرش آفریده شد !

۵۵۵- و وای بحال آدمی که قسم به هستی را نمی داند و به خدای هستی چه آسان قسم می خورد آنهم به دروغ ! چرا که آدم صادق یعنی آدم مؤمن و با شعور مگر جرأت دارد که به خدا قسم بخورد . و اینست که خود خداوند این قسم خوران کذاب را به بدترین صفات خوانده است : این قسم یادکنندگان به دروغ ، این حقیرهای مفلس و جفاپیشهٔ تهمت زن خبرچینِ بخیل عیب جوی شرور فاحشه حرام زاده!! که همهٔ پلیدیهای این جماعت در قبال قلم خدا (قرآن) آشکار و بروز می کند .

۵۵۶- در هیچ کتابی اینقدر آیهٔ یأس وجود ندارد که در قرآن : " اینان دیگر ایمان نمی آورند " – این آیه به کرّات دیده می شود . چرا ؟ آنکه در قبال رحمت و محبت مطلقهٔ خداوند که از وجود محمد بسوی خلق می رود ، ایمان نیاورد یعنی محبت را تصدیق نکند ، پس امکان ندارد هرگز ایمان آورد و این محبت ناپذیر است یعنی هستی ناپذیر است و جز دوزخ علاجی ندارد . چنین کسانی مخاطب آن فحش های نه گانهٔ خداوند هستند : و براستی چنین است و این فحش ها حق اند . اینان تصدیق نمی کنند چرا ؟ زیرا نمی خواهند تصدیق کنند . همین و بس ! و آدمی صاحب اختیار است در دین . و هیچ اکراهی در دین نیست .

۵۵۷- و اما دوزخ چگونه جائی است ؟ جز شقاوت و جبر و زجر و اهانت و تهمت و زور نیست و اینان فقط در چنین شرایطی ایمان می آورند و عجبا به عظمت خلقت انسان از هر دو نوعش کافر و مؤمن !

۵۵۸- آدم کافر عاشق کسانی است که از او نفرت دارند و او را تحقیر و ذلیل می کنند . و در دوزخ مأموران شکنجه و ذلت و زجر یعنی شیاطین بواسطهٔ شقاوت مورد محبت کافران قرار می گیرند و شیاطین هم که از جانب خدا مأموریت دارند بالاخره از این طریق و از وادی دوزخ کافران را به خدا می رسانند و هستی می بخشند .

۵۵۹- دو نوع آدم داریم عدهٔ قلیلی از وادی بهشت یعنی از راه دین و محبت و معرفت و عزّت ، هستی می یابند و بخدا می رسند که صاحب هستی است و مابقی از طریق دوزخ و عذاب و شقاوت و زجر ، هستی می یابند و بخدا می رسند . عدهٔ قلیلی با اختیار و مابقی به جبر !

۵۶۰- کافران عاشق جبرند و مؤمنان هم عاشق اختیار ! کافران عاشق جهلند و مؤمنان عاشق معرفت . کافران عاشق خفت اند و مؤمنان عاشق عزّت ! اینست راز کفر و ایمان !

۵۶۱- این عدم است که باید ایمان آورد به وجود .

۵۶۲- وجود ! والوجود ! مألوجود ؟ ومماادریک مألوجود ؟

۵۶۳- وجود ؟ و چه می دانی که وجود چیست ؟ آیا پنداشتی که وجود داشتن چیزی سفت وسخت بودن است ؟ چیزی که بجنبد و بخورد و سنگین و لمس شدنی باشد ؟ اینکه مردنی و نابودشدنی است ! پس وجود چیست ؟

۵۶۴- وجود ، بودن است بی آنکه باشی و نیاز به بودن داشته باشی . وجود بی نیازی به وجود است : احدیت و صمدیت است و بی علت و معلولیت است و بی تائی است . اینست وجود !

۵۶۵- سورهٔ توحید سورهٔ حدّ است سورهٔ حدود است و وجود ! سورهٔ توحید سورهٔ وجود و تعریف وجود است .

۵۶۶- بهشت که هر آنچه که اراده کنی همان شود ، عرصهٔ وجود داشتن است و نه بودن . بودن محضِ احدی و صمدی همانا رضوان است یعنی عرصهٔ عشق به خدا . مقام راضیة مرضیة است . آنجا که خدا و بنده هر دو از هم راضی اند . اینست عرصهٔ وجود محض !

۵۶۷- کافر در یک کلمه یعنی منکر و دشمن وجود ، و اینست که به لحاظ اعتقادی نخستین ویژه گی همهٔ آنها انکار حیات بعد از مرگ است و آنانکه بظاهر بعضی مواقع ادعا حیات جاوید را به زبان تصدیق می کنند ولی در زندگی جاری خود لحظه ای هم حیات بعد از مرگ را دخیل نمی کنند عملاً کافرند . یعنی ضد وجودند ! به همین دلیل اینقدر از مرگ می هراسند این هراس عذاب ضدیت آنها با وجود است .

۵۶۸- پیامبران جملگی پیامبر وجودند و آمده اند تا بشر را به وجود جاوید راضی کنند و با قوانین وجودیابی آشنا سازند . همهٔ احکام دین راه و رسم وجودیابی است .

۵۶۹- برخی وجود را داشتن می دانند که اساس آن داشتن تن است و لذا وجود داشتن آنها بر تن پروری و تن بلی و بلی گفتن به تن است . این وجود نیست . وجود ، بودن است بی داشتن چیزی مخصوصاً تن !

۵۷۰- و لذا آدمی تا از تن خود نگذرد به وجود نمی رسد و کل امتحانات دینی گذشتن از تن و محتویات آن است : جان ، نام ، شکم و زیرشکم و هوس ها و آرزوها و نهایتاً گذشتن از دل خویش . و بقول علی ، آدمی تا آن چهار موت را پشت سر نگذارد به وجود نمی آید و این همان کمال در دین است .

۵۷۱- آدمی وجود دارد و این وجودی مفروض است و تا از این وجود مفروض و عاریه ای نگذرد وجود را نمی یابد و موجود نمی گردد . و تمام دین جز این نیست .

۵۷۲- آدمی تا از هستی خود نگذرد به هستی نمی رسد یعنی بهشتی نمی شود . بهشت قلمرو هستی مندی است . و کافران تا از دوزخ نگذرند هستی مند نمی شوند زیرا ضد وجودند چون ضد محبت هستند !

۵۷۳- بهشت ، قلمرو جاودانگی وجود است و دوزخ هم قلمرو درک نابودی است و لذا اهل دوزخ در تجربه نابودی خویش است که طالب وجود می شوند و به وجود ایمان می آورند .

۵۷۴- محمّد . و محمّد و ثمّ محمد . و مأ المحمّد ؟

۵۷۵- محمد ، دل خداست . جمال عاطفهٔ اوست . دل خدا در نزد شقی ترین قوم بشری بر روی زمین ! چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی !؟ و این یعنی عشق خدا به خلق از طریق کسی که عاشق خداست یعنی محمد !

۵۷۶- و اینست که جز از طریق وارد شدن بر محمد نمی توان به خدا رسید . و اینست معنای آیهٔ معروف که " خداوند بر محمد وارد می شود شما هم بر او وارد شوید " تا در وجود محمد دیدار کنید . این معنای حقیقی و تحت اللفظی آیه صلوات است که به سهو و لق لقهٔ دهن بکار می رود .

۵۷۷- معنای اقامهٔ صلوة نیز همین است و اینست که کسی را که امام نیست صلوة نیست . امام رابط خالق و بنده است و مؤمن با ورود بر امامش که همان واقعهٔ صلوة است با خدایش مربوط می شود . زیرا خداوند هم بر امام صلوة (صلوات) می کند .

۵۷۸- اقامهٔ صلوة در قرآن یکی از فهم ناشده ترین و بلکه تحریف شده ترین مفاهیم در میان مسلمانان است . همه ظاهراً قبول دارند که بی امام را صلوة نیست ولی کسی نمی داند چرا . و این یعنی چه ؟

۵۷۹- سخن بر اقامهٔ صلوة است و نه قرائت صلوة . این به چه معنائی است .

۵۸۰- اقامه در لغت بمعنای برپاکردن است و استوار ساختن ! صلوة چیست که باید برپایش نمود همچون ستونی یا نردبانی یا ساختمانی .

۵۸۱- و عجبا که در قرآن دهها بار امر به اقامه کردن صلوة است و هرگز سخن از چگونگی این برپائی نیست و از کم و کیف و چند و چون آن هیچ سخنی نرفته است حتّی دربارهٔ وقتش . آن پنج نوبتی هم که در قرآن ذکرش رفته نه مربوط به اقامهٔ صلوة که امر به ذکر و یادآوردن خداست هر صبح و ظهر و مغرب و شام و خفتن گاه .

۵۸۲- در قرآن سخن از راکعین و ساجدین و قانتین نیز هست که در ارتباط با اقامهٔ صلوة نیست و بحثی جداگانه است که مقامات ذکر و انواع وجودی ذکر و نوع ارتباط با خداوند است در درجات .

۵۸۳- الصلوة . و الصلوة ! مأ الصلوة . و ما ادریک مأ الصلوة !؟

۵۸۴- در حدیث معراج می خوانیم که چون پیامبر به سدرة المنتهی رسید خداوند بر صلوة بود و بر علی صلوة می کرد. از این منظر معنائی غیر از نماز خواندن تداعی می شود . آیا خدا برای خودش نماز می خوانده است و طلب هدایت و رحمت می نموده است ؟ مسلماً غیر این است .

۵۸۵- اقامهٔ صلوة تلاشی باطنی برای وارد شدن بر خویشتن است خویشتنی که مرید یک پیر و مراد بمثابهٔ یک امام است و دلداده و سر سپردهٔ اوست . و لذا ورود بر خویشتن ورود بر امام است و اینست واقعهٔ " صلّ " بمعنای وارد شدن . پس این یک واقعهٔ عرفانی توأم با جهادی روحانی است و نه قرائت برخی آیات آنهم بزبانی که هیچ ندانی که منظورت چیست .

۵۸۶- در این باب در رسالهٔ " اسرار صلوة " مفصلاً سخن گفته ایم .

۵۸۷- یعنی واقعهٔ اقامهٔ صلوة واقعه ورود بر باطن و الحاق به امام خویش است و هنگامیکه آدم مقیم در امام شد که همان اقامت در دل خویش است مقیم الصلوة یا دائم الصلوة است و با هر اقامهٔ صلوة این امر تکرار یا تقویت و پشتیبانی می شود . پس آنچه که اقامهٔ صلوة نامیده می شود تلاشی برای اهل صلوة شدن است و خود صلوة آن آیات و کرداری که همچون قنوت و رکوع و سجود برگزار می کنیم نیست . این آداب و آیات تلاشی برای مصلین شدن است . مثلاً آشپزی کردن همان غذا خوردن نیست بلکه تدارک و پیش در آمد تغذیه شدن است . وسیله است و نه هدف . و این بزرگترین تحریف و جهل و مالیخولیا در فرهنگ اسلامی است که خود نماز را هدف دانسته اند و نماز پرستی پدید آمده که یکی از ارکان و علل نفاق است . که همان صلوة ضد صلوة است وگرنه چگونه می شود آدم اقامهٔ صلوة کند و نماز مستحب و شب هم بخواند و به همان آسانی امامش را به قتل برساند و یا مرتباً با امام یا رسول مشاجره و جدال داشته باشد .

۵۸۸- بهمین دلیل که سورهٔ حمد که ستون نماز است و اهدناالصراط المستقیم هم که قلب این سوره است بقول علی(ع) معرفت نفس است . پس آدم باید به یاری امام بر خود وارد شده باشد که آنرا مکاشفه و فهم نماید . علی (ع) بوضوح گفته است که صراط المستقیم در سورهٔ حمد رابطهٔ ما با مؤمنین است . پس اقامهٔ صلوة تلاشی برای برقراری رابطه قلبی با امام است که آستانه پروردگار است به مصداق این حدیث که چون دو دل یکی شود سومی خداست و یا چون مؤمنی ، مؤمنی دیگر را دیدار کند خداوند دیدار می شود . و اقامهٔ صلوة تلاشی برای دیدار باطنی با امام است . که این دیدار باطنی را حضور می گویند .

۵۸۹- درست به همین دلیل اذان که اذن ورود به صلوة است با اجازهٔ خدا و رسول و ولی انجام می شود . و خاتمهٔ صلوة هم باز با نام رسول است که درب ورود به صلوة بوده است . البته در آخرالزمان طبق دهها حدیث از ائمه اطهار(ع) این درب امام زمان هر مؤمنی است که وحدت محمد و علی است و مؤمن را به منشأ صلوة یعنی رسول و امام اول (علی) متصل می کند .

۵۹۰- و امام زمان تو کسی است که عشق علی و رحمت محمدی را در فطرت تو زنده می کند و بدین طریق اذن نماز پدید می آید و اذان ممکن می شود . کسی که این رحمت و محبت محمد – علی را در دل نداشته باشد نماز ندارد الا اینکه مصداق فویل للمصلین است .

۵۹۱- نماز بی امام یکی از خطرناکترین اعمال در اسلام است که بسیاری از مسلمین را مبتلا کرده و به نفاق انداخته است . و این معصیتی عظیم است و گمراهی کبیر !

۵۹۲- نماز بی امام ، ورود بر شیاطین است این همان نمازی است که به محض برپا شدنش همهٔ طلبکاران و دشمنان و اشقیای روابط اجتماعی فرد نمازگزار را محاصره می کنند که دربهای شیاطین هستند . این همان نمازی است که امام کش می پرورد و خصومت با مؤمنین را پدید می آورد و ترکش از اهم واجبات است همچون ترک یکی از کبیره های گناه و معصیت است .

۵۹۳- و داشتن یک مرجع تقلید زنده هرچند از راه دور و صرفاً بواسطهٔ رساله ، حداقل و حداقل واجبات برای برگزاری یک نماز حداقل مسلمانی است . هرچند که مؤمن بایستی با مرجعش رابطه ای از جنس ولایت وجودی

داشته باشد و مرجع بایستی با پیروانش ارتباطی قلبی و روحانی برقرار کند و باطناً با تک تک آنها مربوط باشد و لااقل سالی یکبار با آنان دیدار نماید و دینشان را تحت ارشاد معنوی قرار دهد و بر زندگیشان نظارتی مسئولانه داشته باشد همچون مسئولیت یک پدر مهربان حداقل . این رابطه ای از جنس ولایت است به معنای محبت الهی . مرجع باید درب ارتباط مؤمنان به امام زمان باشد و لذا خود بایستی به امام زمان باطناً مربوط باشد .

۵۹۴- در یک کلام امام حیّ تو کسی است که نور یکی از امامان را در دلت به محبت منوّر سازد و به آنان متصل نماید . در اینصورت اهل صلوة هستی و لاغیر .

۵۹۵- قرآن کتاب روانشناسی و حکمت نور و نار در انسان است . و بر این اساس هر امری در بشر یا نوری است یا ناری ، حتّی نماز و حتّی خداپرستی . کفر در واقع خداپرستی ناری است و ایمان هم خداپرستی نوری : خداپرستی کافرانه جاهلانه است و خداپرستی مؤمنانه هم عارفانه است .

۵۹۶- از قرآن بوضوح درک می کنیم که کفر نیز نوعی دین و وجهی از دین است که همه ارزشها و اعمال و شعائر دین را منتهی با محتوا و مفهومی واژگون داراست . و کفر بنام انکار خدا و دین در قرآن وجود ندارد حتّی در فراعنه . دعوای کافران با مؤمنان هم بر سر خداست که خدای خود را برتر و برحق تر از خدای مؤمنان می دانند . بنابراین آن تصور از کفری که در ذهن اکثر مردم و حتّی علمای دینی به معنای انکار خدا و دین و باورهای ماورای طبیعی است اصلاً در قرآن وجود ندارد که عین واقعیت هم هست . فقط ادراک و توجیه و قرائت کافران از دین ، متفاوت و بلکه متضاد است . اینست مسئله !

۵۹۷- متأسفانه قرآن و ارزشها و ارزیابیها و ملاکهای اخلاقی و دینی و کفر – ایمانی قرآن مطلقاً در فرهنگ عملی و فکری مسلمانان وارد نشده و همان برداشت ها و ارزشهای جاهلی و مشرکانه عربی و یهودی و مجوسی و شبه مسیحی و هندی تحت عنوان اسلام استمرار یافته و القاب و الفاظ قرآنی با همان محتوای غیرقرآنی نام اسلام بخود گرفته و این بزرگترین معصیت بر قرآن و علت مهجوریت قرآن در مسلمانان است .

۵۹۸- " نهضت قرآن و نهج البلاغه در صحنه " که در عصر جدید بواسطه بزرگ مردانی چون محمد تقی شریعتی و طالقانی آغاز شد و متأسفانه بسرعت مسکوت و منکوب گردید بایستی از نو احیاء گردد و جز این راه نجات دیگری برای ما نیست . و به یاد آوریم که عمده انسانهای متفکر و احیاء گر فرهنگ و هویت معنوی در تاریخ معاصر ما از محضر و مکتب این دو بزرگ مرد برخاستند .

۵۹۹- مجموعهٔ آثار بنده نیز در یک کلام چیزی جز احیای ارزشها و فرهنگ و الفبای فهم قرآنی – شیعی نبوده است که تلاش شده به زبان عامیانه در زندگی روزمره تبیین گردد .

۶۰۰- آنچه که جامعهٔ امام زمانی نامیده می شود فقط و فقط بر اساس احیاء گری فرهنگ و تفکر و ارزیابی قرآن ممکن است و گرنه ظهور امام زمان تا ابد هم رخ نخواهد داد و این رسالت متفکرین مؤمن و قرآن شناس است .

۶۰۱- قرآن را هرگز نمی توان تبدیل به یک مکتب فلسفی واحدی از نوع سیستمهای فلسفی غرب ، نمود بلکه از خود قرآن دهها مکتب و نظام فلسفی قابل استخراج است و به لحاظی دیگر می توان و بایست همهٔ مکتبهای فلسفی رایج و مثبت در تاریخ فلسفه را قرآنیزه نمود و الهی کرد و عناصر مشرکانه را زدود و روح قرآنی در آن دمید و قیامتی ساخت و امامیه ای گردانید . که چنین تمهیدات و مقدماتی را دربارهٔ برخی از مکاتب فلسفی مثل سوسیالیزم، لیبرالیزم، اگزیستانسیالیزم ، پراگماتیزم در آثار بنده می توان ملاحظه کرد . این قرآنیزه کردن اندیشه های مثبت بشری است که تجربیات عمیق و بشردوستانه فلاسفه نیز بخدمت معرفت قرآنی در می آید و این خود از توصیه های قرآن است که : براستی که هدایت یافتگان کسانی اند که به همه سخنان گوش فرا دهند و نیکوترینش را برگزینند .

۶۰۲- نبایستی معارف قرآنی را وارد دستگاههای دیگر فلسفی نمود بلکه بالعکس بایستی دیگر اندیشه ها را به اقیانوس قرآن وارد کرد و آنرا شستشو نمود تا ناخالصی ها و شرکهایش پاک شود و حقش بماند و قرآنی گردد زیرا در هر سخنی هر چند تماماً کافرانه نیز حقی نهان است .

۶۰۳- " کل شیً یعمل علی شاکله " حدود ده سال است که ذهنم با این کلام بس ساده و حیرت آور قرآن محشور و درگیر شده است . نخستین بار که در دازگاره با این آیه برخورد کردم چنان به وجد آمدم که گویا کلید اسرار آیه شناسی (هستی شناسی) را یافته ام و بلافاصله آنرا همچون نیم بیت شعر یافتن و نیم بیت دیگرش را به آن افزودم: "هست جهان زعشق من حامله" و یا " هست دلم زعشق او حامله " .

۶۰۴- معنای تحت اللفظی آیه اینست : هر موجودی بر صورت و شکل خودش عمل می کند . این بیان حقیقی بس سهل و ممتنع است مثل اینکه بگوئیم هر چیزی شکل خودش است .

۶۰۵- از این نوع حکمت های سهل و ممتنع و کودکانه و در حقیقت امّی و فطری در قرآن فراوان است که به مثابهٔ سرچشمه های حکمت های قرآنی هستند بشرط آنکه سهلشان نگیری و درباره شان تأمل کنی و صبور بمانی و منتظر باشی .

۶۰۶- و من چنین کردم و حاصلش دهها جلد کتاب شد که صدها حکمت و راز را عیان نموده است لااقل برای خودم.

۶۰۷- این آیه را به لحاظی می توان اساس مکتب فلسفی اصالت جمال دانست که در فصل آخر "شناخت شناسی" یاری ام نموده است .

۶۰۸- اگر بخواهیم منشأ قرآنی عشق عرفانی و جمال پرستی در عرفان امامیه را بیابیم گمان نکنم جز این آیه منبعی بیابیم.

۶۰۹- این آیه می گوید که همهٔ اعمال و واکنش ها و صفات فعلی و ظهور و بروز پدیده های عالم هستی و از جمله انسان ، معلول صورت و جمال اوست . به لحاظی می توان این آیه را بانی فلسفهٔ زیبائی شناسی و مکتب اصالت زیبائی دانست و نیز فلسفهٔ فرمالیزم ، مورفولوژیزم ، اسکتراکتورالیزم ، فیزیولوژیزم و حتّی ماتریالیزم قرآنی دانست و این اثبات ادعای قبلی ام دال بر این امر است که همه مکاتب فلسفی جهان ریشه در قرآن دارند و حقشان را در قرآن باید جستجو کرد و کاملشان نمود و الهی ساخت و حتّی امامی و شیعی . اینست رسالت جهانی اسلام و نه تکفیر و طرد جهانیان .

۶۱۰- این فقط از یک آیه است که حدود ده مکتب فلسفی قابل استنتاج می باشد . این همان ادعای قرآنیزه نمودن مدنیت و تاریخ و فلسفه و علوم و فرهنگهاست که تنها راه نجات بشریت و نیز تبدیل همهٔ فرهنگها و فرآورده های مدنی بشر به مذهب و مکتب واحد جهانی به رهبری قرآن است که زمینهٔ ظهور امام زمان و حکومت جهانی اوست. و این در رسالت متفکران عارف و مؤمن جهان اسلام است .

۶۱۱- تکفیر و تنفیر جهان و جهانیان کاری بس ساده و از هر کودکی ساخته است بلکه بایستی همه مردم و مکاتب و مذاهب موجود در جهان را با رحمت و معرفت دعوت به معارف قرآنی نمود و نشان داد که قرآن هم حرف آنها را می زند منتهی بسیار اساسی تر و هدایت بخش تر و سریعتر .

۶۱۲- یک معنای آیهٔ مذکور اینست که هر کسی در سرنوشت جزئی و کلی اش معلول قیافه و صورت و تیپ خویشتن است . خود همین مسئله واضح ترین آئینهٔ خودشناسی برای انسان است که اشد تشویق و ترغیب عرفانی را موجب می شود .

۶۱۳- فی المثل انسان شناسی رنگ پوست ، شکل بینی ، چشم ، رنگ چشم ، شکل گونه ، چانه ، قد و ... هر یک به تنهائی یک شاخه از یک علم عظیم است که بشر امروز از آن غافل است و فقط پلیس جنائی چند مدل خاص از بینی و پیشانی را برای تشخیص جنایتکاران بکار می گیرد که آنهم استفاده ای بسیار سطحی و یک بعدی و جهت تنبیه و سرکوبی است و نه جهت شناخت و تربیت و رشد معنوی و هدایت .

۶۱۴- معنای دیگر آیه مذکور کاملترین بیان وحدت وجود فردی و نیز نابترین بیان حق صدق در هر موجود و نیز هر بشری و نهایتاً کل جهان هستی می باشد و از صدقی وجودی و ذاتی در ساختار کائنات سخن می گوید و صدق را تبدیل به یک مکتب فلسفی – طبیعی ، فرمالیستی می کند و لذا بنای یک اخلاق هستی شمول را بر اساس ساختار و صورت پدیده ها ممکن می سازد .

۶۱۵- آنگاه که این آیه را برای اولین بار خواندم احساس کردم که اینست قلب توحید کلامی در قرآن و گوهرهٔ وحدت وجود که بواسطهٔ آن می توان توحید را مصوّر و جمالی ساخت و از اخلاق و هویت جمالی سخن گفت و این کمال آرمانی و رویائی از یک علم مطلقهٔ توحیدی است .

۶۱۶- روح این آیه همچون روح معنوی و معرفتی توحید بیش از ده سال در دل و اندیشه ام مولد همهٔ آثار توحیدی من بوده است و احساس می کنم که هنوز تا استخراج ذات این آیه نیازمند تولید هزاران جلد کتاب هستم که با عمر

نوح هم کفایت نمی کند و همهٔ عاشقان معرفت را دعوت به توسل و توکل و تعمق دربارهٔ این آیه از قرآن می کنم و قول می دهم که برکت عرفانی این آیه به تنهائی برتر از همهٔ ادبیات فلسفی – عرفانی در جهان اسلام است .

۶۱۷- روزی پسر بچه ای پنج ساله که در کنارم بر لب جوی آبی در دازگاره ایستاده بود بناگاه از من سئوالی کرد که چون برق مغزم را لرزاند و تا مدتها بخود مشغول داشت و آن این بود که: "عمو، چرا آب راه می رود؟" فرد دیگری که در آنجا حضور داشت و پدرش بود یک پس گردنی به او زد و او را متهم به حماقت و جنون کرد که: برو بدبخت دیوانه! و پسرک که پاک پریشان شده بود احساس می کرد که مرتکب جنایتی شده است . اینست تعلیم و تربیت مدرن! جالب اینکه پدر این پسر ، یک مهندس تحصیلکرده آمریکا و آدم بغایت روشنفکر و عارف مشرب(؟) بود و کوس اناالحق هم می زد تا اینکه بالاخره معلق زد و سرنگون شد در درک اسفل السافلین . و پسرش هم سالها بعد تبدیل به یک گانگستر شد که از پدرش به زور چاقو پول می گیرد و دیگر نمی پرسد که : پدر جان چرا آب راه می رود . زیرا دیگر اصلاً مهم نیست . فقط مهم اینست که آدم چقدر پول داشته باشد تا بتواند همه دنیا را با آبهایش بخرد تا مال او باشند . اینست تعلیم و تربیت مدرن ! مسئله اینست که آب چقدر می ارزد و اصلاً می ارزد یا نه و می شودش خرید یا نه . اینست مسئله !

۶۱۸- یکبار که شدیداً از حماقت آدمها به تنگ آمده و بر لبهٔ تیغهٔ کفر قرار گرفته بودم گفتم: خدایا آیا تو خودت آدمها را اینطور احمق نکرده ای؟ پس منظور تو چیست و چرا آنها را به حماقتشان مؤاخذه می کنی و اعمال احمقانه شان را مجازات میکنی. و بعد فهمیدم که حماقت را خدا می دهد ولی آخر آخر. یعنی بعد از اتمام همهٔ حجّت ها و مهلت ها. و حماقت عذاب کبیر متکبرترین و شقی ترین و پول پرست ترین و هرزه ترین آدمهاست. عذابی غیرقابل شفاعت حتّی !

۶۱۹- " هر چیز و کسی درست و دقیقاً و کاملاً و مطلقاً شکل خود خود است و همهٔ کارها و کردارها و صفات و خلق و خویش به قیافه اش می خورد " اینست معنای آن آیه .

۶۲۰- و امّا چرا این آیه مرا بناگاه باردار و حامله ساخت و یا جهان را به من حامله کرد و یا مرا به جهان ! این چه بود ؟

۶۲۱- رفتار یک پشه کاملاً پشه ای است همانطور که رفتار یک سگ هم سگی است و رفتار یک درخت هم درختانه است و رفتار یک سنگ هم سنگانه است و رفتار آدمی هم آدمیانه . و اما رفتار خدا چگونه است ؟

۶۲۲- رفتار خدا یکی اش خلقت و اداره و هدایت جهان هستی و یک یک موجودات است . پس باید به شکل و جمالش بخورد . نه اینست ؟

۶۲۳- القرآن . و القرآن !

۶۲۴- قسم به قرآن که هم حکیم است و هم مجید است هم عزیز است هم مبین است هم عظیم است هم کریم است هم علی است هم صدیق است هم فرقان است ... و هم مهجور است اینها نامهائی است که قرآن بر خود نهاده است یا خدا بر کتابش نهاده است . اندکی در این القاب و صفات تأمل کنید تا شاید هدایت شوید بسوی قرآن .

۶۲۵- تا آنجائیکه اینک حافظه ام جواب می دهد به یاد نمی آورم که محمد در کتابش از زبان خودش مستقیماً حرفی زده باشد او همواره در کتابش یا زبان خداست یا زبان خلق و گاه زبان ملائک و ابلیس . فقط یکبار و یک جمله کوتاه از زبان حال خودش و از خودش حرف زده است و گلایه به نزد خدا برده است از قوم و امتش . و چه تلخ ، چه زهرآگین ، چه مظلومانه ، چه عاشقانه ، چه داغدار ، چه مغموم ، چه گریان ، چه بغض آلوده ، چه اندوهبار . آیا می دانید آن سخن چیست : پروردگار من ، قوم من قرآن را چه مهجور نهاده اند !

۶۲۶- این گلایه از علمای اسلامی است . آیا چه پاسخی به محمد دارند ؟ من بجای قوم محمد و مخصوصاً علمای دینش از حضور حضرتش طلب مغفرت می کنم و حاضرم که بجای همهٔ این نسیانها و هجرانها و جنونها و تحریفها و تبدیل های امت و علمایش ، مجازات شوم . و اگر تا ابد و تا خدا ، خداست از این بابت در طبقهٔ هفتم دوزخ عذاب بکشم مرا سزاست چرا که نامم مسلمان است و خود را از امت محمد می نامم و جز ننگ امتش نبوده و جز موجب زجر و اندوه جانش نبوده ام .

۶۲۷- محمد ! با من هر چه خواهی بکن بخاطر بلائی که بر سر کتاب تو آورده ایم . و یا بهرقیمتی و به قیمت هر بلا و عذاب و مشقتی چشم دل و جانم و روحم را بر اسرار و حکمت های کتابت بگشا تا شاید اندکی بتوانم از حزن بی پایان تو بکاهم و لحظه ای لبخند بر لبان جانت آورم . آمین !

۶۲۸- ای قرآن حکیم ! ای قرآن عظیم ! ای قرآن علّی ، ای قرآن کریم ! ای قرآن مجید ! ای قرآن مبین ! ای قرآن صدیق ! ای قرآن فرقان ! ای قرآن مهجور و مظلوم ! ای قرآن کبیر ! ای قرآن محمدی ! ای قرآن الله ! قسم به اسما و القاب کبریائی ات که زین پس لحظه ای از تو دست برندارم و لحظه ای به جز تو نیندیشم و لحظه ای دربارهٔ غیر تو نگویم و ننویسم و لحظه ای جز برای تو زندگی نکنم و لحظه ای جز از تو مدد نخواهم و لحظه ای جز برای تو و دربارهٔ تو برنامه و کاری نداشته باشم . و بعد مرگم نیز قول می دهم که تا قیامت فقط به تو فکر کنم و دربارهٔ تو بنویسم حتّی در آتش دوزخ . به تو و صاحب تو محمد و خالق و نویسندهٔ تو الله قول می دهم و مرا یاری ده که بر قولم استوار باشم . آمین !

۶۲۹- این صفاتی که خداوند به این کتاب اعطا نموده است صفات یک موجود بی جان نمی تواند باشد . این صفات را خداوند همه را یکجا بر هیچ پیامبر اولوالعزمی هم ننهاده است اینها جملگی از اسماء حُسنی و کبیر خود خداوند است که بر کتابش نیز هست .

۶۳۰- پس قرآن یک کتاب نیست . پس چیست ؟

۶۳۱- آنقدر آیه دربارهٔ خود قرآن و عظمت هایش در قرآن وجود دارد که دربارهٔ همه انبیائی که در قرآن نامشان آمده جمعاً نیامده است . این را به یقین و تحقیق می گویم .

۶۳۲- پس معلوم است که قرآن عزیزترین و عالیترین مخلوقات خدا و موجودات عالم هستی است . و بیهوده نیست که دعوای بین حادث یا قدیم بودن قرآن در میان علمای اسلامی اینقدر داغ بوده است . این تنها دعوای غیورانه حامیان قدیم بودن قرآن دربارهٔ قرآن است .

۶۳۳- یعنی سخن و دعوا بر سر این مسئله بوده که آیا قرآن هم همچون خود خداوند از ازل بوده یا بعدها حادث و خلق شده است .

۶۳۴- خود خداوند می فرماید که قبل از خلقت عالم و آدم ، قلم و لوح را خلق کرده و امّ الکتاب را که همان مقام اعلائی و ذاتی قرآن است نوشته است و سپس این کتاب را امر به کن فیکون نموده و این کتاب خودش کل کائنات را با موجوداتش و آدمیان را آفریده است . پس قرآن خالق دوم است . نه اینست ؟

۶۳۵-درست به همین دلیل خداوند نُه (۹) تا از عالیترین و ذاتی ترین اسماء خود را به قرآن نسبت داده است . و می دانیم که " علی " اسم اعظم و ازلی و ابدی خداست و اولین نام او در عرصهٔ خلقت جهان است و نیز با همین نام در قیامت کبری رخ خواهد نمود و با همین نام هم بر محمد در معراجش رخ نمود. و این نام قرآن هم هست. عجبا!

۶۳۶- "و این کتاب تصدیق می کند هر آنچه را که در میان دو دست خداست ." این صدیق اکبر است که از القاب علی(ع) نیز می باشد .

۶۳۷- نام دیگر قرآن، فرقان و فاروق است یعنی فرق چیزها را آشکار میکند و این نیز از اسمای علی (ع) میباشد.

۶۳۸- سه نام دیگر قرآن، عزیز و حکیم و عظیم است که این سه نام خداوند بهمراه علی چند بار در قرآن آمده است: علی الحکیم و علی العظیم و علی العزیز!

۶۳۹- در هجران و فراق بودن علی(ع) هم که نیازی به شرح ندارد. و لذا گوئی همه صفات قرآن الهی–علوی است. و بیهوده نیست که علی را قرآن ناطق و نیز شأن نزول کل قرآن می دانند.

۶۴۰- پس قرآن کتابی آفریننده نیز هست که آفریدگار عالمیان و آدمیان است به امر ربش . عجب موجودی و مخلوقی ! حال بهتر می توان غیرت حیرت آور خداوند دربارهٔ قلمش و کتابش را درک کرد که چرا این کتاب را حجّت نهائی کل بشریت قرار داده است .

۶۴۱- حال بهتر این آیه را فهم می کنیم که چرا می فرماید که : آنانکه با خواندن یا شنیدن قرآن به سجده نمی افتند جهنم بر آنان واجب آمده است و دیگر امیدی به توبه و ایمان آنها نیست الا در دوزخ !

۶۴۲- یعنی کل کائنات در مقابل قرآن ساجدند الا آدمی که ظالم و جاهل است ؛ الا عبادالله المخلصین یعنی عشاق معرفت !

۶۴۳- زیرا فقط عشق به معرفت و فهمیدن است که بقول علی (ع) ، هر که مرا کلمه ای بیاموزد مرا تا ابد عبد خود نموده است . پس قرآن که همهٔ کلمات و اسرار را می آموزد با انسان عاشق معرفت چه می کند با من که تا هم اکنون چنان کرده که من مرز بین خدا و کتابش را مخدوش می یابم و سرگردانم که آیا خدا ، کتاب را بما معرفی کرده یا کتابش ، او را بما معرفی نموده است .

۶۴۴- و اینکه آیا خدا مرا آفریده یا قرآن ؟

۶۴۵- آیا می توان هم در مقابل خدا سجده کرد و هم قرآن ؟ آیا این شرک نیست ؟

۶۴۶- چرا شرک باشد . عشق که شرک نمی شناسد همانطورکه آدمی امامش را همچون خدا می پرستد و خود خداوند هم بر این امر اشکال و گناهی وارد نکرده است منتهی می فرماید : اگر کسی را همچون خدا عاشقید اگر واقعاً عاشق باشید حتماً خدا را شدیدتر عاشقید . خدا را شکر که تردیدم برطرف شد آنهم به یُمن و برکت قرآن !

۶۴۷- ای قرآن حکیم و کریم و مجید و عظیم و علی و مبین و فاروق و مهجور، حمد و شکر بیکران تو را و نویسنده ات خداوند محمود را و خواننده ات محمد را و ناطقت علی بوتراب را. به کرمت سوگند مرا هم اذن خواندنت عطا فرما به جان نخستین خواننده ات احمد محمود محمد مصطفی و به دست قدوس نخستین نویسنده ات الله رحمان و رحیم و عزیز و انیس و حبیب و طبیب ، مرا هم اذن نوشتن دگر باره ات را هدیه فرما . ای عجیب ترین و کریم ترین و حکیم ترین و قوی ترین و مریدترین و مجید ترین و مبین ترین مخلوق خدای خوب . آمین !

۶۴۸- ای قرآن علی امشب با تو عهد می بندم که تا جان در بدن دارم تو را دمی از خود جدا نکنم پس یاری ده و با من بمان تا روزی که خدایت را چهره به چهره دیدار کنم . چگونه می توانم بی تو او را دیدار کنم مرا هرگز بخودم وامگذار ای خوبترین مخلوق و محبوب ازل خداوند . ای مرید مطلق که اراده پروردگارت را به نیم نظری محقق نمودی .

۶۴۹- ای کتابِ خدای محمد و علی مرا به بطن هفتم و ذات خویش ره نما تا اسرار تو را بر جهانیان بیان و عیان کنم . تو خودت مرا یاری فرما و در نزد محمد و خدای محمد ، شفاعت فرما ای مخلوق اول ! که همه علیین و محبوبهای خدایت حامل تو و تجسم تو و تجلّی و تولای تو و جان و دل و روح تواند . و خود تواند در صورت الهی انسان، علی واران! و ای زبان علی و علی ها. ای اراده خلاق خدا. ای دستخط الله. ای خوبترین خوبی ها!

۶۵۰- خدایا تو را سپاس که خوبترین خوبی های خودت را بمن معرفی کردی و با من دوست نمودی و اذن دادی تا با او پیوند دوستی ابدی جاری کنم . تو را سپاس از اینهمه لطف و محبت لامتناهی . سپاس !

۶۵۱- پروردگارا شکرت که بالاخره این دعای ده ساله ام را که شبانه روز به درگاهت نجوا نمودم اجابت نمودی چه اجابتی ، که : ربّی زِدنی علماً عرفاناً حکمة یقیناً و شکراً .

۶۵۲- و اینک در این نیمه شب می گویم : ربّی زدنی قرآناً و قرآناً و قرآناً و قرآناً و ... و لا غیر !

۶۵۳- پروردگارا قسمت می دهم به قرآنت (که هرگز قسمت نداده بودم) که مرا فنای در قرآنت فرما که در بطن هفتم قرآنت و از درب خروج این بطن چهره به چهره با تو دیدار کنم در همین دنیا !

۶۵۴- پروردگارا تو خود مرا با اینهمه الطاف قرآنی ات تا این حد پررو ساخته ای ، عفوم فرما .

۶۵۵- پروردگارم ! در دازگاره حدود پانزده سال پیش بارورم فرمودی به قرآن و اینک هنگام زایمان قرآنی من فرارسیده است تا قرآنت را یکبار دگر بزایم و قرآن شوم چون علی و علیین .

۶۵۶- پروردگارا ! مرا با عروس قرآنت داماد فرما . تا نیازمند غیر قرآنت نباشم .

۶۵۷- پروردگارا تو خود فرموده ای که : هر چیزی به شکل خودش عمل می کند . مرا چنان کن که به شکل قرآن باشم و جز به قرآنت عمل نکنم .

۶۵۸- مگر می شود که چنین مخلوق حکیم و عظیم و کریم و خلّاق و عزیز و قادری بی جمال باشد و بی جان و بی روح . و فقط یک کتاب باشد ؟ هرگز !

۶۵۹- پروردگارا جمال قرآنت را بمن بنما و مرا از هر جمال بی نیاز فرما تا در دوران فراقت بی یار و یاور و بی حبیب و طبیب نباشم .

۶۶۰- پروردگارا قرآنت می گوید که رحمت و شفاست برای مؤمنان . مرا هم از رحمت و شفای قرآنت به تمام و کمال سلامت بخش تا با قرآنت تو را حمد و شکر و پرستش کنم .

۶۶۱- پروردگارا امشب مرا حقیقتی نمودی که هرگز گمانش را هم نداشتم . پس مرا زین پس از این نوع حقایق رهنمون فرما که همه بکر و اصیل و جمیل باشند و قرآنی و الهی و جمالی و قدوس .

۶۶۲- اوّل شب قسم دادمت به قرآن و به آخر شب اجابتم کردی و جسورترم فرمودی . و اینک بخود جرأت می دهم و تو را به جمالت قسم می دهم که جمالت را در تجلّی کامل و واصل بر من بنمائی ای خدا .

۶۶۳- قبلاً از جلال تو جمالت را طلب کرده بودم و اینک از جمالت ، جمالت را مسئلت می کنم ای خدا به زبان سجّادت : اللهم انّی اسئلک بجمالک کلّ جمالک !

۶۶۴- پروردگارا با قرآنت بمن آموختی که با همهٔ گناهان و ناپاکیهایم بازهم از درگاهت مأیوس نباشم و از تو اجر و عفو و لطف و کرم و رحمت مطلقه و بی حسابت را طلب کنم . پس اجابتم فرما ای خوب !

۶۶۵- پروردگارا ، پروردگارا ، ای پروردگار ، ای عاشق ، ای خوب چه بگویم دیگر . باز هم اسمای برترت را با نور و ذکر برتری بمن بواسطهٔ قرآنت بیاموز تا فقط صدایت کنم و همین !

۶۶۶- پروردگارا ، نامهای تو چنین زیبا و دلبر است پس تو خود چیستی ای خدا .

۶۶۷- الله . و الله . بالله . مأالله ؟ و ثمّ الله . و ما ادریک مأ الله . و ما ادریک مأ الله . و ما ادریک مأ الله .

۶۶۸- الله . و الله . بالله . تالله . یالله . هالله . هی الله . هوالله . علی الله . و ثمّ الله . و ما ادریک مأالله . و ما ادریک، ما ادریک ...

۶۶۹- پروردگارا . قرآنا . اینها را همه شما به من آموختید و مرا تا بدینجا ره آورده اید . دراین هجرت همهٔ ناکامیهای مرا بدرگاهتان به کام آورید به حق دوستانتان محمد و علی و فاطمه !

۶۷۰- ای قرآن خدا که چون او مهجوری . مرا محرم رازت فرما و جمالت را الساعه بر من کشف حجاب فرما ای حکیم ، ای عظیم ، ای کریم ، ای مجید ، ای مبین ، ای علی الساعه نقاب از رخت برگشا ! الساعه ! الساعه ! الساعه ای کریم !

۶۷۱- ای قرآنا . تو خود نامت را مبین نامیده ای چون امام مبین ! پس آشکار کن جمالت را ای کریم .

۶۷۲- مسلمانان بجز قرآن مخوانید مخوانید هیچ جز قرآن مخوانید .

فصل سوم

من و قیامت

بسم ربّ القلم

1- " بـه روز قیامـت سـوگند مـی خـورم . و بـه نفـس نـادم سـوگند مـی خـورم . مگـر انسـان مـی پنـدارد کـه استخوانهای او را جمع نمی کنیم ؟ چرا! قادریم که انگشتان او را از نو بسازیم . بلکـه انسـانی کـه همچنـان می خواهد به تبهکاری ادامه دهد می پرسد که روز قیامت پس کی فرا می رسد : آنگاه کـه چشـمها خیـره و دریده بشود و ماه خسوف کند و خورشید و ماه جمع شوند . آنروز انسان گوید که آیا هیچ پناهگاه و مفرّی هست ؟ نه هرگز هیچ پناهگاهی نیست الا نزد خداوند . آنروز ایشان را از هر چه کرده و خواهد کرد خبر دهند . بلکه خبر هم لازم نیست چونکه انسان آنروز خود بر خودش بیناست . گرچه باز هم عذر تقصیر می آورد . بیهوده زبان خود را به تلاوت قرآن به شتاب مجنبـان . بر ماست جمع کردن و قرائت آن . و چون آنرا بخوانیم قرائت آنرا تبعیت کن . و توضیح بر عهده ماست . مسئله اینست کـه شـما اصـلاً دنیـا را عاشـق هستید و آخرت را به آخر وا می نهید . آنروز برخی چهره ها شاداب است و سوی خداوند نگران می نگـرد . و برخی چهره ها در آنروز سیاه است گوئی که کمرش می شکند . وقتـی جـان بـه حلقـوم رسـد گوینـد آیـا شفاعت کننده ای هست ؟ باید بداند که هنگام جدائی است . و پـا بـه پـا مـی پیچـد . آنـروز سـوی رانـده شـدن همانا پروردگار توست . پس نـه تصـدیق نمـود و نـه وارد شـد بـر مـا . تکـذیب کـرد و روی گردانیـد . آنگـاه خرامان بسوی کسان خویش رفت . وای بر تو . پس وای بر تو . و باز هم وای بر تو و وای بر تـو . مگـر انسان پندارد که بیهوده ول است . مگر مایه ای از منی نبود که ریختـه مـی شـد بـه هـدر . ولـی خـون بسـته ای شد و خدایش بیافرید و بپرداخت . و از او نر و ماده پدید آورد . چگونـه است که چنین خدائی نمی تواند مردگان را زنده سازد !"

2- آنچه خواندید سوره قیامت در قرآن است . آیا براستی پنداشته اید کـه چـون مردیـد دیگـر زنـده نمـی شـوید ؟ قطـره منـی نـاپاکی بـودیم کـه بـه یـک بـازی شـهوانی کـور و جنـون آمیـز و مضـحکی بـه بیـرون تـف شـدیم و خداونـد مـا را برگرفـت و مـا را پـرورش و رزق نمـود و اینـک نشسـته و مشـغول خوانـدن کـلام او و هسـتیم و هنوز هم آیا شک داریم ؟

3- براستی اگر فقط همین آیات مذکور را قلباً و جداً باور کنیم مگر می شود که زین پس خوابمـان ببـرد . مگـر مـی شـود زیـن پـس گنـاه کـرد دروغ گفـت . تهمـت زد . و بـه آسـانی قضـاوت نمـود و آدمهـا را بـازی داد و ابزاری بی جان به حساب آورد و آرزو هـای دور دراز بافت و بـرای تحقق آن دست بـه هـر کـاری زد . آیـا می شود ؟ آری می شود زیرا باور کلام خدا کار هر دلی نیست کار دلی است که با او زندگی کند و او را در همه جا با خود ببیند . این همان ایمان است .

4- آیا پنداشتید که خود من باور کـردم ؟ اگـر چنـین مـی بـودم نمـی توانسـتم همچنـان بـه نوشـتن ادامـه دهـم . یـا زیادی غافلم و یا زیادی مطمئن . خدا بهتر می داند . شاید هم آنقدر قیامت هـا دیـده ام کـه بـرایم عـادی شـده است .

5- پیشنهاد می کنم و جداً از شما می خواهم سوره مذکور را بارهـا و تـا روزهـا بخوانیـد آنقـدر کـه معنـایش را حفظ شوید : آیا انسان پنداشته که به عبث ول است ؟؟ همین یـک آیـه کفایـت مـی کنـد کـه اگـر حفـظ شـود و روزی فقط یکبار هر صبح- بازگو شود و یا لااقل روی کاغذی نوشته شود و در اطاق خواب درست روبـرو بر دیوار نصب شود . نه ! قاب گرفته نشود یعنی دفن نشود همان بر روی کاغذ پاره ای باشد بهتر است تـا تبدیل به دکوراسیون و نمایش دین برای مردم نشود .

6- اینهمه وای و فریاد و سرزنش مکرر خدا کـه در قرآن فقط و فقط یکبـار بدینگونـه آمـده خطـاب بـه کسـانی است که در قبال قرآن سهو هستند و آیات قرآن لق لقـه دهـان آنـان اسـت و حفـظ هـم مـی خواننـد (سـوره را یکبار دگر بخوانید) : وای بر تو ، پس وای بر تو باز هم وای بر تو و وای بر تو !

7- این وضع قرآن خوانان سهوی و ریائی و حفظی و نمایشی است . یعنـی آنـان کـه قـرآن در نزدشـان مهجـور است .

8- آری: مسئله اینست که شما اساساً عاشق دنیا هستید و آخرت شما متعلق به آخر عمر شماست که چـون بـه آخر هم رسیدید باز هم آخر تری هست و آن بعد از مرگ است . آیا براستی همه ما اینگونـه نیسـتیم . آخـرت حتی در نزد علما و مراجع مـا هـم امـری مربـوط بـه بعـد مـرگ اسـت ولـی خداونـد در ایـن سـوره خلافـش را میفرماید .

9- آیا در این سوره متوجه شدید که چه قیامتی بود و چه خبر بود؟ قیامت شده بود و آن یـارو سـرش را پـائین انداخت و بسوی اهل و عیالش رفت انگار که نـه انگـار ! ایـن یعنـی چـه ؟ یعنـی همـین کـه مـا بارهـا و بارهـا گفته ایم که ما در قیامت پنجاه هزار ساله قرار داریم و باورمان نمی شود .

10-یکی می گفت :" اینهمه از عشق و محبت خداونـد بـه بنـدگان حـرف مـی زننـد مـا کـه تـا بـه حـال چیـزی جـز عذاب ندیده ایم ." احتمالاً اگر یـک شـب از آسمان چند کیسه دلار فرود آید محبت خدا بـه اثبـات مـی رسـد کـه البته در آنصورت تـا بشـود بدنبال علل دیگری هستی تـا او را تصدیق نکـرده باشـی . تـو نـور محبت را فقط در سیمای اربابت می بینی که هر ماه حقوقت را می دهد و نیز در سیمای صندوق دار بانـک آنگـاه کـه پـول نزولت را به تو تحویل می دهد .

11-همینکه خداوند از طریق قرآن با هر کسی حرف می زند غایت و مطلق رحمت و محبت و عشق او به بشر است . خودت را ببین که اگر کمی شکمت سیرتر شود جواب سلام بچه ات را هم نمی دهی . یادت می آید که پنج درصد به حقوقت اضافه شده بود در خانه چه بلوائی بر پا کردی که : شما اصلاً قدر مرا نمی دانید وو....

12-خداوند آدم را از عدم به وجود آورد و به روی آدم نیاورده است و هیچ منتی بر آدم ندارد و مطالبه ای نمی کند حتی طلب یک تشکر را . ببین وقتی یک شکلات برای بچه ات می خری چه توقعی داری .

13-خدا فقط از یک بابت از آدم توقع دارد و آن در قبال قرآن است که آنرا قرائت کنید ، بفهمید و درباره اش فکر کنید تا حیات و هستی برتر از این که دارید بیابید . همین و بس !

14-خداوند درباره خودش هیچ تعصب و غیرتی ندارد ولی در مورد پیامبران و مؤمنانش غیور است اگر مورد آزارشان قرار دهید آنهم بخاطر خودتان . زیرا پیامبران برای نجات شما از عذابها و بدبختی ها آمده اند . یعنی شما را برای خودتان تنبیه می کنند تا به حیات جاوید بهشتی برسانند تا در کنار خودشان تا ابد زندگی کنید . آیا این بد است ؟ آیا این عشق خداوند به بشر نیست ؟

15-همینکه کل کائنات لامتناهی را برای بشر آفریده است کافی است . اصلاً فرض کنید که چنین چیزی نیست و کل کائنات خود بخود خلق شده و شما هم اتفاقاً از درونش پیدا شده اید . ولی بعدها کسانی بنام فرستادگان خالق آمده اند و می گویند : کل این کائنات مال شماست و برای شما آفریده ام . همین کم است . همین دال بر کم عشقی است حتی اگر به دروغ باشد .

16-اصلاً چطور می شود اینهمه آدم بنام انبیاء و اولیای الهی کل حیات و هستی و آسایش و جان و خاندان خود را فدای راهنمائی و نجات و خوشبختی بشر کرده باشند! مگر می شود که بیهوده و از روی جنون و هوس کسی یک ریال پول به کسی بدهد، نمی شود. اصلاً نوع زندگی پیامبران و اولیای الهی ثابت می کند که خدا هست جدای حرفهایشان .

17-همینکه والدین ، فرزندان خود را اینقدر دوست دارند و زندگی خود را فدایشان می کنند و اینکه اصلاً کسی، دیگری را دوست می دارد دال بر وجود خداست .

18-همینکه اصلاً چیزی بنام تعهد و وظیفه و مسئولیت و گذشت وجود دارد دال بر وجود خداست و حساب و کتاب .

19-اصلاً همینکه چیزی وجود دارد دال بر وجود خدا و خالق و صاحب و حافظ و رزاق و مدیر و رهبر است .

20-خدائی که بچه ها احساس و باور می کنند نه خدای مصلحت است و نه خدای ترس از مرگ و عذاب ، بلکه خدای عیش وشادی و پاکی و سلامت است . خداشناسی بچه ها خالصانه ترین خداشناسی هاست .

21-اصلاً چرا همه آدمها غریزتاً به هنگام بدبختی و درد بطور طبیعی و بدون فکر و فی البداهه خدا را صدا می زنند حتی ناباورترین آدمها . پس آدمی بدون فکر کافرانه و حسابگرانه اش خدا را باور دارد و شکی هم ندارد . خدا بعنوان آخرین فریاد رس و ناجی .

22-هر آدمی در تنهائی اگر اندکی با خود گپ بزند و به درون رود خدا را بوضوح درک و حس می کند بی هیچ فلسفه و باور مصلحتی .

23-آدمی هر چه که بخود نزدیکتر باشد خدا را بهتر و با یقین بیشتری درک و احساس می کند در همه حال خوب و بدش .

24-آنچه که آدم را از خدا غافل می کند اشتغالات غیر خودی و ابتلای به دیگران است . آدمی بمیزانی که روی به خود می کند روی به خدای کرده است . این بدان معناست که وجود خدا ذاتاً درک می شود بی هیچ فلسفه و تلقین .

25-اگر آدم در بلایا بیشتر یاد خدا می کند بدان دلیل است که در بلایا بیشتر متوجه خودش است و روی به خود می کند .

26-این بدان معناست که احساس وجود آدمی همان خداست یعنی بودن خود خداست و لذا با خود بودن عین با خدا بودن می شود .

27-آنان که تبهکارترند بیشتر از خود گریزانند و نمی خواهند لحظه ای تنها باشند و لذا به همین میزان از خدا دورند و گاه انکارش می کنند .

28-"چون هستم پس خدا هست" این ساده ترین و محکمترین و مطمئن ترین و غریزی ترین درک و احساس خداست .

29-"چرا هستم؟" پاسخ به این سئوال ممکن نیست که بسرعت به باور و درک خدا منجر نشود . می توانید امتحان کنید و شبی فقط و فقط یک ساعت به این سئوال فکر کنید . هر لحظه که می گذرد خدا را بیشتر درک می کنید تا آنجا که در آخرین دقایق خود خدا را در دل خودتان حاضر و ناظر می یابید و اصلاً می بینید که طرح کننده این سئوال و نیز پاسخ دهنده اش خود خدا بوده است .

30-آدمی اگر فقط هفته ای یکساعت روزهای جمعه را به سئوال مذکور فکر کند همه مشکلات و رنج های لاعلاجش برطرف می شود و بهشت را در زندگی خود درک و احساس می کند .

31-اصلاً هر چرائی اگر صبورانه پیگیری شود و حداکثر یکساعت مورد تأمل قرار گیرد امکان ندارد به وجود خدا نرساند .
32-همه باطناً یقین دارند که خدا هست و آخرت و قیامت هست . و اما چرا برخی انکار می کنند در رابطه با دیگران ؟ واضح است این تنها توجیه اعمال زشت و پلیدی و هرزه گیهاست و تلاشی برای استمرار این اعمال .
33-این نکته را خود خداوند بوضوح در سوره قیامت فرموده است که : آنانکه هنوز می خواهند گناه کنند می گویند : پس قیامت کی می رسد ؟
34-آنانکه گناهکارترند و روزمره گناه می کنند از تنهائی چون دیو می ترسند و همواره عاشق شلوغی هستند. این نوع آدمها در ساعات تنهائی رادیو و تلویزیون روشن می کنند که شبانه روز روشن است بی آنکه اصلاً گوش بدهند .
35-انسانهای گناهکار به سوی جنون می روند زیرا در آن واحد هم دلشان می خواهد که خدا و آخرت باشد تا با مرگ نابود نباشند و هم نمی خواهند باشد چون حساب و کتاب و عذاب خواهند داشت . این تضاد موجب اختلال حواس و خشم و عصبیت و جنون تدریجی می شود . همه امراض اعصاب و روان حاصل این تناقض فکری و روانی است زیرا شبانه روز بلاوقفه اعصاب و ذهن و احساس آنها از این بودن و نبودن دچار استهلاک و تضاد و جنگ با خودش می باشد . بخشی از ذهن و احساس و اعصاب و حواس آنها می گوید هست و بخش دیگر می گوید که نیست . این تذبذب موجب هلاکت تن و اعصاب و روان می شود . یعنی هم می خواهید نابود شوید و هم می خواهید نابود نشوید . تصورش را بکنید . آیا جنون آسا نیست ؟ آدمی حتی اگر فقط یکساعت مثلاً در این تضاد باشد که یک استکان چای بخورد یا نخورد و نتواند تصمیمش را بگیرد چه بلائی بر سرش می آید . حالا این بی تصمیمی و دغدغه درباره بود و نبود است . اینست وضع روانی گناهکارانی که دائماً دچار گناه می شوند مثلاً دزدان ، قاچاقچیان ، نزول خوران ، زناکاران ، مکاران ، فریبکاران ، دروغگویان ووو.... جملگی دچار جنون تدریجی هستند . و اینست وضع فرهنگی جوامعی که هرگز نمی توانند تکلیف بود و نبود خود را قطعی کنند که یا خدا را بپذیرند و یا کاملاً انکار و فراموش کنند . این وضع جوامع منافق است که جوامعی دچار جنون فزاینده اند مثل جوامعی شدیداً مذهبی مثل ما . اینست علت العلل همه بدبختی های لاعلاج و فزاینده ما .
36-حدود نیمی از قرآن مستقیماً درباره قیامت است و نیمی دیگر منوط به قیامت است مثل احکام و اخلاق و قصص . پس قیامت مبدأ و معاد قرآن یعنی اسلام است . و سنت رسول هم طبعاً چنین است و شریعتش . پس چگونه است که اسلام در نزد عامه علما و روحانیون بوئی از قیامت ندارد یعنی بوئی از عرفان و حکمت و ماورای طبیعت . و بلکه هر کسی که دارای تجربیات و افکار و احساسات و کلام عرفانی و ماورای طبیعی یعنی قیامتی باشد مرتد و ملحد شمرده می شود و خونش مباح می گردد . اینست مسئله !
37-اگر بخواهند عرفان و تصوف و عرفا و متصوّفه را از قلمرو اسلام و تشیع حذف کنند بهتر است امامان و نهایتاً شخص رسول را هم از اسلام کنار بگذارند زیرا عارفان و صوفیان حقه اسلامی تنها نمایندگان حضور متافیزیکی و قیامتی هویت پیامبر و امامان در میان مسلمانان بوده اند و این همان سنت و عترت است . در غیر اینصورت از عترت و سنت که کفه دوم ترازوی ثقلین است جز عبا و عمامه و نعلین و آفتابه و تسبیح و جانماز برای اسلام و مسلمین باقی نمی ماند .
38-هانری کوربن که براستی از مخلص ترین شیعیان در تاریخ جدید جهان است که حتی بخودش این شهامت را نمی دهد که خود را مسلمان و شیعه بنامد با درد و اندوه گلایه می کند که : متأسفانه علمای اسلامی هم دموکراتیک شده اند و علوم اسلامی را با آمار به محک می زنند . یعنی هر باور و فهمی که طرفداران بیشتری داشته باشد بر حق تر است .
39-اسلام دین آخرین است زیرا دین آخرالزمان است یعنی دین آن روز پنجاه هزار ساله است که قیامت است . پس اسلام تماماً قیامت شناسی است . آیا براستی در کل تاریخ اسلام چند رساله درباره قیامت نوشته شده است . بنده هنوز جز نوشته های خودم ، رساله ای تحت این عنوان بگوشم نخورده است . شما چطور ؟ و این یعنی چه ؟ و اینست مسئله!
40-پس مجبوریم آن مذهبی را که در جهان بنام اسلام در جریان است غیر اسلامی ترین شعبه از دین خدا بدانیم .آیا نه اینست ؟ مسئله همین است .
41-این چه رازی است که پیروان آتشین هر مذهب و مکتبی ، شقی ترین دشمنان حکمت ها و اسرار نهانی آنند و می کشند هر که را که اینها را داند و گوید .
42-پیروان هر مکتب و مذهبی جسمانیت آن مذهب و مکتب هستند و چون این جسم با روح باشد قابل تعیّن و اثبات برای دنیا و اهلش نیست . همانطور که دنیا دشمن آخرت است . و حکیمان و اولیای هر مذهبی هم آخرت آن مذهب هستند و آخر آن .
43-خوب می فهمم این حرف روزبهان بقلی را که : هر که قرآن بخواند در قیامت است و قیامتش بر پا شود ! هر که قرآن را بخواند و باور کند و برای فهمش بخواند نه ثوابش . قیامت را السّاعه می یابد و در همه سو برپایش می یابد .

44-و من می گویم هر که قرآن بخواند قرآن را دیدار می کند به جمال . جمال انسانی . قرآن انسان است : انسان ازل : آن انسانی که اراده خدا در خلقت را به امر کن فیکون ، تحقق بخشید . پس قرآن همان انسان خلاق است و خلیفه واقعی خدا هموست . و انسان کامل هم انسان قرآنی است . و قرآن مؤنث است .

45-قرآن تجسّم و تجلی علم و حکمت و اسرار خدا به تمام و کمال است و نیز تجسم قدرت خلاقه پروردگار هم هست . پس این اسماء را هم به قرآن بیفزائید : خلاق ، قادر ، اول ، خلیفه الله ، انسان ازل و جمال باطن حق . و امّ . او مادر هستی است .

46-قرآن قدیم تر از هستی است و جدید تر از خداوند . مثل حوا نسبت به آدم .

47-مریم و فاطمه ، نزدیکترین جمال به قرآن هستند در عالم خاک . اینان جمال خاکی قرآنند : فاطر السموات و الأرض !

48-هر که در قرآن رود چون سر بر آرد انسانی دگر است . انسان مابعد از قیامت .

49-قرآن قیامت نامه است و لاغیر . و جمالش هم جمال قیامت است .

50-حقیقت هر چیزی در جهان ، انسانی است چرا که جهان هستی برای انسان خلق شده است و انسان هم برای شناخت و معرفی کردن خدا . پس کل جهان هستی الهی است بهمان اندازه که انسانی است . و جمال حقیقت هر چیزی هم انسان گونه است یعنی خدایگونه . زیرا صورت انسان از خداست .

51-ما هم فرزند قرآنیم و قرآن ، مادر است فی الواقع . و نه به مجاز و مثال .

52-امامت را اسراری است که اگر آشکار شود نبوّت را در نزد عوام باطل سازد . و نبوت را اسراری است که اگر آشکار شود علم را باطل نماید . و علم را اسراری است که اگر آشکار شود اخلاق را باطل سازد . و اخلاق را اسراری است که اگر آشکار شود عواطف را باطل نماید . و عواطف را اسراری است که اگر آشکار شود غرایز را باطل سازد . و غرایز را اسراری است که اگر آشکار شود جان و تن باطل و تباه شود . و جان و تن را رازی است که اگر آشکار شود کل دین را باطل سازد در نزد عوام . و این سلسله مراتب معرفت شناسی است که جملگی در قرآن دارای سرنخ هائی آشکارند . و قرآن سرنخ همه اسرار عالم و آدم است . و هر که در آن وارد شود اهل سرّ شود و یعنی قیامتش بر پا می شود که قرآن کتاب قیامت است و هرکه بر آن وارد شود و قیامتی نگردد بر سمت ظلمانی قرآن وارد شده است یعنی از کافران است که : قرآن کافران را گمراه تر می سازد .

53-آنانکه در قرآن جز شرعیات نمی یابند حداکثر بر وجه توراتی و درجه موسوی آن وارد شده اند نه بر وجه محمدی آن . وجه محمدی قرآن وجه آخرالزمانی و معراجی و قیامتی و امامتی است . آنکه در قرآن امام و امامت را نیابد بر اسلامیت قرآن وارد نشده است و مصداق آن مسلمانانی است که یهود هستند .

54-وقتی می گوئیم که قرآن کتاب قیامت است یعنی کتاب اسرار است چرا که : قیامت آن روزی است که نهان ها را عیان می کند . و لذا قرآن قیامتی ، قرآن عرفانی و حکیمانه و ماورای طبیعی است در عین طبیعت . چرا که بطن اول قرآن تماماً طبیعت است . پس ماورای طبیعت قرآنی از جنس هورقلیائی و هبروتی و هیولائی نیست . یعنی از جنس حکمت بودائی و اوستائی و موسوی و عیسوی نیست بلکه کاملاً طبیعی و عرفانی است از آنگونه که امامان ما تأویل می کردند .

55- هانری کوربن این ابر انسان تاریخ معاصر جهان که در آن واحد بر تارک حکمت عیسوی و اسلامی می درخشد و در وحدت عرفانی این دو مذهب زنده جهان کاری جاودانه و عاشقانه صورت داده است می فرماید که در عصر ما که عصر آخرالزمان است حکمت و عرفان تماماً صوری از شطحیات است که بشر متدین این دوران باید بیاموزد تا این نوع کلام را درک کند وگرنه هیچ راهی بسوی نجات ندارد و درجهالت قدیم همچنان باقی می ماند و ظهور ناجی هم هیچ اثری بحالش نمی کند . این مرد بزرگ می گوید زمینه ظهور ناجی آخرالزمان چیزی جز اشاعه جهانی حکمت و عرفان عیسوی و شیعی نیست . او براستی پیوند پنهان و آشکار عرفان شیعی را با حکمت عیسوی به خوبی کشف و درک نموده است . تا آنجا که امام دوازدهم را که از پدرمسلمان و از مادر عیسوی است مظهر اتحاد این دو مذهب زنده و اساس ظهور ناجی موعود می خواند .

56-برخی از من می پرسند آن مشاهدات و رؤیاهائی که از باب حوادث قیامت دیده ای که مصداق آیات قرآنی دارد آیا بمعنای پیش بینی است یا واقع بینی . باز هم به معمای زمان می رسیم که به نظر من امّ المعماهای علوم و ادراک بشری می باشد.

57-اگر السّاعه را درک کنیم این سئوال واضح است . از منظر السّاعه عین واقع بینی است ولی از منظر غیر ، پیش بینی است . السّاعه که بیان زمانی قیامت است همان مقام حال در عرفان است . و اینست که عارف کامل مقیم در قیامت و بر پاکننده قیامت دوران و معرف و شارع و شارح آن نیز هست .

58-"آنگاه که کوهها جاری شوند و پستی و بلندیها یکسان شوند ..." قرآن – این صحنه را بارها در خواب دیده ام که در این خاک که براستی چون آب بود شنا می کردم و در آن حال چشمی در آسمان مرا می نگریست و من می دانستم که این چشم خداست و من او را "علی" می نامیدم و اگر این نگاه ادامه می یافت و از خواب بر نمی خاستم از فرط شوق و زیبائی و هیبت و خوف می مردم .

59-قرآن و قیامت ، واقعه ای واحد است در انسان . من در واقعه دازگاره همزمان بر قرآن و قیامت وارد شدم و در حالیکه هنوز تنم گرم آن وقایع بود و مستی بر من مستولی بود به سختی مشغول نوشتن کتاب "قرآن السّاعه" بودم . این نام بر آن کتاب نازل شد و من خودم بعدها به حقیقت این نام آگاه شدم و تمامیت رازش را یافتم .
60-من در نوشتن این کتاب مذکور اساساً مایل بودم که کاتبی داشته باشم زیرا در اینصورت بهتر می توانستم بر حقایق احاطه داشته باشم و لذا فصول این کتاب را چند تن از دوستانم کتابت کردند .
61-هر که بر قرآن وارد شود بر شهر وجود محمدی نیز وارد شده است که شهر علم لدنّی است . و لذا من از آن واقعه به علم حضوری رسیده بودم و می توانستم بهر سئوالی فی البداهه پاسخ گویم .حدود هفت سال قبلش یعنی حدود سال ۶۶ با علی(ع) دیدار کرده بودم و اینک با محمد وسپس با فطرت الله درآن صبح سحری دربیداری کامل درحال تماشای قبله، که آسمان شکافت و جمالی به تمام و کمال با تمامی رنگها و نورهای جهان و برتر از جهان بر من وارد شد . که من هنوز به یقین نمی دانم که باید چه بناممش . فقط هنوزم احساسش میکنم که با این ورود (صلوة) تا مغز تن ودل و جانم تطهیرشد و منور و قدوس و سبوح. ولی می توانم بگویم که این جمال سبوحی و قدوسی بود و نه کمتر از آن: زیبایی اهورایی بهمراه عصمت و طهارت و قداست و اصالت و شرافت و محبت و لطافت تام که نمی توانست مطلقاً زمینی یا حتی آسمانی باشد. فوق آسمانی بود . کبریایی بود ، اهورایی بود ، جمال بود ، جمال محض ! جود مطلق و وجود جود جان بود . جانان بود ، روح جمیل بود و جمال روح بود . نه . برتر بود نابتر بود و نمی دانم که بود این بانو !
62- ولی می توانم این را به صدیقین بگویم که این بانو همان بانوئی بود که من از کودکی تا در ذات و جانم و دل و روحم او را به تصویر می کردم و می دیدم با چشم دلم . او مهر بود جمال مهر بود و مرا که در آن دوران در اشد قحطی مهر و هجران و بی وفایی در حال نابودی بودم در آغوش گرفت و با من یکی شد و به وصالش رسیدم .
63- من چرا نباید بدانم هنوز هم بعد حدود سیزده سال او به یقین که بود به نام . در این مدت که هزاران راز بر من گشوده ولی این راز همچنان رازتر گردیده است .
64- در شبی که تا صبح به همراه دوتن از نزدیکترین و شدیدترین و شقی ترین دشمنان دوست نما بسر آوردم و صبح اگر به دادم نرسیده بود این دو مرا کشته بودند .
65- از تو سؤال می کنم ای پروردگارم آیا هنوز هم نمی خواهی به من بگویی که او که بود آن بانو . در این صبح سحر که مصادف با میلاد رضای تو در مشهد است از تو مسئلت دارم که مرا از این تردید نجات دهی و بر من بنمایی که این بانو که بود و اگر بار دگر بر من بنمایی مگر چه می شود ای پروردگار اینک که هزار چندان شدیدتر در قحطی مهر وهجرانم .
66- هم اینک سر بر میز کارم از خستگی به چرتی افتادم و بانوی سبزه سامی دیگری را به خواب دیدم بسیار شبیه همان بانوئی که در طی این چند هفته در حال ترجمه قرآن بلاوقفه روبرویم نشسته و مرا می نگرد و گوئی از من حراست می کند و گاه به من لبخندی می زند و خالی بر گوشه راست گونه اش نزدیک بینی اش مشعشع است که من اورا بی شک عروس قرآن می نامم .
67- ای پروردگار تو که اینقدربه من مهربان و لطیف و کریم و بخشنده ای پس چرا بی واسطه و با صدای بلند سخن نمی گویی تا صدایت را بشنوم من بر انبیای تو غبطه می خورم هرچند جمال هایی که به من می نمایی نشنیده ام که بر انبیای خود نموده باشی .
68-قرآنت چه شفا و سلامتی بخشیده است بمن . و بعد عمری چه خوب می خوابم این روزها . هر چند که صورت قرآنت لحظه ای از من جدا نمی شود آنهم به شعری که بر زبانم می نهی . چه نیکو مرا قرآنیزه کرده ای ای خوب .
69-تمام عالم هستی به نیم بوسه توست . نه حتی تمام بوسه ای . و قرآنت تمام بوسه است و بوسه تام .
70-تو خود در قرآنت گفته ای که هر چیزی به صورت خود عمل می کند . این زیبایان بی عمل نابکار اگر جمالشان مصداق کمال و اعمالشان باشد پس تو چه جمالی ای تمام کمال و تمام اعمال که کل کائنات و خوبرویانت حاصل نیم نظری اند از تو . پس چقدر باید احمق و ناسپاس باشم که به جز جمال خود تو راضی باشم به هیچ جمالی دگر . پس بنمای مرا به نیم نظری از جمال خودت ای جمیل کامل و کمال جمال و جمال کمال افعال .
71-قیامت آن روز پنجاه هزار ساله است که با ختم نبوت آغاز شده است و افراد و گروههای بشری در این روز هر یک در مقطعی از این روز بزرگ ، مواجه با قیامت خود می شوند . تا در شام آخر کل بشریت یکجا با خداوند روبرو می شود و تصفیه حساب می گردد اینها پیشاپیش قیامتشان برگزار شده است که توانسته اند با خداوند روبرو شوند . در این رویاروئی با قیامت کبری هر کسی که تصدیق و توبه کرده در آن روز بر جنت ابدی خود وارد می شود و آنکه انکار و تکذیب نموده بر دوزخ وارد می شود . این تحویل سرنوشت ابدی با دیدار خدا آغاز می شود .

72-هدف از خلقت و موجودیت هستی همانا قیامت است و رویاروئی انسان با خداوند و رسیدن انسان به جایگاه ابدی خود که یا دوزخ است و یا بهشت و رضوان .
73-"خورشید تاریک شود و ماه به آن ادغام گردد و آسمان شکافته شده و ستارگان محو گردند .... و زمین با اهالی آن بسوی خدا بالا می روند "قرآن –
74-حقیقت اینست که زمین بهمراه منظومه شمسی از کل مقام و جایگاه کیهانی خودش خارج می شود و عروج می کند به آسمانهای برتر همانطور که محمد(ص) عروج کردند به آسمان هفتم . این معراج است . معراج کل کائنات ! و اینست که محمد ص و دین او بانی و آغازگر این حرکت بسوی خداست در روزی که پنجاه هزار سال بطول می انجامد .
75-قیامت کبرا که شام آخر است در واقع قیامت ناس (توده ها) است و گرنه قیامت مؤمنان قبل از آن در طی آن روز پنجاه هزار ساله بوقوع پیوسته و تصفیه حساب شده اند و در شام آخر به وصال با حق می رسند یعنی لقاءالله . و مابقی مردمان جز آنانکه مورد شفاعت مخلصین و اولیاءالله قرار می گیرند ، بر دوزخ وارد می شوند .
76-همه در قیامتیم و هر کسی بمیزان ایمان و معرفتش آنرا درک و تصدیق و حمایت و همراهی می کند .
77-از آغاز ترجمه قرآن بانوئی را در مقابلم بلاوقفه شاهدم که روی در روی من نشسته است . ولی چند روز پیش این بانو که در حقیقت امّ الکتاب (مادر قرآن) بود بطرزی ناگهانی تغییر چهره داد و تبدیل به بانوئی همزاد من شد و گوئی حوای ذاتم از من استخراج شده است و هم سیمای من است منتهی مؤنث . و این از عجایب وقایع ماورای طبیعی زندگی من است .
78-می دانیم که امّ الکتاب به مثابه ذات قرآن و بطن هفتم آن است بقول قرآن – و می دانیم که قرآن کتاب وجود انسان است به روایت خداوند . پس طبیعی است که هویت امّ الکتاب و هویت ذاتی آنکه در این کتاب در حال غواصی است امری واحد باشد و جمالی واحد باشد : کتاب و آنکه آنرا می خواند و حضورش در هر بطنی از قرآن . و این قیامت خود قرآن است چرا که : قیامت آنروزی است که باطن هر چیز عیان می شود .
79-و در روایت شیعی داریم که حضرت فاطمه(ع) ، معروف به عروس قرآن است این نیز بیان دیگری از ام الکتاب است . و نیز اینکه آن حضرت جمال فطرت انسان است .و گوئی که حضرت حوا است همانطور که امامان هم به مثابه وارث آدم هستند .
80-در دفتر قبل از خداوند خواستم که مرا تا به آخر عمرم لحظه ای از قرآن غافل و دور نسازد و دعایم اجابت شد و بلافاصله به بهانه ترجمه قرآن با آن دمادم و شبانه روز و بلاوقفه محشور و مأنوس و غریق در قرآنم . الحمدلله رب العالمین .
81-تا آنجا که جمال قرآن را دیدار نمودم در کمال حیرت آنگاه که به یقین دانستم که آنهمه اسماء حسنی نمی تواند متعلق به کاغذ و مرکب باشد یا حتی لوح محفوظ . و دیدار کردم قرآن مجید و مبین و حکیم و علی و عظیم و کریم و عزیز را به عیانی . یعنی قرآن مبین (عیان) را دیدار کردم . و این قیامت من با قرآن است قیامت قرآنی من و من قرآنی من .
82-و دانستم که مشاهدات من از دوران کودکی که همه موجودات را در طبیعت در صورت بشری می دیده ام کاملاً بر حق قرار دارد و هویت باطنی و حقیقی هر چیزی در جهان هستی بهمان میزان که الهی است انسانی است و آدمی هم از خداست که صورت پذیرفته است . و این همان دیدار خدا در هر چیزی است و با هر چیزی . این نیز صورتی از قیامت است .
83-هیچ امری در قرآن نیست که به قیامت مشروط نشود . و لذا قرآن فهمی عین قیامت فهمی است و قیامت فهمی همان انسان فهمی است .
84-جهان قیامتی ، جهان انسانی است . و انسان قرآنی هم انسان قیامتی است . و انسان جهانی هم انسان قیامتی و قرآنی است .
85-انسانها بر اساس مقصود و غایت و عاقبتی که در پیش دارند همسو و همدرد و متحد می شوند و قیامت ، غایت کل بشریت است و لذا انسان جهانی در درک قیامت پدید می آید . و این اساس وحدت انسانی است . بنابراین شناخت و معرفی قیامت ، زمینه جهانی وحدت است .
86-هر اهل قرآنی می داند که چگونه آیات قرآنی در بطن زندگانی بناگاه وحی گونه شأن نزول می یابند بگونه ای که گوئی بتازگی نازل شده اند .
87-قرآن فقط بر حضرت رسول دو بار نازل نشد بلکه بر هر مؤمن اهل قرآنی هم به همین گونه نازل می شود. یکبار می خواند و ایمان می آورد و بار دگر بر او نازل می شود و این قرآن دوم است که تبدیل به فرقان و حکمت و هدایت می شود . و این نزول دوم به مثابه قیامت قرآن در انسان است که زندگی فرد را قیامتی می کند یعنی زنده و الساعه می سازد و انّ الدّین لواقع!
88-براستی که هیچ سئوالی نیست که پاسخش در قرآن یافت نشود . از جمالی سخن گفتم که از سرآغاز ترجمه قرآن در مقابلم آشکار شده که تحول و تصور این جمال نهایتاً عین سیمای زنانه خود من است به سن جوانی البته . و دیشب بناگاه مواجه با آیه ای در قرآن شدم که : وعندهم تاجرات الطرف اتراب . که تقریباً

همه ترجمه ها اینست : و من نزد زنان زیبای هم شکل (هما نند) ـ که برخی هم "هم سن" معنا کرده اند زیرا نتوانسته اند معنای واقعی "اتراب " را درک کنند و لذا آنرا هم سن پنداشته اند و خود قرآن با نورش این حقیقت را بر من روشن کرد که در بهشت برای اهل ایمان همسران پاک و باکره و مشتاق و زیبایی قرار می دهد که هم شکل مردان است . البته هم شکل باطن مردان . زیرا یکی از ویژگی بهشت و دوزخ آنست که آدمی در آن به لحاظ جمال هم صادق می شود یعنی ظاهر و باطنش یکی می شود و صورتش عیان کننده سیرت اوست که باز به قول قرآن : کل شی یعمل علی شاکله . یعنی هر موجودی بر شکل و شمایل خودش رفتار می کند . من حدود سال ۱۳۸۰ هجری شمسی کتابی نوشتم که من بزودی با زنی ازدواج می کنم که کاملاً هم جمال من است . و اینک هفت سال بعد باز در هجرت دوباره ام آن زن در عالم تجلی و رویای صادقه دمادم با من روبرو و هم نشین است و این اجر بی حساب و خارق العاده خداوند به من حقیر و تبهکار است که عشق ترجمه و تفحص در قرآن را در من هزار چندان کرده و ایمانم را به کلمه کلمه آن به یقین کامل رسانده است که اینها همه کلام الله است و تردیدی در آن نیست .

89- در سرآغاز اکثر سوره ها و در متن همه سوره ها تقریباً سخن از خود قرآن و قسم به قرآن و تصدیق حقانیت این کتاب است از جانب خدای حکیم . ولی به راستی کیست که در این باره به یقین علمی و عینی و بلکه به حق یقین رسیده باشد . خود قرآن می گوید که عده بسیار قلیلی ازحتی پیروان آن . و این هم حق است . سختی این باور و یقین درست به اندازه باور به وجود خداوند و آخرت و قیامت است و حتی سخت تر زیرا کتابی است که بعد از پیامبر به دست بشر بر روی اوراقی با قلم و مرکب نگاشته شده است. بنابراین جز به واسطه باور علمی و شهودی و لااقل نزول برخی از ایات و تعین آن بر خود انسان چنین باوری محال است جز به تلقین و خرافه که آنهم به بهانه ای می شکند .

90- هر آنچه که خداوند به دست و قلم من نگاشته است تاکنون اکثراً تحققش بر من و بسیاری از خوانندگانم اثبات شده است . و عجبا که گوئی حدود بیست سال و لااقل این پانزده سال اخیر را کاری جز تـألیف قرآن بزبان فارسی و به زبان روز نداشته ام . اینک که قرآن را آیه به آیه و کلمه به کلمه مشغول ترجمه و تأمل هستم این حقیقت را بهتر در می یابم . و برای من حجتی برتر از این درباره حقانیت الهی قرآن ممکن نبوده است . اعتراف می کنم که آیات مربوط به بهشت و خاصه همسران و حوریان بهشتی برای من مثل همه مسلمانان ، نامأنوس و نامعقول می نموده است لااقل نسبت به سائر آیات . ولی با واقعه مذکور الحمدلله که این عدم یقین هم برطرف گردید. و از بابت این عدم یقین از قرآن و ناطق آن پوزش می طلبم . خدای را سپاس که درست در ایامی که شبانه روز در فکر کفن و دفن خود بودم خداوند عمر و سلامتی دیگر و ایوب واری بمن اعطا فرمود تا مابقی عمرم را فقط با قرآن باشم و بس .و اگر چنین اتفاقی نمی افتاد چقدر قاصر و جاهل و غیر مؤمن از دنیا می رفتم . خدا را سپاس که در آخرین ایام زندگیم قرآن را چنان کشف می کنم هر شب و روز که گوئی امام مبین خود را : امام آشکار ! و اینست که نام این کتاب را قرآن مبین نهاده ام .

91-قیامت ، عیان شدن نهان ها و آشکار شدن غیب و مشاهده دوزخ و بهشت و طبقات و ساکنان آن است . که این واقعه کل زندگیم را شامل بوده است که از دوره نزول روح و کتاب در دازگاره تا به امروز برگ به برگ این کتاب تعیّن یافته است . و به لحاظی ظهور قرآن در جهان است .

92- آنانکه چشم قیامتی نیافته اند در مطالعه قرآن جز توهمات و حداکثرمفاهیم صرف و نحوی نمی یابند که آنهم بس مخدوش و هذیانی است که در ترجمه اکثر قرآنها و تفاسیر آنها شاهدیم که گاه ابتدائی ترین الفاظ و معانی را هم در نمی یابند و گوئی سواد عربی شان هم در ترجمه و تفسیر قرآن نم می کشد و به نسیان دچار می شوند و این نیز از معجزات قرآن است که : مؤمنان را هدایت و کافران را گمراه و منافقان را رسوا می سازد .

93-در ترجمه قرآنی که در دست دارم و در قیاس سه تا از ترجمه های رایج که پیش روی دارم بوضوح شاهد هذیان مترجمین تا سر حد بیسوادی صرف و نحوی هستم . و عجبا که اکثر این ترجمه ها با تأئید مراجع رسمی همراه شده است . آیا براستی این مراجع اصلاً نگاهی به این ترجمه ها نموده اند . اگر نموده اند که واویلا و اگر هم ننموده اند باز هم واویلا بر مسلمانان .

94-در جریان تجربه این ترجمه یکی دیگر از علل بدبختی و گمراهی و خرافه و جنون حاکم بر تفکر و باورهای مسلمانان را دریافتم که همین ترجمه ها هستند .

95-و نیز معنای دیگری از این کلام رسول در قرآن را که : خدایا کتاب تو چه مهجور است در میان امت ؟!

96-قرآن حامل نوری است که مؤمنان از درب آن نور موفق به مشاهده مناظر قرآنی می شوند و بدون آن نور فقط توهمات و اشباحی در تاریکی نصیب می گردد . قرآن دیدنی است نه استدلال کردنی . به یاد آوردنی است آنهم در دل و عالم شهود و نه قیاسی و چون و چرا کردنی . اهل قرآن اهل شهود است یعنی اهل قیامت : قیامت، آن روزی است که نهان ها عیان می شود !

97-عمده آیات قرآن درباره قیامت است هرچند حکمت ها و احکام شریعت هم منتج از قیامت است . و لذا قرآن شناسی ذاتاً همانا قیامت شناسی است .

98-و اینست که فقط اهل معرفت نفس که قیامت نفس خود را بر پا نموده می تواند با قرآن ارتباط برقرارکند چرا که انسان اهل معرفت نفس موفق به پاکسازی و تطهیر نفس می شود و تا نفسی نسبتاً پاک نشده باشد نمی تواند قرآن را لمس کند و بر قرآن وارد شود که همان ورود بر قیامت است .

99-"زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من می رسند"این سخن پیامبر بوضوح ادعای ما را ثابت می کند . زیرا قرآن مهد حقایق دینی محمد است که جز بر رهروان معرفت نفس گشوده و فتح نمی شود .

100- بنابراین بر هر اهل قرآن و قرآن دوست و قرآن خوان و قرآن فهمی واجب است که قبل از هر چیزی به جستجوی یک پیر طریقت جهت ورود بر وادی معرفت نفس باشد . و این امر خاصه برای جامعه روحانیت و طلاب علوم دینی امری واجب تر از نماز است چرا که نماز تماماً قرآن و آیات الهی است و انسان بدون معرفت که سالک خودشناسی نباشد امکان ورود (صلّ) به نماز را هم ندارد و لذا نمازش امری سهوی و ریائی خواهد بود و او را به تکذیب دین خدا می کشاند . و به همین دلیل است که بی امام را نماز نیست یعنی بی پیر را نماز نیست الا نمازی که موجب غضب الهی شود .